

سند باذنامہ

نگارش

محمد بن علی بن محمد الظہیری السمرقندی

باسند بادنامہ تازی

باہتمام و تصحیح و جواشی

احمد آتش

فهرست سندبازنامه

صفحه

ح-ی	احتماراتی که در حواشی متن بکار برده است	
۲	خطبه کتاب	۱/۰
۸	در ستایش سلطان	۲/۰
۲۰	سبب تألیف کتاب	۳/۰
۲۳	نام کتاب	۴/۰
۲۵	فصل: اصل کتاب	۵/۰
۲۷	فصل: در خصوصیت انسان و غرض ایشان	۶/۰
۳۱	ابتدای کتاب سندباز	۱/۱
۳۷	آمدن مخدره پیش پادشاه	۲/۱
۴۰	جواب مخدره بیادشاه	۳/۱
۴۱	تولد شاهزاده	۴/۱
۴۲	طالع شاهزاده	۵/۱
۴۳	تربیت شاهزاده	۶/۱
۴۵	نামید ماندن حکما از تربیت شهزاده	۷/۱
۴۶	قبول کردن سندباز تعلیم شهزاده را	۸/۱
۴۷	داستان حمدونه با روپاه و ماهی	۱
۴۸	شنای حکما بر سندباز	۹/۱
۴۹	داستان گرگ و روپاه و اشتر	۲
۵۰	انتخاب حکما سندباز را	۱۰/۱
۵۱	تعلیم سندباز شاهزاده را	۱۱/۱
۵۲	متغیر شدن شاه و حاضر کردن سندباز را	۱۲/۱
۵۶	داستان شاه کشمیر با پیل بان	۳
۶۱	در عهده گرفتن سندباز تعلیم شهزاده را و اعتراض کردن وزرا	۱۳/۱
۶۴	بنا کردن سندباز خانه مکعب از برای تعلیم شهزاده	۱۴/۱
۶۶	نگاه کردن سندباز طالع شهزاده را پس از تعلیم	۱۵/۱
۶۷	رفتن شاهزاده پیش پدر	۱۶/۱

۱۲۱

۱۶۲	داستان خوک و درخت انجیر و بوزنه	۱۳
۱۷۰	دوام سخن کنیزک	۲/۹
۱۷۱	آمدن دستور چهارم بمحضرت شاه	۱/۱۰
۱۷۳	داستان مرد گرماوه بان با زن خویش وشاهزاده	۱۴
۱۷۹	دوام سخن دستور چهارم	۲/۱۰
۱۷۹	داستان عاشق وگنده پیر و سگ گریان	۱۵
۱۹۷	دوام سخن وزیر چهارم	۳/۱۰
۱۹۸	آمدن کنیزک روز پنجم بمحضرت شاه	۱/۱۱
۲۰۰	داستان صیاد وانگین و سگ وراسو وبقال	۱۶
۲۰۳	دوام سخن کنیزک	۲/۱۱
۲۰۴	آمدن وزیر پنجم بمحضرت شاه	۱/۱۲
۲۰۵	داستان بازرگان لطیف طبع	۱۷
۲۱۰	دوام سخن وزیر پنجم	۲/۱۲
۲۱۱	داستان زن پسر با خسرو و معشوق	۱۸
۲۱۵	انتهای سخن وزیر پنجم	۳/۱۲
۲۱۵	آمدن کنیزک روز ششم بمحضرت شاه	۱/۱۳
۲۱۸	داستان دزد و شیر و حمدونه	۱۹
۲۲۴	دوام سخن کنیزک	۲/۱۳
۲۲۶	آمدن دستور ششم بمحضرت شاه	۱/۱۴
۲۲۷	داستان زاهد و پری و مشورت با زن	۲۰
۲۳۵	دوام سخن دستور ششم	۲/۱۴
۲۳۶	داستان گنده پیر و مرد جوان با زن بزاز	۲۱
۲۴۵	دوام سخن دستور ششم	۳/۱۴
۲۴۶	شنیدن کنیزک تأخیر سیاست و حال او	۴/۱۴
۲۴۷	آمدن کنیزک روز هفتم بمحضرت شاه	۱/۱۵
۲۵۰	داستان شاهزاده با وزیران	۲۲
۲۵۵	دوام سخن کنیزک	۲/۱۵
۲۵۶	آمدن وزیر هفتم بمحضرت شاه	۱/۱۶
۲۵۸	داستان شهریار زن دوست	۲۳
۲۶۴	دوام سخن وزیر هفتم	۲/۱۶
۲۶۵	داستان آن مردکی حیلتهای زنان جمع کرد	۲۴

صفحه

۳۴۱—۳۴۵	خاتمت کتاب
۳۴۷	سندبادنامه عربی بزبان علمی: حکایة الملك المتوج مع اميرات الملك والحكيم السندباد وسبع الوزرا وحکایة كل واحد منهم
۳۹۰	۱ — فهرست الاعلام
۳۹۲	۲ — فهرست موضوعات
۳۹۹	۳ — فهرست قوافی بیتها وشعرهای عربی
۴۰۵	۴ — فهرست قوافی بیتها وشعرهای فارسی
۴۱۲	۵ — فهرست نامهای شاعران
۴۱۸—۴۱۵	تصحیحات و استدراکات
104 — 1	مقدمه ناشر بزبان ترکی
25 — 1	بخش اول . داستانشا سندباد و روایتهاى شرقى او
61 — 26	بخش دوم . خلاصه‌های داستانشا و تعلیقات در حق این داستانشا
85 — 62	بخش سوم . محمدالسمرقندی مؤلف کتاب و آثار او .
104 — 86	بخش چهارم . اساس این نشر

ديوان ابو الفرج روني = ابو الفرج بن مسعود روني ، ديوان ، بومباي ١٣٢٠
(در حاشية ديوان عنصرى) .

ديوان ابى تمام = ابو تمام حبيب بن اوس ، ديوان ، فسر الفاظه محى الدين الحياط ،
بيروت ١٣٢٣ .

ديوان ابى نواس = ابو نواس الحسن بن هانئ ، ديوان ، قاهره ١٨٩٨
ديوان البحترى = ابو عبادة الوليد بن عبدالله البحترى ، ديوان ، ج . ١-٢ ،
استانبول ١٣٠٠ .

ديوان على بن ابى طالب ، بولاق ، ١٢٥١ .
ديوان فرخى = ابوالحسن على بن جلغ فرخى سيستانى ، ديوان ، نشر على عبدالرسولى ،
طهران ١٣١١ هـ . ش .

ديوان قيس بن الحطيم = Thaddäus Kowalski, *Der Dīwān des Kais b. al-Ḥaṭīm. Hrsg., Hübersetzt, erklärt und mit einer Einleitung versehen...*, Leipzig, 1914.

ديوان المتنبي = ابوالطيب احمد بن الحسين المتنبي، ديوان بشرح ابى البقاء المكبرى
المسمى بالتبيان فى شرح الديوان ، نشر مصطفى السقا ، ابراهيم الابيارى ، عبد الحافظ
شلبى ، جزء ١-٤ ، قاهره ١٩٣٦ .

راحة الصدور = مراجعت كنيد : الراوندى .
راموز الاحاديث = احمد ضياء الدين ، راموز الاحاديث على ترتيب حروف الهجاء ،
الطبع الثانى ، استانبول ١٣٢٦ .
الراوندى = محمد بن على الراوندى ، راحة الصدور وآية السرور ، نشر محمد اقبال ،
London, 1911 (GMNS, 2)

رباعيات خيام = Abdullah Cevdet, *Rubā'iyat-ı Ömer Hayyam ve türkçeye tercümeleri*, 2. tabı, İstanbul, 1926 (Kütüphanesi İctihād, Nr. 36)

سخن وسخنوران = بديع الزمان بشرويه خراسانى ، سخن وسخنوران ، جلد
٢-١ ، طهران ١٣٠٨-١٣١٢ هجرى شمسى .

شرح القصائد العشر = ابو زكريا يحيى بن على التبريزى ، شرح انقصائد العشر ،
علق عليه الاستاذ السيد محمد الحضرمى ، قاهره ١٣٤٣ .
عبدالله جودت = مراجعت كنيد : رباعيات خيام .

العقد الثمين = كتاب المقد الثمين فى دواوين الشعراء الجاهليين . *The Divans of the six ancient Arabic poets* ed. W. Ahlwardt, London 1870.

المقد الفريد = ابو عمر احمد بن محمد بن عبدربه ، عقد الفريد ، بتحقيق محمد
سميد المريان ، جزء ١-٨ ، قاهره ١٩٤٠ .

کتاب

سندباد

کرد، و از انواع حیوان و اصناف جانوران آدمی را برگزید، و زبده موجودات
 و فهرست مخلوقات گردانید، چنانکه فرمود: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ**
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا
تَفْضِيلًا (۷۰/۱۷)، و او را بر اطلاق متصرف و مالک مرکبات سفلی کرد،
 و تنفیذ امر و تملیک نبی داد، و از برای مصالح معاد و مناظم معاش و ترتیب
 6 بلاد و تنظیم عباد انبیا را علیهم الصلاة والسلام بعث کرد، و با بلاغ رسالت
 و اظهار دلالت مثال داد، و بر زبان ایشان بطریق وحی و الهام پیغام فرستاد،
 و بر خلاف طبایع قوانین شرایع بنهاد، و بعدل و سیاست بطاعت و عبادت فرمود،
 9 چنانکه گفت: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۵۱/۵۶)**، و از برای
 احکام و استحکام قواعد عقاید عاقلان و تأکید و تمهید اساس مبانی اعمال و افعال
 ایشان علم و حکمت و شریعت و طریقت بیان کرد، **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى عَزَّ**
وَجَلَّ: وَلَا حَبَّةَ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ
(۵۹/۶)، و از برای تقدیم و تعریک مفسدان و تأدیب متعدیان و زجر
 و تشدید جاهلان عقل و اجتهاد داد، و با عقل و اجتهاد غزرو و جهاد
 15 فرمود، و کتاب و شمشیر فرستاد **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى عَزَّ شَأْنُهُ: لَقَدْ أَرْسَلْنَا**
رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا
الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ (۲۵/۵۷)؛ کتاب عقل است
 18 و میزان اجتهاد و حدید شمشیر تا عاقلان در اعجاز کتاب نظر کنند، و بعقل
 و حکمت و قیاس و مجاهدت شواهد قدرت و دلایل صنع و حکمت بدانند،

3-4 و رزقناهم... تفضیلا S - : F || 7 ایشان بطریق S - : F ||

11-12 الله... جل S - : F || و لاجه... الارض S - : F || 13 و تعریک F : تعریک S ||

15 الله... شأنه S - : F || 17 و منافع للناس S - : F ||

اکاسره عجم و کبار ایران بوزه است می گویند : الدین بالملک یقوی و الملك بالدين یسقی ، دین بملک قوی گردد و ملک بدین پایدار ماند ، و اگر بامتانت قلم مهابت شمشیر مقارن و هم طویله نباشد ، و اگر بر اعمال خیر امید جزا و ثواب و بر افعال شریم پاداش و عقاب نبوذ نظام عالم و عالیمان باطل گردد ، و از سمت راستی بیفتند ، و هیچ آفریده در تقدیم خیرات و ادخار حسنات رغبت ننماید ؛ و چون قواعد دین مختل و مراسم سیاست مہم و مہمل ماند ، دیانت و صیانت بر خیزد ، قواعد عفاف و استعفاف اختلال و انتشار پذیرد ، و عقاید ضمایر علی الاطلاق تراجع گیرد ، و مناظم عباد و مصالح بلاد از سلک نظم و انحراف منتشر و متفرق گردد ، تنظیم و ترتیب بلاد و ساکنان متلاشی شود ، کارها بزور و قوت و قدرت و طاق متعلق گردد ، من غلب سلب ظاهر شود

شعر (مقارب)

وَمَا أَلْسِنُفُ إِلَّا لِبِنِ سَلَّةٍ وَ لَمْ يَرَلِ الْمَلِكُ فِيمَنْ غَلَبَ 12

راست شود ، پس بموجب این مقدمات واضح و قضایای لایح ظاهر می گردد
کی تیغ و قلم و دین و ملک توأمان و ملازمان اند

شعر (کامل)

فَإِذَا هُمَا أَجْتَمَعَا لِنَفْسٍ مُّرَّةً بَلَغَتْ مِنَ الْعَلِيَامِ كُلِّ مَكَانٍ 15

و چنانکه انقیاد اولو العزم از فرایض عقلست ، امتثال اولو الامر از

2 دین S : یعنی دین F || 3 و اگر F : و S || بر اعمال S : باعمال F || 5 در

تقدیم S : بر تقدیم F || 7 بر خیزد S : بر افتد F || قواعد عفاف S : و عفاف F

8 ضمایر F : و ضمایر S || سلک S : ملک F || 9-10 تنظیم ... گردد S : - F

17 فرائض S : فرایس F

16 فاذا هما البيت : دیوان المتنبي ۱۷۴/۴ ، (اليازجي) ۳۹۹

در بیانات یتیمہ فضلا در بنات ولیمہ افضال
 و چون مبرهن شد بذین مقدمات کی فاضل ترین انبیا آنست کی بوی کتاب
 3 و شریعت نازل شده است، معین شد بذین قضا یا کی بهترین سلاطین آنست کی
 سورت فضل و صورت عدل بوی وجود یافته است، و ظاهر شد کی رجاحت
 و مزیتہ جانب اولو الامر بر اصناف مردمان بدانست کی ایشانرا اشاعت عدل
 6 و افاضت امن و فضل باشد

شعر (کامل)

۴ لولا الْعُقُولُ لَأَكَانَ ادْنَى ضَيْغِمٍ ادْنَى إِلَى شَرْفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ
 9 و نعمت اخلاق و وصف ذات او این بود :

شعر (طویل)

۵ عَوَارِفُهُ أَغْنَتْ وَأَقْتٌ فَلَمْ تَدَّزْ عَلَى الْأَرْضِ بِالْإِعْدَامِ وَاللَّهِ عَارِفًا
 بیت (مقارب) 12

۶ درم از کف او بزرع اندرست شهادت از آنستش اندر دهان
 پس واجب کند کی مُقبل ترین بندگان و مشفق ترین هواخواهان آنست کی
 15 در طاعت و مطاوعت ایشان بقدر استطاعت و امکان طاعت مواظبت نماید،
 و سوابق حقوق انعام و اکرام را بلواحق مزید شکر آراسته گرداند، و بدانچ
 در وطاء و سنع و اناه قوت او گنجند از مساعی حمید و مآثر مرضی و مشکور

1 a بیان F S : بنات - لباب || یتیمہ FS : ائمه - لباب || b بنات FS : بیان
 - لباب || ولیمہ FS : لطیفه - لباب || 5 اولو الامر S : اولو العزم F || 9 ابن S : هین F ||
 12 بیت F : - S || 13 a درم ... اندرست S : زر اندر کف او بزرع اندرست F ||
 b از آنستش S : از ان هستش F || 17 وطاء S : وظایف F || قوت او S : قوت F

8 لولا العقول البيت : دیوان المتنبی ۱۷۴/۴ ، (الیازجی) ۴۳۹

متعرضانِ مملکت و متمرّدانِ دولت سر در گریبانِ عزلت کشیدند ، و متقیان
 و مُصلحان پای در دامن امن و عافیت نهادند، عروسِ ملک و دولت دهان چون
 3 گل بنحده انصاف گشادست ، و درهای ظلم و جور بر طوائفِ رعایا بمسار
 انصاف بسته ، باز با کبک در یک آشیان انبازی می کنند ، و پادشاه با نجشک
 در یک منزل دمسازی می نمایند، سرینِ گوران از نچه شیران آسوده است ،
 6 و حلقِ تدروان از چنگِ بازان رسته :

شعر (کامل)

وَأَلْعَدُّ مَدَّ عَلَى الْأَنَامِ جَنَاحَهُ فَعَلَى الْحَمَامَةِ لَا يَصُولُ الْأَجْنَدَلُ

بیت (مجتث)

7 ز انصاف و ز انصافِ او شکفتی نیست ذواتِ مَخْلَبِ اگر حبهٔ حمام کشد
 سگانِ صیدِ ورا چون قلاده نو باید زیالِ شیر بروزِ شکار خام کشد
 12 عواطفِ او شملِ رحمت بر اکنافِ متظلمان کشیده است ، و لواطفِ او
 درهایِ رأفت بر مظلومان گشاده ، روزنامهٔ شاهی بتاریخ این پادشاه مورخ
 گشتست ، و جریدهٔ انصاف بخامهٔ عدلِ این دولت مزین شده ، و این خود
 15 غیضی است از فیضی و جزئی است از کلی ، کما قال الشاعر :

شعر (کامل)

وَعَقِيبَ هَذَا الرَّشَّ سَيْلٌ دَافِعٌ وَوَرَاءَ هَذَا أَلْبَتِ رَوْضٌ يَانِعٌ
 18 و کندی الکتابُ تَلْتَقِ إِقْرَاعِهَا وَلَهَا أَمَامَ الْأَلْتِقَامِ طَلَائِعُ

1 کشیدند S : کشند F || 3 انصاف S : — F || بمسار F : بمسار S || 4 نجشک S :
 کنجشک F || 6 چنگ S : چنگل F || 8 a العدل S : العدل F || 10 a z S :
 بر F || شکفتی S : شکفت F || b حبهٔ S : حبه (یعنی چینه) F || 11 b بروز F :
 بر روز S || 12 شمل S : شمول F || 13 پادشاه S : پادشاهی F || 15 کما قال الشاعر
 S : — F || 17 a وعقب S : وبعقب F

بیت (خفیف)

- 3 خسروا ملک بر تو خرّم باذ کُلّ گیتی ترا مُسَلّم باذ
از تو آبادِ ظلم ویران گشت بتو بنیاذِ عدل محکم باذ
- خطبه تعظیم یافت از نامت هم چنین سال و مه معظّم باذ
- 6 بیمنت چو ملک داذ یسار در یسارِ تو خاتمِ جم باذ
وانچ در ملکِ جم نبوذ ترا همه زیرِ نگینِ خاتمِ باذ
- چترِ میمونِ همتِ اعلات سایه دارِ سپهرِ اعظم باذ
- بر دلی کز تو خالِ عصیانست همه کارش چو زلف در هم باذ
- 9 تا کم ویش در شمار آید دولتت بیش و دشمنت کم باذ

وچنانک ساکنانِ زمین سر بر آستانهٔ مقدّسهٔ عالیّه می نهند ، روشنانِ
عالمِ بالا پیشانی بر خاکِ جنابِ میمون خواهند نهاد، او امر و نواهی این پادشاهِ
12 عالی نسبِ شریفِ حَسَبِ بر برّ و بحر و خشک و تر و ذروه و حَضِیضِ عالم بر
اطلاقِ تنفید یابد ، چنانک اگر خواهد امرِ او زمین را در حرکت آرد ،
و نهی او زمان را از حرکت باذ دارد:

شعر (کامل)

ذو طَلْعَةِ لَوْ قَابَلْتِ شَمْسَ الضُّحَى سَجَدَتْ لَهَا مِنْ هَيْبَةٍ وَجَلَالِ

- 1 بیت S : و شاعر پارسی درین معنی کوید بیت F || 2 a خسروا ملک FS : صاحب
عید - دیوان || b کل S : جمله F || 6 a وانچ S : وانک F || 7 a میمون S :
میمون و F || b سپهر F : شهر S || 10 عالیّه S : - || روشنان S : روشناسان F ||
15 شعر S : کما قال الشاعر شعر F

بیت (رمل)

شکل درگاه رفیعش را دعا کرد آسمان شکل او شد افضل الاشکال وهو المستدیر
 3 رنگ رخسار ضمیرش را ثنا گفت آفتاب لون او شد احسن الوان وهو المستدیر
 ابر در تب خجالت از بنان سحاب سیرت او عرق تشویر کرد گفت :
 باران می بارم :

بیت (کامل)

لَمْ يَحِكْ نَائِكَ السَّحَابُ وَإِنَّمَا نُحَمَّتْ بِهِ فَصَبَّيْهَا الرُّحَضَاءُ
 دل کوه از تاب سخای او خون شد ، گفت : یاقوتِ احمر
 9 می کنم :

بیت (مضارع)

از تابِ جودِ او چودل کوه خون گرفت آوازه در فکند کی یاقوتِ احمر
 12 وچنانک خاتمِ انبیا وزبدهٔ اصفیا محمد مصطفی علیه صلاة والسلام از دیگر
 پیغمبران اگرچه بفضیلت مزیت و برتبت تقدّم داشت ، بوجود آخر
 و بزمان مؤخر آمد ، همچنین پادشاهِ عالم و قدوهٔ بنی آدم رکنِ دنیا والدین

2 a کرد AS : کفت F و دیوان || b افضل FA : اوسع S || 3 b الوان FA :
 احوال S || 4 ابر در FA : ابر از S || خجالت از S : خجالت FA || کرد AS :
 کرد و F || 5-4 گفت ... می بارم AS : کفت از دیدهٔ نم ناک باران می بارم F ||
 8 از تاب A : از آفتاب S از آتش F || 9-8 احمر می کنم S : احمر می سازم A احمرم F ||
 11 b فکند FA : افکند S || 12 وچنانک A : و همچنانک FS || 13 اگرچه FS :
 اکرم A || بفضیلت FS : بفضل A || و برتبت تقدم داشت S : و مرتبت F و تربت تقدم
 داشت A || 14 مؤخر آمد FS : مؤخر A

2-3 شکل البیتین : دیوان انوری ۱۴۵ || 7 لم يحك البيت : دیوان المتنبي ۳۰/۱ ،

بیت (هزج)

3 جهانرا بارِ دیگرِ شد نشان و صورت و سیما | بعدلِ شاهِ ناماَورِ جهانِ عدلِ شد پیدا
وهر سائلِ کی بدرگاهِ او دهانِ چون گلِ بگشاذِ چون نرگسِ جامِ زرِ برکف
نهادِ وچونِ گلِ طشتِ زرِ بر سرِ بُرد

شعر (وافر)

6 اقامتِ فی الرقابِ لهُ آیادِ | هِیَ الاطواقُ والناسُ الحامم

بیت (هزج)

9 برهر ذره‌ی که در جهانست | ممت دارد هزار خروار
بی دفترِ مُلکِ او زمانه | از پشت شکم کند چو طومار
12 هرچکا غمامِ نحسامِ برق سیرتِ او سیلِ خونِ روان کرده است ، از بیخِ
ارغوانِ شاخِ زعفرانِ رُستست ، وهرچکا شمشیرِ گندنا پیکرِ او در سبزه‌زارِ
سرهای خضمانِ ملکِ بچرا آمده است از شاخِ زعفرانِ گلِ ارغوانِ دمیده ،
آتشِ تیغِ آبدارِ او از دریا صحرا واز جیحونِ هامون کرده است ، و آبِ سنانِ
جانستانِ او از صحرا دریا ساخته ، واز هامونِ جیحونِ کرده ، و زبانِ
15 روزگار باو گفته :

2 a بار FS : باز A || و صورت FA : صورت S || b ناماَور FS : و نام
A || 3 بدرگاه A : بدرگاه FS || دهان چون گل FS : چون گل دهان A ||
3-4 برکف نهاد AS : برکرفت F || 8 a ذره ی FS : زری A || 10 کجا AS :
کجا که F || 11 شاخ FS : شاخ و A || رستست FS : بر آمده ست A ||
11-12 وهرچکا ... دمیده FS : - A | 11 شمشیر F : - S | در سبزه‌زار S : سبزی
از F | 12 دمیده F : دمیده است S || 13 صحرا و AS : صحرا ساخته است F ||
کرده ست AS : کرده F || 13-14 و آب ... کرده FS : - A || 14-15 و زبان ...
گفته AS : - F

گشاده است چون شمع همه تن زبان و چون شکوفه همه اعضا دهن شده است ،
 و هر که چون سوسن ده زبان و چون لاله دوروی گشتست روزگارش
 3 بخنجر تیز چون بنفشه زبان از راه قفا بیرون کشیده است و چون لاله قباش از
 خون خنجر رنگین کردست ، و بزبان حال با روزگار گفته :

بیت (خفیف)

6 در مصافِ قضا بخونِ عدوش تا بشمشیربند گلگون باد
 بنانِ او آن بحار است کی اگر بخار کند دستِ چنار بی زر بیرون نیاید

بیت (مضارع)

9 دستِ چنار بی زر هرگز بیرون نیاید ابر از بیادِ دستِ تو بارز ز آسمان نم
 و چشمِ اکه ز گس بی بصر نماید ، و زبانِ اُخرس سوسن سخن گوی گردد :

بیت (هرج)

12 شوذینا بدیدارِ تو چشمِ اکه ز گس شوذگویا بمدحِ تو زبانِ اُخرس سوسن
 اگر در محامدِ اخلاق و مآثرِ اعراقِ این پادشاهِ میمون سیرتِ هایون سریرت
 خوض و شروع افتد ابتدا بانتهای آن نرسد ، و بدایتِ آن بنهایت نینجامد ،
 15 و اوایلِ آن از او اُخر قاصر ماند :

2-1 چون شمع ... شده است AS : - F || 3 تیز A : بید FS || 4 قباش AS :
 - F || رنگین S : معصفر A رنگین F || کردست A : کرد FS || با روزگار FS :
 - A || گفته AS : این مناظره کرده و گفته F || 6 b تا بشمشیربند FAhS : آب
 شمشیر شاه A || 7 بنان FA : بیان S || چنار AS : چنار هرگز Ah || 9 a b دست ...
 نم S : در F بعد از سطر 10 میاید ، - A || b ابر ... بارز FS : کر از محیط دست
 بر دارد- دیوان || 10 اکه FS : - A || نماید AS : نماید F || اُخرس FS : - A ||
 12 b زبان FA : - S || 14 آن نرسد FS : او نرسد A || آن FS : او A ||
 15 ماند FS : آید A

6 در مصافِ البیت : دیوان انوری ، ۱۱۸ || 9 دست البیت : دیوان انوری ، ۲۸۴

بیت (خفیف)

مُلک بر پادشاه قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت
 بیخ اقبال باز نشو نمود شاخ انصاف باز بار گرفت
 مدتی مُلک در تزلزل بود عاقبت بر مُلک قرار گرفت
 مُلک، مُلک بخش رکن الدین کز یمین مُلک در یسار گرفت
 آنک گنجی بیک سؤال بداد وانک ملکی بیک سوار گرفت
 عکس بزمش چو بر سپهر افتاد خانه زهره زو نگار گرفت
 رزم اورا فلک تصور کرد ساحتش تیغ آبدار گرفت
 صبح تیغش چو از نیام بتافت آفتاب آسمان حصار گرفت
 ملکا خسروا خذاوندا این سه نام از تو افتخار گرفت
 همه عالم شعار عهد تو داشت مُلک عالم همان شعار گرفت
 پای ملک استوار اکنون گشت کی رکاب تو استوار گرفت
 روز چند از سر خطایی مُلک ازین دولت ارکنار گرفت
 خجل آنکه بعد از باز آمد سر بخت تو درکنار گرفت

2 a ملک بر پادشاه FS ولباب : ملک هم برملک - دیوان، مملکت برملک A وراوندی ||
 5 a ملک ... رکن الدین FAS : ملک تاج بخش تاج ملوک - دیوان || 6 a گنجی-
 دیوان ولباب : ملکی FAS || b ملکی AS و دیوان ولباب : شهری F || 11 a عهد S :
 ملک A عدل F و دیوان || b همان AS و دیوان : همه F || 12 a اکنون گشت FAS
 و دیوان : کشت اکنون - لباب || 13 a روز ... خطا S و دیوان : روز چندان سر
 خطا A روز کی چند از خطا Ah چند روز از سر خطا F || b دولت ار FS :
 دولت آن A خطبه کر - دیوان || 14 a آنکه A : آخر Ah آنک FS اینک - دیوان ||
 b سر بخت FS : سر تخت - دیوان ، بخت و تخت A

2-14 ملک الابیات : دیوان انوری 67 - 68 ، الراوندی 199 || 2-4 ، 6-7 ،
 9-10 و 12 : لباب الالباب 1/92 ، در آنجا این ابیات بمؤلف کتاب اسناد شده است

شعر (بیط)

ما کُلُّ ما یتمی المرءُ یدرکهُ تجری الریاحُ بما لا تُشعی السفنُ
 3 نه تو اول کسی کی قدم طلب در بادیۀ این کعبه نهاده است ، و احرام
 خدمت این حرم بسته و بوصال جمال او نرسیده
 شعر (متقارب)

6 فَلَسْتُ بِأَوَّلِ ذِي هِمَّةٍ دَعَّمَهُ لِمَا لَيْسَ بِالنَّائِلِ

نخست قطع این مفاوز را مطیہ جوی واقامت این معادرا زادی طلب کن ،
 آنکه باذوار سر بر خاک این درگاه نه و خاک و ار از چهره شاذروان
 9 این حضرت ساز ، خدمتی کن کی بوسیلت آن بذین حضرت رسی و بدالت آن
 این سعادت را مستقبل و مهیا شوی ، و من بنده را در اثنای این محاورت با
 فکرت مجاورت گرفته و دست بحث در دامن طلب بزده ، مجال اختلال
 12 در ظاهر احوال معین و نشان پریشانی بر پیشانی مبین
 بیت (هزج)

15 کاریست چو خط او معما حالست چو زلف او مشوش
 دیدہ همه پر خیال معشوق سینه همه پر شرار آتش

3 نه تو اول FS : و اول A || 4 خدمت این AS : این خدمت F || و بوصال جمال FS :
 و بجمال وصال A || نرسیده FS : نرسیده من بودم A || 6 ا فلست AS : و لیس - دیوان
 || FA و دیوان : بما S || 7 نخست : AS + بس باخوذ کفتم Ah || معادرا AS : معاون را F ||
 8 آنکه FS : - A || چهره A : جهره FS || 9 بدالت آن A : بدالت او FS || 10 مستقبل F :
 مستقل AS || بنده را A : بنده FS || 11 بحث S : طلب A محبت F || طلب بزده S : او
 زده A طلب زده F || 12 پریشانی مبین AS : مبین و مبرهن چنانک کوید F || 14 کاریست F :
 کاری AS || چو F : چون AS || b حالست F : حالی AS || چو : چون FAS

2 ما کل البيت : دیوان المتنی ۲۳۶/۴ ، (الیازجی) ۵۰۹ || 6 فلست البيت :

دیوان المتنی ۳۰/۳ ، (الیازجی) ۲۸۰

شعر : (رمل)

ویحک ای صورت منصور نه باغی نه سرای بل بهشتی که بدنیاست فرستاد خدای
 3 بوذہ نقاش خرد در شجرت مثنواری شده فراش صبا در چنت نا پروای
 گفت : آن عرایس نفایس را حله پوش کی تقادم اعوام وتواتر ایام آترا
 خَلَق نگر داند ، واین ابکار افکار را حلیه ساز کی تعاقب ادوار وترادف لیل
 6 ونهار از انتظام حال آترا منتشر ومتفرق نتواند کرد ، دیباجه اورا بترصیع
 وتجنیس وتشاکل وتوازن واضداد وانداد مطرز وموشح کن وتاج اورا
 بجواهر زواهر خطاب میمون والقاب همیون خداوند عالم خاقان معظم رکن
 9 الدنیا والدین - ادام الله ملکه - مرصع ومکمل گردان کی تو باغبان سرو
 پیرائی ومشاطه عروس آرائی ، بدیده گرد دامن او برقم وبزبان معذرت گفت :

بیت (خفیف)

12 ای بچشم عزیز تر گردی گر زمین عطف دامن تو برفت
 از تو باز آمدن که یارذ خواست شکر این آمدن که داند گفت

(۴/۰) واین کتابیست ملقب بسندباد ، فراهم آورده حکمای عجم ، صفحات او
 15 پر از بدایع فطرت وصنایع فکر و عجایب عقل وغرایب فضل ونوادیر خواطر
 ونفایس ضمیر ، آب حیات دلهای مُرده وروضه انس جانهای پژمرده ،
 مآثر ومحاسن ومفاخر او از حد احصا واستیفا بیرون :

2 a ویحک AS : خه خه F || 3 b شده S : کشته A || 4 گفت AS - : ||
 آن عرایس نفایس را S : این انفاس عرایس را A || آترا A : - S || 5 نگر داند A :
 نکر داند S || واین A : وآن S || 6 ونهار از S : ونهار A || حال آترا A : حال S ||
 نتواند A : نتواند S || دیباجه A : دواج S || واضداد S : اضداد A || 9 باغبان A :
 باغبانی S || 10 معذرت گفت S : اعتذار کفتم A || 14 عجم AS : هند F (وله وجه) ||
 15 خواطر S : خاطر A || 17 ومحاسن A : - S || از حد ... بیرون A : بی حد S

جهانیارا حاصل باشد، و هیچ کس بی قسطی وافر و حظی کامل نماند، والله
ولی التطویل بتمامه انه ولی الاجابة

فصل

3

- (۰/۰) و بیایند دانست کی این کتاب بلفتِ پهلوی بوزه است، و تا بروزگار
امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابو محمد نوح بن منصور السامانی - انار الله
6 برهانه - هیچ کس ترجمه نکرده بود، امیر عادل نوح بن منصور فرمان داد
خواجه عمید ابوالفوارس فناروزی را تا بزبانِ فارسی ترجمت کند، و تفاوت
و اختلافی کی بذو راه یافته بود بر دارذ و درست و راست کند، بتاریخ سنه
9 تسع وثلثین وثلثمیه خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر در کار
آورد، و این کتاب را بعبارتِ دری پرداخت، لکن عبارتِ عظیم نازل بود
واز تزیین و تحلی عاری و عاطل، و با آنک در وی مقال را فسحت و مجال را
12 وسعتِ تنوق و تصنع بود، هیچ مشاطه این عروس را نیازاسته بود، و در
مضمارِ فصاحتِ مرکبِ عبارتِ نرانده و این کلمه حکم و ابکار و عذاری را حله
نساخته و حلیه نپرداخته، و نزدیک بود کی از صحایف ایام تمام مدروس
15 گردد، و از حواشی روزگار بیکبار محو شود، و اکنون بقره دولتِ قاهره
احیا پذیرفت و از سر طراوت و رونق گرفت :

2-1 والله ... الاجابة A : والله اعلم S || 3 فصل S : ا کنون F ، - A ||
4 بلفت ... بروزگار FS : جمع کرده حکمای عجمت بلغة فهلوی A || 6 هیچ کس ...
منصور FS : - A || 7 ابوالفوارس فناروزی : ابو الفارس فناروزی S ابو الفوارس
فناودی (بدون نقطه) A ابوالفارس فیاروزی F || تا FS : تا این کتاب را || 8 بذو S :
بذان A || بوزد S : باشد A || 10 واین S : این A || لکن A فاما S || 11 فسحت
و مجال را A : مجال بوده S || 12 تصنع : تمتع S A || این عروس را A : آن عروسان
را S || 13 مضمار : میدان S || نرانده A : نرانده بوزد S || این A : آن S ||
و عذاری S : عذارای A || 14 از صحایف A : آن صحایف S || 15 روزگار S :
دور A || و اکنون S : اکنون A || 16 طراوت و رونق S : طراوتی و رونقی A

- بوزند و از حُلهٔ بلاغت عاری لباسِ الفاظ در پوشانید ، و پیرایهٔ معانی بر بست ، و رجای محکم و ثقتِ مستحکم است بفضلِ پادشاهِ روی زمین - اعترافِ الله
- 3 انصاره - کی این مخدّرهٔ عقل را از تشریفِ ملاحظت و نظرِ مطالعتِ حظّی تمام ارزانی دارد ، و بقرّ قبولِ حضرت منظور و مقبولِ عالمیان شود ، و ردای فخر و طرازِ عزّ و کسوتِ مجدِّ او ابدالدهرِ حَلَق و کهنه نشود ، و منزلتِ رفیع
- 6 و درجتِ منیف و رتبتِ سَنّی او انحطاط و انحدرار نپذیرد ، و تا لغتِ پارسی متداول السنه است و متناولِ افواه عالمیان باشد آثارِ انوارِ او از حواشیِ ایامِ منطمس و مندرس نگردد ، و جلالِ قبولِ او در ظلالِ عزل نیفتد ، ایزد تعالی تاریخِ
- 9 این دولت را فهرستِ معالیِ ایامِ گرداناد ، وصیتِ او را کی چون روز بر بسیطِ زمین رونده است ، بر بساطِ زمان پاینده دارد ، فَانَّهُ الْقَادِرُ عَلَى ذَلِكَ وَالْمَوْقُفُ لَهُ

فصل در خصوصیت انسان و غرض ایشان

- 12 (۶/۰) بررأی خردمندان پوشیده نماند کی مقصودِ کَلّی و غرضِ اصلی در انشا و ابدای اجرامِ علوی و اجسامِ سفلی آفرینش آدمی است ، کی در صدفِ وجود و زبدهٔ موجود است ، و ثمرهٔ شجرهٔ بستانِ صنعِ پادشاهی و معنی
- 15 خَطِّ دفترِ ملکوتِ الهی ، و هر یکی را از جملهٔ موجوداتِ علو و سُفل در وِی اثری و نشانی و دلیلی و برهانیست :

1 پوشانید : A پوشید S || 4 دارد A : باشد S || منظور S : میمون منظور A ||
 5 عز : A - S || مجد او S : مجد A مجد در پوشد و F - || نشود A :
 نکردد S || 6 نپذیرد A : پذیرد S || 7-8 منطمس و A : S || 9 صیت او را A :
 صیت او S || چون روز S : - A || 10 زمین A : S - || ذلك و الموقف له S :
 ذلك A || 11 در خصوصیت ... ایشان F : - AS || 15 دفتر Ahs : دور A ||
 الهی S : الهی است A

بیت (مقارب)

سخن به کی ماند زما یادگار کی ما برگذاریم واو پایدار
 3 از برای آنک سخن حکمت و کلت موعظت هرگز از صحایف دفاتر
 واوراق جراید محو نشود و مدروس نگردد و همیشه منتقل باشد از زمانی
 بزمانی و از مکانی بمکانی ، نه بینی کی افلاطن و ارسطاطالیس و اسکندر و سقراط
 6 بعالمِ عدم رفته اند و ذکر ایشان در عالم وجود مانده ، و همچنین ملوک
 غسان و آل سامان و ساسان در چیز فنا مقام کرده اند و اسامی ایشان ابد الدهم
 باقی مانده است :

شعر (کامل)

9 لولا جریر و الفرزدق لم یدم ذکر جمیل من نبی مروان
 و تری ثناء الروذکی محمداً من کل ما جمعت بنو سامان
 12 و غناء بهرید بقیه کل ما ملکته فی الدنیا بنو ساسان
 و ملوک غسان تفانوا غیر ما قد قاله حسان فی غسان

بیت (مضارع)

15 آن خسران کی نام نکو کسب کرده اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

2 b کی ما ... دار S : کی او یادگارست و ما برگذار A || 4 واوراق جرائد S : - A ||
 باشد A : بود S || 4-5 از زمانی بزمانی A : از زبانی بزبانی S || 5 و از مکانی S :
 و مکانی A || و اسکندر AS : و سقراط F (وله وجه) || و سقراط S : - A ||
 6 مانده A : مانده است S || 7 سامان و A : - S || اسامی A : آثار S ||
 ابد A : دایم S || 11 a و تری A : و تری S || 12 b a و غنا ...
 ساسان S : - A

13-10 لولا الایات : از قصیده ابراهیم بن عثمان الغزی ، مراجعت کنید بتاریخ
 جهانکشیای جوینی ۱۶۳/۱ | 10 ، 11 ، 13 راحة الصدور للراوندی ، ۶۲ || 1-15 آن
 ... نماند : راحة الصدور ۶۲ ، لباب الالباب عوفی ۱۳

ابتدای کتاب سندباد

- (۱/۱) چنین گویند راویانِ حدیث و خذاوندانِ تاریخ کی در مواضی ایام
 3 و سوائفِ اعوام در اقلیمِ هندوستان پادشاهی بوزه است کوردیس نام کی صحیف
 معالی جهاننداری را بمکارمِ اخلاقِ حمیده موشح گردانیده بوذ، وردای مفاخرِ
 پادشاهی را بجاثرِ اعراقِ کریمِ مطرز کرده، و روزگارِ او بجمالِ عدل آراسته
 6 و اوصافِ او بکمالِ فضل مشهور شده، دولتی مطاع و حشمتی مطیع، مدتی
 طویل و مملکتی عریض، دستِ تناولِ حاسدان و تناولِ قاصدان از مملکتِ
 او بسته و کوتاه، و چشمِ اطماعِ فاسده متعذیان در دولتِ او پوشیده و فراز،
 9 همیشه مُتابعِ عدل و مطاوعِ عقل بوذی، و آثار و اخبارِ رفتگان و سَن و سیرِ
 ایشان شنوذی، و ذکرِ حُسنِ شیمِ وصیتِ مطاوعتِ خدم و حشمِ او بسمع
 سلاطینِ وقت رسیده، و زبانِ روات و بیانِ ثقات آوازه رفاهیتِ رعیت
 و خصب و امنِ ولایتِ او بگوشِ خلائق رسانیده، و از بدوِ صبی کی عمره عمر
 12 غره دهر است تا طلوعِ صباحِ شیب کی خبر دهنده و داعِ حیاتست جز در
 منهجِ رعایتِ رعایا و مسلکِ تخفیف و ترفیه ضعیفای ولایت قدم نرذه بوذ، و از

2 راویان S : رواه A || 3 هندوستان S : هند A || معالی S : معالی A ||
 5 و روز A : روز S || 6-5 آراسته ... فضل AS : و کمال فضل او آراسته و اوصاف او
 بچود کرم F || 6 مطاع S : مطاوع A || حشمتی S : حشمتی A || 7 از A : در S ||
 8 بسته S : منحسَم A || پوشیده S : بسته A || 9 همیشه S : و همیشه A || و اخبار S : اخبار A ||
 رفتگان S : ابناء روزگار A || و سن و سیر A || 10 شیم A : و شیم S || وصیت S :
 و صفت A || 12 صبی AS : صباح F || 13 صباح AS : رواج F || 14 رعایت S : - A ||
 ضمنا A : - S || و از A : از S .

رباعی (ا خ ر ب)

از جمله رفتگانِ این راهِ دراز باز آمده کو کی بما گویند راز
 3 پس بر سر این دوراهه آزونیاز تا هیچ نمائی کی نمی آبی باز
 و بیناتِ واضح و دلالاتِ لایح بدانست کی هر معضل و مشکلی کی از زوایای
 مملکت در مصالحِ رعیت استقبال نماید جوانبِ رضای الهی را تقدیم باید
 6 نمود کی نهایتِ ظلم و خیم است و عواقبِ او عذابِ الیم :

بیت (ه ز ج)

ایمن مشوای حکم تو از حکمِ سدوم از تیرِ سحرگاه و دعای مظلوم
 9 و زبانِ زمان این معنی با او تکرار کرده :

شعر (بسیط)

عليك بالعدل إن وليت مملكةً وأحذر من الجور فيها غاية الحذر
 12 فالملك يبتقى مع الكفر البهيم ولا يبق مع الجور في بدو ولا حضر
 وهاتفِ حرکاتِ روز و شب با او گفته : هر که در منصبِ پادشاهی بتابعیت
 ملاعب و ملامی مشغول شود و بحکمِ نقصانِ عدل و خسرانِ عقل از استعمالِ
 15 حلم و فضل مهجور ماند چون برزگری بوذ کی تخم در زمین پرا کند و در

1 رباعی F : بیت S شعر A || 3 b تا S : با A || 4 بدانست A : بدانسته S ||
 معضل و مشکلی A : معضل مشکلی S || 6 نمودن S : نمودن A || 8 a حکم FAh : هجر AS ||
 تو از A : ترا S || سدوم S : سدوم A || 11 b واحذر AS : فاحذر F || 12 b الجور AS :
 الظلم F || ولا AhS : وقی A || 13 هر که S : کی هر که A هرگاه F || 14 ملاعب AS :
 بلاغت F || شود S : کردد A || عدل ... عقل S : عقل و خسران عدل A || 15 حلم S : علم A

3-2 این رباعی از ان خیام است : عبدالله جودت ، رباعیات خیام ، ۲۹۲ Arthur ؛
 Christensen, Critical Studies in the Rubá'iyát of 'Umar-i-Khayyám,
 Köbenhavn 1927 , S. 57.

می انداید ، هرچه زود تر خانه با زمین برابر شود ، وگویند مَثَلُ الْمَلِكِ الَّذِي
يَعْمُرُ خَزَائِنَهُ مِنْ أَمْوَالِ رَعِيَّتِهِ كَمَثَلِ مَنْ يُطَيِّنُ سَطْحَ بَيْتِهِ بِمَا يَقْتُلِعُ مِنْ
3 اساس بُنْيَانِهِ ، وروزگار این بیت فرو خواند :

بیت (خفیف)

از رعیت شهی کی مایه ربوذ بُنِ دیوار کند وبام اندوذ

6 پس آن پادشاه بر قضیتِ عدل وانصاف می رفت ورعایا را در ظلّی چترِ
رعایت از آفت وعاهت در پناه حیاطت وعنایت نگاه می داشت ، چنانک
در اطرافِ ممالک واکنافِ مسالکِ او شاهین باکبک مسامحت می نمود وگرگ
9 با میش مصالحت می نُجست :

شعر (وافر)

بشاملِ عدله فی الارضِ تَرَعَى مع الاسدِ السوائمُ فی المسامِ
12 ولا تعدو الذئابُ علی نعاجِ ولا تهوی البزاةُ الی حمامِ

از شرابخانه احسان کأسِ فضل بر دستِ افاضل باید نهاد ، واز داروخانه
عدل سکنگینِ تخفیف بمحروورانِ رعیت باید داد ، وچون مُلکِ موروث
15 وخرانه مکتسب حاصل باشد آن اُولی ترکی در نهایتِ اعمار بترکِ اسفار
گفته شود ، ودر ضیافتِ دولت طفیلیانِ مملکت را مرحبائی وطلال بقاشی
شنواینده آید ، کی چون بساطِ دولت از شاذروانِ مملکت طی پذیرد وایامِ
18 بهارِ جوانی بخزانِ پیری مناجِ دی گیرد ومال دستمالِ وارث وحادث

1 می انداید A : انداوذ S || وگویند A : وکوبذ S || 2 خزانه S : خزائنه A

3 وروزگار... خواند S : - A || 6 ورعایا را A : ورعایا S || 7 نگاه S : - A

11 a بشامل S : لشامل A || 12 a علی نعاج S : الی نعاج A || b حمام AS : الحمام F

13 فضل S : افضال A || 14 تخفیف : + وترفیه Ah || 15 خزانه A : - S

مصراع (کامل)
 بِالْبُعْدِ يُعْرِفُ قِيَمَةَ التَّقْرِيبِ
 بیت (خفیف)

- 3 هر که در راه عشق صادق نیست جز مرآئی و جز منافق نیست
 واز بهر آنک در بیضه مرغ ملک فزخ وجودی نداشت اوقات و ساعات
 6 در فکرت وحیرت می گذاشت ، وبا خود می گفت : دوحه جهان داری
 بی غصنی واصل بزرگواری بی فرعی است ، اگر بساط امل دست اجل
 در نوردد چهار بالش ملک عاقل ضایع ماند
 9 (۲/۱) روزی درین معنی فکرتی می کرد ، و یکی از مخدرات حرم کی با
 جمال کیاست کمال فراست داشت و بسرمایه شہامت و پیرایه حذاقت متحلی
 بود در پیش تخت شاه بخدمت حاضر آمده بود ، و آثار تفکر و دلایل تغییر در
 12 ناصیه پادشاه مشاهده می کرد ، فاما بمجرد تفرس تجسس جایز نمی شمرد کی
 لایق سروت و موافق خدمت نمی آمد ، چه از ضمائر ملوک استخبار کردن واز
 سرایر ایشان استفسار نمودن بابت خردمندان نبود ، و چون فکرت شاه
 15 بتطویل کشید و آثار حزن بحد اکثر انجامید مخدره بطریق تلطف تعریف
 احوال نمودن ساخت ، واز موجب تغییر بحث گرفت و گفت : مدت عمر شاه
 بامداد لطف کردگار با امتداد روزگار مقرون باذ ، بحمدالله و منہ جهان
 بمواطف عدل شاهی معمور است و جهانیان بلواطف فضل پادشاهی مسرور 18

1 مصراع F - AS || 2 بالبعد ... التقرب S : - A || 3 واز بهر S : و بحکم A ||
 مرغ ملک A : مملکت Ah ملک S || اوقات AS : و اوقات F || 6 فکرت ~ حیرت A ||
 گفت AS : + که Ah || 7 اگر AS : ندهد اگر F || 9 فکرتی AS : فکرت F ||
 حرم S : - A || 10 پیرایه A : - S || 11 شاه S : پادشاه A || و آثار A : آثار S ||
 12 فاما S : اما A || 13 خدمت AS : حرمت Ah || 13-14 واز ... نمودن A :
 - S || 14 نبود S : نباشد A || 17 کردگار A : پادشاهی S || با F : و با A ما S ||
 18 عدل شاهی S : پادشاهی A || پادشاهی S : کامکاری A

واهلیتِ اعتمادِ لاحق داشت بدید گفت: موجبِ فکرتِ وضجرتِ من مخافتِ
 اعدای مملکت و موافقتِ اولیای دولت نیست کی حصنِ مُلکِ من عدل است،
 3 وقواعدِ هر دولت و اساسِ هر مملکت کی بر بنیادِ عدل و نصفت نهاده شود
 از حسدِ دوستان و مکرِ دشمنان در پناهِ عصمت ماند، و از مداخلتِ خصمان
 و مزاحمتِ متعديان در جوارِ سلامت آید:

بیت (خفیف)

6

عدل کن زانک در ولایتِ دل در پیغمبری زند عادل
 فاتما بدان کی جدِ روزگار بی هزل و قبولِ او بی عزل نیست، بر اثر
 9 هر سوری مآمی دهد و از پسِ هر شاذی غمی پیش آرد، و آدمی را از بجرع
 کأسِ اجل و تحملِ ضربتِ شمشیرِ بو یحیی چاره نیست

شعر (کامل)

الموتُ آتٍ والنفوسُ نفائسُ والمستعزُّ بما لَدَيْهِ الاحقُ 12

رباعی

ای آنک تو در زیر چهاروهفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
 15 غم خور دایم کی در ره آگفتی این مایه ندانی کی چو رفتی رفتی

1 مخافت FS : از مخافت A || 2 مملکت ~ دولت A || 3 هر دولت AS :
 دولت F || عدل AS : عقل F || و نصفت S : - A || 8 فاما S : اما A || 9 دهد A :
 - FS || 12 a الموت AS : والموت - دیوان ، فالوت - الیازجی || b والمستعز AS و دیوان :
 والمستعز - الیازجی || 15 a غم ... آگفتی S : می خور غم دین که اندر ره عشق A می خور که
 چهار بار بیشتر کفتم - رباعیات || b این مایه ندانی کی AS : از آمدنیت نیست - رباعیات ||
 جو رفتی S و رباعیات : جو رفتی و A

12 الموت البیت : دیوان المنفی ۲/۳۳۵ ، (الیازجی) ۲۳ || 14-15 از رباعیات
 منسوب بنیامست : عبدالله جودت ، رباعیات خیام ۳۸۷ : Arthur Christensen,
 Critical Studies in the Rubá'iyát of 'Umar-i-Khayyám, Köbenhavn 1927, S. 67

اسماع ما بندگانِ نعیبِ غرابِ فراقِ استماعِ کند ، واگر پادشاه را ارادتِ خَلقی
 شایسته و عقبی رشید است آن تمی بصفای طویّت و خلوصِ نیت و عرض
 3 داذنِ حاجت بدرگاهِ اکرمِ الاکرمین و ارحم الراحمین میسر و مهیا شود ، و چون
 خلاصهٔ مقصود و زبدهٔ مطلوبِ آسایشِ ضُغفا و آرامشِ رعایا و صلاحِ مردمان
 و فراغِ بال و حسنِ حالِ ایشانست از کمالِ لطفِ الهی اجابتِ این دعا و افادتِ این
 6 تمی بدیع و غریب نباشد ، چنانکه می فرماید قوله عزّ وجلّ : اذْغُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ
 (۴/۱) شاه چون این مقدمات بشنید صدقات و صلوات بزهّاد و عباد
 فرستاد و ندورِ خیرات و نوافلِ طاعات بجای آورد ، و چون خسرو سیتارگان
 9 سیمرغوار در پسِ کوهِ قافِ افق پنهان شد و بر و طای کحلی آسمان
 ستارگان دُریشان شدند بموضعی متبرک و بُقعه‌ئی مبارک در آمد ، و وظایفِ
 صلوات و شرایطِ طاعات اقامت کرد ، و بزبانِ تضرّع و بیانِ تَمَسُّعِ قِصَّة
 12 نیازمندی شرح داد و رقعۀ حاجت بسرادقِ جلال عرضه داشت و گفت : ای
 کریمی کی متحیّرانِ بادیهٔ حیرت و سرگشتگانِ تیهِ ضلالت از حرمِ کرمِ تو
 عنایت و رعایت طلب می کنند ، مکنونِ ضمایر و مضمونِ سرایر بر تو پوشیده نیست ،
 15 از کرمِ تو سزذ کی حاجتِ من باجابت مقرون گردانی ! چون صبحِ صادق از
 مطلعِ آفاقِ شارق گشت اعلامِ خورشید پیدا آمد و آیاتِ تیر و ناهید
 ناپیدا شد شاه با مخدّره خلوتی کرد و مضای تقدیر با صفای تدبیر موافق افتاد ،

2 رشد AS : بایسته رشید F || و خلوص S : و اخلاص A || 5 فراغ S : بفراغ A ||
 این A - : S || 6 تمی S : معنی A || و غریب ... فرماید S : نیست A ||
 7 این A - : S || بشنید S : بشنود A ، + ببسندید و Ah || 8 خیرات A :
 و خیرات S || طاعات A : و طاعات S || 9 در S : بر A || افق S : آفاق A ||
 10 ستارگان A : سیارگان S || 12 جلال S : جلال او A || عرضه داشت S :
 عرض داد A || 13 حرم S : A - || 14 می کنند S : کنند A || 16 تیر AS :
 برق F || 17 خلوتی AS : خلوت F

- واخلاقِ مرضیه زنده خواهد گردانید، و در چهار بالشِ مملکت و مسندِ سلطنت چون افریدون و جم عمر یابد، و جهان در ضبطِ آیات و حفظِ سیاست
- 3 آرزو، و بر ملوکِ روی زمین بعلم و حکمت و سخا و مکرمت و مکارمِ اخلاق و مآثرِ اعراق ترجیح یابد، و در مدتِ چندین سال از عمرِ او گذشته او را
- 6 خطری باشد بجان، و لکن بفضلِ کردگار و عنایتِ شهریار آن واقعه سهل گردد، و آن معضل تیسیر پذیرد، و اقبال و ظفر قرین و فتح و نصرت هم‌نشین او شود، و هیچ غباری بر صفحاتِ کمالِ او نشیند و هیچ مکروهی نبیند (۶/۱) آنگاه دایهٔ مستقیم بنیتِ معتدل هیأت لطیف طبیعتِ کریم جلیت
- 9 بیاوردند و شاهزاده را بدو دادند، تا در مهتِ صبا و شمال تربیت می داد، و شاهزاده قوت می گرفت، و چون عددِ سالِ او بدوازده رسید پادشاه او را بمؤدب فرستاد، تا فرهنگ و آدابِ ملوک بیاموزد، و در مدتِ ده
- 12 سال هیچ چیز از مدارکِ علوم یاز نگرفت و اثری ظاهر نگشت، شاه بدان سبب ضجر و تنگ دل شد، و مثال داد تا فیلسوفانرا حاضر کردند و محفل عقد فرمود، و با ایشان بطریقِ استشارت و استخارت گفت: ملوک را از معرفتِ شروطِ ریاست و شناختنِ لوازمِ سیاست و فیضِ فضل و بسطِ عدل و فکرتِ صحیح و رأی
- 15

1 خواهد گردانید A : گردانند S || 2 چون S : چو A || سیاست A : سیادت S ||
 4 یابد S : خواهد یافت A || 5 باشد A : بوذ S || 7 شوذ و S : بوذ A || بر
 صفحات کمال او A : بر صفحات حال S بصفحات جلال او F || و هیچ مکروهی نبیند A :
 S - || 8 آنگاه S : پس Ah ، - A || بنیت A : و S || کریم AS : کرم F ||
 9 و شاهزاده را A : شاهزاده S || مهت AhS : مهت A || 10 داد AS : دادند F ||
 سال او A : سنین S || بدوازده AS : بهت سال Ah || 11 ملوک S : شاهانه A ||
 و در S : در A || 12 هیچ چیز A : هیچ چیز S || 13 تنگ دل S : دل تنگ A ||
 کردند A : آوردند S || فرمود S : کرد A || 15 شناختن S : شناخت A

(۷/۱) حکما ووزرا بر وی آفرین گفتند وباصابت رأی واجابت رویت

او وثوق واعتماد زیادت کردند وگفتند :

شعر (هزج)

3

ای رأی تو بر سپهر تدبیر صورت گر آفتاب تقدیر
رازِ گرمِ پیازمانند پیش دل تو برهنه چون شیر

6 نهالی کی در چنِ ملکِ شاهی رُسته باشد ودر ریاضِ دولتِ پادشاهی تربیت

یافته چون سحابِ افاضتِ علومِ صحایفِ اوراقِ اشجارِ وانوارِ وازهارِ
اورا از غبارِ غفلتِ ونسیانِ بشوید ، نسیمِ شمیمِ او عالم را معطر و مبختر

9 گرداند . پس از جمله آن هزار فیلسوف هفت را اختیار کردند ، وزمامِ این

مهم بکفایت واناملِ تدبیرِ ایشان دادند ، واین هفت حکیم سه شبانروز
بنشستند ودرین معنی خوض نمودند ودر طالعِ ولادتِ شاهزاده نظری

12 کردند ، هریک رأی می نهادند ، هیچ کس شروع کردن اندرین باب صواب

ندید وگفتند : چون در مدتِ ده سال هجرتیز از انواعِ علم و حکمت

نیاموخت وطبعِ او تعلیم و تلقین نپذیرفت ، با آنک در بدو نشو وابتدای نما

15 بود ، وقریحتِ او بر تعلم وتأدب الف نگرفت ومؤدب ومرئاض نگشت اکنون

مستحیل است کی تعلیم قبول کند ، چون آهن کی در خاکِ نمکین بماند ژنگار

1 گفتند S : کردند A || وباصابت رأی S : و بر اصابت رأی او A || 2 کردند A :

گردانیدند S || 5 a b راز ... شیر S : - A || 7 وانوار A : وانهار S ||

9 پس ... کردند A : - S || 10 وانامل S : - A || حکیم A : مرد فیلسوف S ||

11-12 ودر طالع ... کردند A : - S || 12 نهادند A : رزدد S || 12-13 شروع ...

ندید S : درین مهم خوض نمی توانست پیوست A || 13 وگفتند چون S : وی گفتند A ||

ده سال A h : سیزده سال A S || 14 وطبع A : وطبیعت S || نپذیرفت S : قبول

نکرد A || با آنک A : با آنک S || 15 الف A : - S || ومؤدب ومرئاض S :

وعمؤدب مرئاض A || 16 قبول کند S : پذیرد A || نمکین A : نمکن S

فریفته نگردم، چنانک آن حمدونه بگفتارِ روباه در تله افتاد، پرسیدند کی چگونه بوذ آن داستان باز گوی!

داستانِ حمدونه با روباه و ماهی

3

(۱/۲) سندباذ گفت: آورده اند کی روباهی در شارعِ راهی ماهی دید، با خود

اندیشید کی این موضع دریا و رود نیست ونه دکانِ صیاد و ماهی فروش است

6 کی ماهی تواند بوذ، این بی بهانه و تعبیه نباشد، ماهی بگذاشت و راه بر گرفت،

در راه با حمدونه مقابله شد، روباه بر حمدونه سلام گفت و شرطِ تحیت و مراسم

خدمت بجای آورد و گفت: مرا ننجیران و دزدان بحکمِ اعتمادی برسالت و سفارت

9 نزدیکِ تو فرستاده اند و پیغامها داده می گویند: تا این غایت پادشاهِ سباع شیر

بوذ و ما را بظلم و خونخواری رنجها فراوان نمود، اکنون می خواهیم کی

اورا از مُلک و پادشاهی معزول کنیم، و زمامِ این مهم در دستِ تدبیرِ صایب

12 تو نهیم، اگر قبول کنی و رغبت نمائی و به تمشیتِ این کار اعتناق واجب داری

بفلان موضع آئی، حمدونه را طمعِ ملک و پادشاهی در ربوذ، و بر فور با روباه

باز گشت، روباه چون دانست کی نزدیکِ ماهی رسیدند بیستاد و دستها بمنجات

1 آن A - : S || در تله افتاد S : شد A || کی A - : S || 2 باز گوی S : - A ||

3 حمدونه ... و ماهی A : روباه و ماهی و حمدونه S || 4 سندباذ ... اند کی S : گفت A ||

5 این موضع A : اینجا S || صیاد ... است A : ماهی گیر که S || 6 تواند S : - A ||

این A : این ماهی S || بر گرفت S : گرفت A || 7 در راه ... سلام A : حمدونه

رادید بروی سلام S || گفت AhS : کرد A || 7-8 تحیت ... خدمت S : خدمت

و تحیت A || 8 و دزدان AS : و دزدکان Ah || اعتمادی S : اعتماد A || برسالت و سفارت S :

بسفارت و رسالت A || 9 نزدیکِ تو S : بتو A || پادشاه A : ملک S ||

10 خونخواری A : خون کردن S || فراوان S : - A || 11 ملک و S : - A ||

صایب S : - A || 12 و تمشیت A : و به تحت S || کار A : مهم S || 13 آئی S :

آئی A || و بر فور A : و در فور S || 14 نزدیکِ ماهی A : نزدیکِ ب ماهی S

سندباد را در هر باب خصلِ ستاق، بر اطلاق، معین است، خصوصاً کی بر سن و تقدم در شروع علوم بر هر صنفی، و مبادرت در خوض در هر فنی، همواره
 3 جمالِ حالِ او بزلف و خالِ فضل و حکمت آراسته بوده است، و گلزارِ الفاظِ او
 از خارِ کذب و خلاف پیراسته. سندباد گفت: من نگویم از شما دانا ترم،
 و نیز نگویم نادانتر، چنانکه آن اشتر گفت با گرگ و روباه. حکما پرسیدند:
 6 چگونه بود آن داستان؟ باز گوی!

۲ داستان گرگ و روباه و اشتر

سندباد گفت: آورده اندکی در ماضی شهر و سنین، اشتری و گرگی
 9 و روباهی در راهی مرافقت نمودند، و از روی مصاحبت مسافری کردند،
 و با ایشان از وجهِ زاد و توشه گرده بیش نبود، و چون زمانی برفتند، و رنجِ
 راه و عنای سفر در ایشان اثر کرده، و حرارتِ عطش قوت گرفت، و بیوست
 12 مجاعت استیلا آورد، بر لبِ آبی بنشستند، و میانِ ایشان از برای گرده مخاصمت
 و مجادلتی رفت. هر کس از ایشان بر استحقاقِ خویش بیانی و برهانی
 می نمودی، تا آخر الامر بر آن قرار گرفت کی هر کدام از ایشان
 15 بزاد بیشتر، بذین گرده خوردن اولی تر. گرگ گفت: پیش از آنکه خدای

1 باب AS: فضل Ah || 2 و تقدم A: و تقدم S || علوم S: - A || بر هر صنفی A:
 S - || در هر فنی A: فنون هر S || 3 حال S: و جای A || بزلف و S: از زلف A ||
 و حکمت A: و خدمت S || الفاظ او A: الفاظ S || 5 و نیز نگویم S: یا A || گفت با گرگ
 و S: بر کرک گفت با A || 6 باز گوی S: - A || 8 آورده اند S: - A || 8-9 اشتری
 و گرگی و روباهی A || 9 مرافقت S: موافقت A || مسافری S: مسافرت A ||
 10 و چون S: چون A || 11 و عنای سفر S: - A || 12 بر لب S: بر کنار A ||
 بنشستند S: نشستند A || 12-13 مخاصمت ... رفت S: محاکمتی و مخاصمتی می رفت A ||
 13 هر S: و هر A || از ایشان S: - A || و برهانی S: - A || 14 می نمودی A: نمودند S ||
 14-15 کدام از ایشان بزاد بیشتر S: کدام کی از ایشان بسال برتر A || 15 خوردن S: - A

- آن بر صفحات احوال، و حواشی اعمال او ظاهر گردد، حقوق مناصحت
 در شرایط مکرمت با دارسائیده آید. سندباد خدمت کرد، و گفت: هر چه
 3 در وسع بشریت ممکن شود، از تقریر لوازم نصایح، و مواجب تعلیم بغایت
 طاقت، و قصارای مکننت تقدیم کرده آید
- (۱۱/۱) پس بتعلیم شاهزاده مشغول گشت، و آنچه از طرف و نکت، و نکت
 6 و دقائق علوم بود، به بیان و برهان با او میگفت، و بسمع میمون او می رسانید.
 اما بحکم آنک شاهزاده در حدائت سن، و بدایت صبا بود، آن غرر و دزر چون
 صبا می شمرد، و دل بر تحصیل علم، و تحتل اعبای مشقت حفظ و تکرار نمی
 9 نهاد. تا مدتی برین گذشت و در خزینه سینه او از نقود علوم هیچیز مذخر
 نشد، و سندباد آنچه در وطای طاقت، و وعای قدرت او گنجید، از تفهیم و تعلیم
 مجهود خویش بذل می کرد، و در صباح و مسا، بلعل و عسی، روزگاری می
 12 بُرد، و منتظر فرصتی می بود، و ساعات سعادت را چشم می داشت، و می گفت:
 لعل الله یحدث بعد ذلك أمراً:

بیت (هزج)

- 15 می آموزم تا بتن اندر جانست نتوان دانست بو کی بتوان دانست

1 بر صفحات است اعمال A: بر حواشی اعمال و احوال S || حقوق A: و حقوق S ||
 4 مکننت: بعد ازین کله در نسخه A سطری بخطی دیگر افتاده است که آخرین سطر
 صفحه است:

هدا والذی زین السماء بالکواکب واحرق الشیاطین المردة باشهب انواقب

- 5 بتعلیم S: بتعلیم A || مشغول گشت S: ابتدا کرد A || و نکت و S: و نکت
 بود A || 6 بود S: - A || 7 در حدائت S: بر حدائت A || 9 برین گذشت و S:
 مدید بر آمد A || 11 بذل می کرد S: میذول می داشت A || بلعل A: امید
 لعل S || 11-12 روزگاری می برد S: روز کار می گذاشت A || 15 تا بتن اندر S:
 تا بتم در A || b بو S: و بو A

بیت (ہزج)

آنرا کی غمی بوذ کی بتواند گفت غم از دلِ خود بگفت بتواند رفت

شعر (مقارب)

3

وقائِلَةٌ لِمَ عَرَثَكَ الهمومُ وامرُكُم مُّمْتَلٌ فِي الائم
فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَى غُصَّتِي فَإِنَّ الهمومَ بِقَدْرِ الهمَمِ

6 آری خوش دلی عنقای مغرب ، و کبریتِ احمر ، وز مریدِ اصغر است . هر کسی را بقدرِ همت ، ولایقِ حالت ، فکرتی و حیرتی است :

بیت (ہزج)

9 آنکس کی دلی خوش بجهان آوردست از خانہٴ سیمرغ نشان آوردست

12 پس فرمود : بدانید کی خاطر م را بجانب این فرزند نظری عظیم والتفاتی تمام است ، و تا این غایت منتظر می بودم ، کی در ریاضِ طبعِ او نهالی از عقل بثمرهٴ علم رسد ، یا در چمنِ دلِ او خضر تری و نضر تری ظاهر شود ، کی بسمتِ علم موسوم و مذکور گردد ، خود سندباد پُتک بر آهن سرد می زده است و بر روی آب نقش می کرده ، و راست گفته اند :

شعر (بسط)

15

فَقْرُ الْجُهولِ بلا قلبِ الى اَدبِ فَقْرُ الْجَمَّارِ بلا رَأْسِ الى رَسَنِ

5 a علی غصتی AS : وما قد عرا - ارشاد || 7 حالات A : حال S || فکرتی S : فترتی A || و حیرتی AhS : و حیلتی A || 9 a دلی A : دل S || 10 فرمود S : فرمود کی A || خاطر م را S : خاطر مرا A || این S : ان A || 11 و تا این S : تا این A || 12 یا در چمن A : تا بر چمن S || 13 و مذکور S : - A || 14 می کرده و راست S : می کرد و A || 16 a قلب AS : عقل - دیوان

4 - 5 و قائلهٴ ابیتین : للصاحب ابن عباد ، کتاب اللالی والدرر للثعالی نسخهٴ آیاصوفیه ۳۷۹۶ ، ورق ۸۰ آ : ارشاد الاریب لیاقوت (چاپ دوم) ۲۹۸/۶ و ۲۹۹ || 16 فقر البیت : دیوان المتنبی ۲۱۱/۴ ، (البازجی) ۱۷۱

ظلالِ جلال و مزیدِ اجلال باذ ! تمهیدِ اعذار در مقابلهٔ این خطاب اگر اجازت
 بوذ بگویم . فرمودند : بگوی ! سندباد گفت : بر رای شریفِ بزرگان کی
 3 ستارگانِ آسمانِ فضل ، و ریاحینِ بوستانِ عدل اند ، پوشیده نماند کی این
 مدّاحِ دولتِ عالیه را در فنونِ علوم ، و صنوفِ حکم ، تجرّی ظاهر است ، و در
 تجاربِ حوادثِ تفکّری صایب ، و مدّتِ عمر در تعلیم و تعلم ، و افادت
 6 و استفادت گذاشتست ، و اگر صورتِ این حال در معرضِ تقصیر است ، من
 تقصیر روانداشته ام ، و هر مقاسات و اجتهاد کی ممکن گردد ، و تصوّر پذیرد ،
 تقدیم نموده ام . اما بی تأییدِ آسانی ، و عنایتِ ربّانی ، بحیثِ بشری ، سعادتِ مقصود
 9 جمال نمی نماید ، و انواعِ تدابیر ، موافقِ انوارِ تقادیر نمی آید ، و چهرهٔ مطلوب
 نقاب از چهرهٔ وجودِ خود بر نمی دارد ، ما کُلّ مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَجَدَ وَ مَا
 کُلّ مَنْ ذَهَبَ وَرَدَ

شعر (کامل)

12

وَلَرُبَّمَا فَاتَ الْمَرَادُ وَمَا بِهِ فَوْتُ وَلَكِنْ ذَاكَ بَحْتُ الطَّالِبِ
 و چون حقیقتِ این حال تأمل می کنم ، کارِ من با شاهزاده همان مزاج دارد ،
 15 کی پیل و پیل بان با پادشاه کشمیر . حاضران پرسیدند : چگونه بوذ آن
 داستان ؟ بگوی !

1 در ظلال ... اجلال S : در مزید سعادت A || این S : آن A || اجازت S :
 دستوری A || 2 گفت S : گفت خطاب پادشاه چون بمن صادر شد A ||
 3 ستارگان A : سیارگان S || 4 و علوم S : علم A || 6 گذاشتست S : صرف کرده
 است A || 7 نداشته ام S : نداشتم A || 8 نموده ام AS : نموده F || 9 جمال S :
 جالی A || 10 خود S : - A || طلب وجد S : طلب A || 10-11 و ما کُل ... ورد A :
 - S || 14 و چون S : چون A || حقیقت A : بحقیقت S || حال S : حادثه A ||
 کم AS : می کنی F || 15 پیل و S : کار A || با پادشاه A : شاه S || حاضران A :
 - S || چگونه S : کی چگونه A || 16 داستان بگوی S : - A

پلازگ دندان ، بپر خوی ، شیردل ، ابر نهاد ، کوه بنیاد ، صاعقه هیت ، آتش
هیأت ، کی چون آب از بالا بزیر آمدی ، واز نشیب چون آتش بر بالا رفتی :

بیت (رجز)

3

هابل هیونی تیزدو اندک خور بسیارو
از آهوان برده گرو در پویه ودر تاخن
هامون گذاری کوه فش دل بر تحمل کرده خوش
تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن
چون باذ وچون آب روان در دشت ودر وادی دوان

6

چون آتش و خاک گران در کوهسار ودر عطن
سیاره در آهنگ او حیران زبس نیرنگ او
در تاخن فرسنگ او از حد طائف تاخن

9

پادشاه چون هیکل وطللی او بدید ، بچشم او در آمد ، ودر دل او موقعی
بزرگ یافت . مهتر پیل بانان را مثال داد تا او را ریاضت دهد ، و آداب کتر
و فرّ ، وحرکت و سکون ، و ناورد و جولان ، و عطفه و حمله ، در وی آموزد ، چنانک
شایسته جنگ و میدان ، و لایق رکوب پادشاهان بود . پیل بان خدمت کرد ،
و بحکم مثال پادشاه سه سال پیوسته در ریاضت و تعلیم او شرایط خدمت ،
و لوازم فرمان برداری قیام نمود . چون مدت تعلیم بانقضا رسید ، پادشاه

12

15

1 پلازک A : پلازک S || 2 بزیر S : بنشیب A || از نشیب ~ چون آتش A ||
رفتی S : شدی A || 4 هیونی تیز A : هیول دیو S || 6 گذاری A : کنده S ||
فش S : وش A || 8-11 چون ... ختن S : - A || 12 ودر S : در A || 13 بزرگ A :
عظیم S || مهتر S : - A || او را S : آن پیل را A || دهند S : دهند A || 14 آموزد S :
آموزند A || 16 و بحکم S : و بر حکم A || و تعلیم S : تعلیم A || 17 برداری A :

فرمای S

بگویم ، باشد کی آبِ حلمِ شاهِ آتشِ غضبِ اورا سکونی دهد ، وهاتفِ
مکارم الاخلاق ندای والکاظمین الغیظ والعاظین عن الناس (۱۳۴/۳) بسمع
3 او رساند ، پس بزبانِ تضرع و بیانِ تحشع گفت :

شعر (بیط)

۶ اصبر علی القدرِ المحتومِ و أرض به وإن آناک بما لا تشبهی القدرُ
فا صفا لآمرئئ عیش به طربُ ألا سیتبع یوما صفوه الکدرُ

بیت (هزج)

همواره برین نهاز یزدان عالم نیکی ز پس، بذی وشاذی پسِ غم
9 روی وموی در خاکِ مذلت مالید، وگفت: پادشاه اگر حقوقِ خدمت، و قدّم
عبودیتِ بنده را وزنی نمی دهد، و بر دلِ اطفال و عوراتِ او کی یتیم و بیوه شوند
نمی بخشاید، امروز ملوکِ عالم بعدل و انصافِ او مثل می زنند ، و دستورِ
12 منشورِ انصاف و معدلت از دیوانِ جلالِ او می برند، و مشروحِ اقطاعِ ممالکِ
عدل از کاتبِ کرمِ او می خواهند ، لایقِ عدلِ او نبوذ کی چنین سیاستی
بی موجبی بر بنده جائز شمرذ ، وموی اورا کی در امتدادِ مدتِ خدمتِ بیاض
15 یافته است ، بخونِ خنجر خضاب کند . شاه گفت : جرمی ازین عظیم تر کدامست ؟
کی مثال داذم تا این پیل را مؤدب و مهذب گردانی ، در مدتِ سه سال
همچنان توسن و وحشی است ! پیل بان گفت : معلومِ رای اشرفِ اعلیٰ باذکی

1 آب S : A — || شاه آتش S : باذشاه A || 2 ندای AhS : نداکنند قوله تالی A ||
3-2 بسمع او رساند S : A — || 5 a المحتوم AhS : المجلوب A || 6 a به طرب S :
بیش به A || 7-8 بیت ... غم S : A — || 10 دهد AhS : نهذ A || 12 منشور A :
S — || 13 عدل S : A — || 14 اورا S : او A || بیاض A : خضاب بیاض S ||
16 کی که S ، A — || این پیل را S : اورا A | مؤدب به مهذب A || 17 توسن و وحشی
است S : توسنی است و وحشی A

بِأَمْرِ سَفَلِي نَازِلٍ گَرْدِذْ ، دَفْعِ آن در اَمْكَانِ خَلْقِ نَكْجَنْجِذْ : وَإِذَا أَرَادَ
 اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ (۱۱/۱۳) . شاه چون حجت پیلبان بشنید ،
 3 گناه او یخشید

(۱۳/۱) و من بنده کی پرورده نعمت ، و دعا گوی دولتِ شاهم ، و تا این
 غایت در ظلِ عواطف ، و لواطفِ او تحصیلِ اسبابِ سعادتِ دینی و دنیایوی کرده
 6 ام ، و در کنفِ رأفت ، و جوارِ رحمت ، با استنباطِ مُبهمات ، و استخراجِ مُعضلات
 پرداخته . و چون رای انورِ پادشاه بنده را شرفِ تعلیمِ فرزندِ ارزانی
 فرمود ، هر چند و جهد کی ممکن گشت تقدیم نمودم ، فاما سرتی از مستودعاتِ
 9 قضا ، و مکنوناتِ قدر ، دستِ ردّ بر پیشانیِ او نهاد ، و نقشِ کعبتینِ او باز
 مالید ، و هیچ آفریده با قضای آسمانی اسب در جولان ، و گوی در میدانِ مقاومت
 نتوان برد . و اکنون سعودِ افلاکِ بطالعِ شاهزاده ناظر میشوند ، و تا بدین غایت
 12 مترصدِ این فرصت ، و منتظرِ این ساعتِ بوزه ام ، و تخریجِ زیجِ و تعلیمِ تقویم
 طلوعِ این سعود ، و ادراکِ این مقصود را ترقب و ترصد نمودم ، و اکنون
 باقتضای قضا و نظرِ سعودِ کوکبان ، و اثرِ لطفِ آفریدگار ، در عهده ام
 15 کی در مدتِ شش ماه جمله آنجِ آدابِ ملوک ، و شرایطِ پادشاهان بوز ، از معالی
 اخلاق ، و محامدِ اوصاف ، و دقایقِ علوم ، و نفایسِ شیم ، و اسرارِ علم

1 خلق S : - A | نكجند : + قوله تعالى A || 2 بشنيد S : شنيد A ||

4 دولت S : - A || 5 ولواطف او A : ولواطف S || 6 رأفت S : راحت A ||

باستنباط S : استنباط A || 8 فرمود S : داشت A || نمودم S : نمودم A ||

فاما S : اما A || 10 میدان A : - S || 11 افلاک A : افلال S ||

میشوند S : می گردد A || 12 ساعت S : سعادت A || بوزه ام A : بوزیم S ||

14 کوکبان S : کوکب A || ام S : می شود این بنده A || 15 آنچ A : - S ||

پادشاهان بوز A : و رسوم پادشاهی S

وگلشن معانی را، از خار و خاشاکِ خلاف، توفی و تصون واجب بینند، و جمالِ
صدقِ نطق را کی خواصِ انسانست، از قبایحِ خلاف، و فضایحِ تزویرِ صیانت
3 کنند، و اهالیِ ممالک را تحفظ و تیقظ و سندباز معلوم و مقرر است، و اعمال
باوقات منوط و معلق، و نهالی کی در عهدِ اعتدالِ فروردین، بغرس و تنقیح
تزیین نمائی، خاکش بمهرِ مازران تربیت نکند، و آبش برضاعِ صبا اصطناع
6 شیرِ عنایت ندهد، و دو اردبَهشت، حلهٔ بهشت نپوشاند

شاه ازین مقدماتِ موافق، و کلماتِ رایق، بقرار باز آمد، و اضطرابِ او تسکین
یافت، و فرمود کی الماضی لایذکر، باید کی از عهدهٔ این وعده بیرون آئی،
9 و اقویل انصاف، از اباطیلِ خلافِ صیانت کنی، چه بزرگان گفته اند: **خِلافُ
الْوَعْدِ كَشَجَرَةِ الْخِلافِ، لَهُ رُؤَاةٌ خُضْرَةٌ، وَطَرَاوَةٌ وَنَضْرَةٌ، وَمَا لَهُ زَهْرٌ
وَلَا ثَمَرٌ:**

شعر (طویل)

12

توقَّ الخِلافَ إِنْ سَمَحْتَ بِوَعْدِ إِنْسَلَمَ مِنْ هَجْرِ الْوَرَى وَتُعَاوَا
فلو اثمر الصفصافُ مِنْ بَعْدِ تَوْرِهِ وَايْرَاقِهِ مَا لَقَبُوهُ خِلَافَا

15 سندباز خدمت کرد، وگفت: چون نظرِ عواطف، واکرامِ لواطف، و انعام

1 معانی A: معالی S || 2 نطق را S: و نطق را A || انسانست S: ایشانست A || قبایح S:
قبایح حال A || 3 و تیقظ: + واجب دانند Ah || سندباز AS: و سندباز Ah || 4 عهد F:
حد A، - S || فروردین AhS: و فروردن A || 5 نمائی: نمائی A بتامی S نماید Ah ||
تربیت A: - S || و آبش A: - S || صبا S: - A || 7 رایق A: و امق S ||
و فرمود S: فرمود A || 8 لا یدکر AS: لا یدکر Ah || 9 انصاف A: انصاف
را S || 10 و طراوة S: - A || 13 a توق AS: فوق (؟) Ah || الخِلاف S:
خِلافَا A || ان A: اذ S || 15 لواطف A: و لواطف S

- و معاشرات با اخلاق و آداب و ریاضات و طاعات و عبادات بنگاشت. و بر دیگر
 سطح صورِ علل، و اسامی ادویه، و خواص و منافع ایشان، و انواع امراض
 3 و صنوف مزاجات و مرکبات و غیر آن ثبت گردانید؛ و بر سطح دیگر انواع نعمات،
 و اصناف اصوات، و ایقاع نقرات، و اوزانه متفاوت و متناسبه، و حرکات متقاربه
 و متباعده، و مراتب اوتار، و مدارج و تراکیب اوزان و الحان نشان کرد؛ و بر
 6 دیگر سطح اشکال هندسی چون مثلثات و مربعات و کثیر اضلاع و مدور
 و مقوس و منحنی و مستقیم برکشید؛ و بر سطح دیگر تدبیر ریاست، و ترتیب
 سیاست، و قوانین عدل، و قواعد انصاف و انتصاف بنوشت. پس شاهزاده را
 9 در مدت شش ماه بر سبیل مواظبت مطالعت فرمود، و شاهزاده در مقاسات
 آن رنجها کشید، و مداومتها نمود، و مشقتها تحمل کرد؛ بقوت بصر اشکال
 و صور می دید، و بحاجت سمع دقایق علوم و لطایف حکم می شنید؛ تا درین
 12 مدت جمله فواید و عواید، و عجایب و غرایب، و بدایع و لطایف، و غرر
 و دُرر، محفوظ و مضبوط او گشت. و چون مدت منقضی شد، و مهلت با تمام

1 و معاشرات S: معاشرت A || با اخلاق A - S || و ریاضات S: و ریاضات A ||
 2 و منافع S: - A || 3 و صنوف S: و اصناف A || مزاجات و S: و امتزاجات
 و انواع A || ثبت گردانید S: نقش کردند A || 4 نقرات A: و فقرات S || متفاوت
 و متناسبه S: متفاوت و متساویه A || 5 کرد AS: کردند F || 5-6 و بر سطح
 دیگر A: و بر دیگری S || 6 مثلثات: + و انواع آن A || و کثیر اضلاع S: و اصناف
 و اضلاع آن A || 7 سطح دیگر A: دیگر S || 7-8 و ترتیب سیاست S: - A ||
 8 و قوانین عدل AhS: - A || و انتصاف... پس S: ثبت کرد و A || شاهزاده را S:
 شاهزاده A || 9 بر سبیل مواظبت S: بمواظبت A || و شاهزاده S: و او A || 10 آن S:
 او A || رنجها کشید A: مشقات بسیار تحمل کرد S || و مشقتها تحمل کرد A:
 و رنجها کشید S || 12 و عواید S: - A || و لطایف S: و ظرایف A || 13 و درر S:
 و درر علم A || او S: - A

اگر ترا بحضرت برم درخطر آفتی ، واگر نبرم من در معرض سیاست پادشاه باشم ؛ علاج این مزاج بغایت مشکل است ، وتدبیر این تقدیر متعذر ، وحکما گفته اند : ایتاکم والمملوک فانهم يستعظمون رد الجواب ، ويستحقرون ضرب الرقاب ، خاصه پادشاهی کی

شعر (منسرح)

- 6 لو قال للسَّيْلُ وَهُوَ مَنْحَدِرٌ فِي صَبَبٍ قِفٌ وَلَا تَسِيلٌ وَقَفَا
او قال للسَّيْلُ وَهُوَ مَنْسَدِلٌ شِمْرٌ ذِيوَلِ الظَّلامِ لَأَنْكَشِفَا
او قال للريحِ وَهِيَ تَعْصِفُ كُنْ عَلَى الْوَرَى سَجَسَجًا لِمَا عَصِفَا
9 او أمر اللیل والنهار بأن یصلحا طائعتین ما اختلفا
پس گفت : مصلحت آن می نماید کی درین هفت روز متواری شوم تا زمانِ
فترت ، واوقاتِ محنت در گذرذ ، وبعونِ سعود ، وطلعِ مسعود ، بیرون
آیم ، وبرهان خویش بنمایم ، واعذارِ خود تمهید کنم ؛ فردا چون ترا
12 بحضرت برزند ، مَهْرِ سکوت بر لب نه ، وعنانِ یکرانِ عبارت کشیده
دار ، وركابِ خاموشی گشاده ؛ ودر جواب هیچ سؤال شروع وحوض
15 مکن ! وسندباد آن شب متواری و منزوی گشت

(۱۶/۱) روز دیگر کی آثارِ انوارِ خسروِ اختران ، بر صحایفِ اطباقِ
آسمان ، چون ذنبِ سرحان ، ودستهای زینحان پدید آمد ، شاهزاده بخدمتِ حضرت
18 رفت وخاموش بیستاد ؛ وزرا وندماهر چند الحاح کردند ، واز وی سخن پرسیدند ،

- 1 پادشاه S : شاه A || 4 کی : که S ، - A || 10 درین A : تا درین S || روز S :
رو A || شوم A : شوم S || زمان A : زبان S || 11 فترت به محنت A || 12 آیم A :
آیم S || بنمایم A : بنمایم S || کنم A : کنیم S || چون ترا S : ترا چون A || 13 برند S :
حاضر آزند A || 13-14 کشیده ... گشاده A : پوشیده می دار S || 14 شروع و A : - S ||
15 مکن S : مپیوند A || و A : - S || و منزوی AhS : - A || گشت S : شد A ||
17 حضرت A : - S || 18 وخاموش S : وخامش A || سخن A : - S

شاهزاده را بحجره بنده فرستد، کی این دُرّ یتیم چون از ماذر یتیم ماند، دایگی او
من کرده ام، و بمهر ماذرانس من پرورده ام؛ باشد کی با من سخن گویند، و از
3 مکنون سینه و ضمیر باطن اطلاعی دهد

(۲/۲) شاه فرمود، کی بوثاق این کنیزک باید رفت، تا مگر این قفل را
کلیدی بوذ. مخدّره دست شاهزاده بگرفت، و با او در حجره خلوت رفت،
6 و در منزل مباسطت بنشست، و از راه انبساط و اتحاد سخن پیوست، و گفت:

شعر (بسیط)

أَمِطَ عَنِ الدُّرِّ الزُّهْرِ الْيَوَاقِيتَا وَأَجْعَلَ لِحَاجٍ تَلَاقِنَا مَوَاقِيتَا
9 فَتَعْرَكَ اللُّوْلُو الْمَبِیْضُ كَالْحَجَرِ الْمَسْوَدِ لِأَمَّةٍ يَطْوِي السَّبَارِيتَا

بیت (رباعی)

بگشای چو گل بوعدۀ راست دهن ورنی ز تو چون لاله درم پیراهن
12 دعوی دلست با توأم بانگ مزن آنک در حکم عشق و اینک تو و من
مدتهاست تا کند مشکین تو، دل مسکین مرا بسلسله قهر و زنجیر زجر
بستست، و مرغ جان مرا بدانه جمال خود صید کرده؛ و امروز کی روزگار
15 بی انصاف این دولت میسر گردانید، و این سعادت جمال نمود، دست معاهدت
در دست من نه، کی چون این ملک و دولت، و تاج و سلطنت بتو سپارم، و خدم
و حشم را در ربه مطاوعت و انقیاد تو آرم، نذور و عهود و شروط و حقوق

1 کی A: چون S || این S: آن A || چون A: S || 2 ماذرانس A:
ماذرش S || 3 مکنون AS: مکنونات F || 4 این کنیزک S: او A || 5 بگرفت S:
گرفت A || خلوت A: S || 6 منزل S: از راه S: از طریق A || انبساط S:
انبساط A || 9 a کالحجر S: لا الحجر A || 11 b ا بگشای ... پیراهن S: - A ||
12 a بانگ A: بند S || b و اینک S: و اینک A || 14 جان مرا S: جانرا A ||
جال AS: حال F || 15 نمود A: نموداست S || 16 ای S: - A || 17 و انقیاد A:
و فرمان S || شروط ∞ حقوق A

شعر (بسیط)

اذا رأيت نُوبَ الليثِ بارزَةً فلا تُظنَّ أن الليثَ مُبتَسِمٌ

بیت (هزج)

هم بگذرد این عنا ورنج و هوسم روزی بمکافات تو آخر برسم

و با غضبی برکال از حجره کنیزک بیرون آمد

6 (۴/۲) کنیزک با خود اندیشید ، کی این سخن نا اندیشیده گفتم ، و این

تدبیر نا سگالیده کردم ، و هنوز از سرّ ضمیر او بی خبر ، و از مضمونِ باطنِ

او غافل ، چندین هذیانات و ترهات ، کی مردودِ عقل و نامقبولِ خرد است

9 ایراد کردم ، و این مقدمات کی سببِ وبال و نکالِ من شود ، در صحرا نهادم ،

و راست گفته اند :

شعر (بسیط)

12 ذو الجهلِ يفعلُ ما ذو العقلِ يفعله في النائباتِ ولكن بعداً ما اقتضحاً

بیت (مضارع)

نادان همان کند کی کند دانا آنکه کند کی پاک مژه بُرده

15 هر بذرِ پسر کی نیک شود روزی آنکه شود کی نیک پذر خمرده

و عرضِ خویش را کی در زمی عَفَاف ، و کسوتِ صلاح نگاه داشته بودم ، در

معرضِ فزاحت جلوه کردم ، و هدفِ تیرِ عقاب ، و ناوکِ عذاب گردانیدم ، و بلوٹ

18 حُبثِ باطن ، و آلودگیِ خیانتِ شهوتِ ملوٹ و ملطح کردم ؛ و اگر این معنی

2 رأيت AS و ابازجی : نظرت - دیوان || 4 a گذرد S : نکدرد A ||

5 برکال S : کال A تمام Ah || 6 گفتم S : بگفتم A || 7 باطن A : باطل S || 9 من S :

می A || در S : بر A || 13-15 بیت ... مرده A : - S || 16 خویش را A :

خویش S || 17-18 و بلوٹ حبت S : و بحبت A || 18 و اگر S : و A

2 اذا البيت : دیوان المنبئ ۳/۳۶۸ ، (ابازجی) ۳۴۳ || 12 ذو الجهل البيت : کلیله

و دمنه ۳۰۳ ؛ جوبی ۲/۲۳۳

پیش از آنک تضریب و تخلیطِ او، در دل و طبعِ شاه جای گیرد، و نیز تلافی
 و تدارک نپذیرد، و مدت مهلتِ این هفت روز بگذرد، بغرایب تمویه، و بدایع
 3 تزویر، آب روی او بر خاکِ اهانت و مذلتِ ریزم، و از مرتبت و درجش بیندازم؛
 و پیش از آنک او خیانتِ من تقریر کند، من او را بترکِ امانت، و تعرضِ خیانت
 6 متهم گردانم، و از خوفِ این مقال، و دهشتِ این حال، خود را فارغ البال کنم:

شعر (وافر)

إذا غامرتَ فی شرفِ مرومِ فلا تقنَعِ بما دون النجومِ
 فطمُ الموتِ فی امرٍ حقیرِ کطمِ الموتِ فی امرٍ عظیمِ
 بیت (هزج)

گر لابد جان بعشق باید پرورد باری غمِ عشقِ چون توئی باید خورد.
 (۵/۲) بر فور جامه چاک زد، و موی بر کند، و روی بجزاشید، و المستغاث ای
 12 مسلمین آواز در داد، و متنکر وار، متحیر کردار پیشِ تحتِ شاه رفت، و در
 موقفِ متظلمان، و موضعِ مظلومان بیستاد، و آبِ حسرت از دیده بگشاد،
 و با تضرعی تمام، و تخشعی بر کمال، بزبان استغاثت گفت:

شعر (کامل)

اليومِ اضحى الدين مُنفصمَ العُرى والمُلكُ مُنهدمَ القواعدِ والدُّرى
 ای خسرو جهان دار، وای پادشاهِ بختیار، طاؤسِ عدل، از تو در باغ
 18 فضل جلوه می کند، و عنقای ظلم، در زوایای عدم می آساید، روا بود کی در

1 شاه S : باذشاه A || گیرد S : کردد A || 2 مهلت S : و مهلت A || 3 روی
 او بر S : روی وی در A || 7 a غامرت : ماکت - کلیله || شرف : امر - کاله ||
 11 بر A : و بر S || 11-12 ای مسلمین S : - A || 12 در داد S : داد A || و متنکر وار S :
 و متنکر وار A || متحیر کردار S : - A || تحت S : - A || 14 استغاثت : + واستمانت
 FAh || 17 پادشاه S : شاه A || تو S : از تو A || 18 عدم AS : عدل تو Ah

7-8 اذا ابتین : دیوان المتنبی ۴/۱۱۹، (الیازجی) ۲۳۸ : کلیله و دمنه ۷۱-۷۲ :

بیت (هزج)

رنگ گُلت از دلم سرشتند چونان کی زعشقِ تو گِل من

3 واز مدتِ مهد ، تا وصولِ این عهد ، مهرِ تو در دلِ من بوذ است ،
شب وروز نامهٔ عشقِ تو می خوانم ، و سُوَر و آیاتِ مصحفِ و دادِ تو از بر می
کنم ، جانم در بندِ هوای تست ، و دل در عهدهٔ عهدِ وفای تو ، عتابهای هجرِ
6 تو بسیار است ، و حسابهای وصلِ تو بی شمار :

شعر (طویل)

صَحائفُ عندي للعتابِ طويئها سُنُسُرُ يو ما والعتابُ طويلُ

بیت (هزج)

شب رفت و حدیثِ ما پایان نرسید

شب را چه گنّه حدیثِ ما بوذ دراز

12 وکاشکی بر دلِ بی رحمِ تو اعتمادی داری ، کی خدمتِ مرا در حضرتِ وصلِ
تو قبولی باشد ، و بکعبهٔ جمالِ تو وصولی میسر گردذی ، تا پدر را بتیغ از پای
در آرمی ، یا بزهر از پیش بر داری ، و چنگِ محبتِ ، در فتراکِ دولتِ تو ز نمی :

3 واز S : از A || مهر : S سودای A || دل در : + سویدای A || 4 و داد تو S :
و داد A || 5 عهد وفای تو S : عهد تست A || عتابهای S : - A || 8 طویل S :
یطول A || 12 رحم AS : رحمت F || اعتمادی S : اعتماد A || 13 قبولی S : قبول A ||
14 پیش برداری S : دست برگیری A || در AS : بر Ah

8 صحائف الیث : للعباس بن الاحنف (دیوان ۱۲۷) و باقوت در ارشاد الاریب
(چاپ دوم ۴۸/۲۰) این بیت را بیزید بن سلمة المعروف بابن الطریة اسناد می کند

فتنه را بالا دهد، و سیلابِ آفت را در تَمَوجِ آرد، و شیمشیرِ خشمِ شاه را فسان
زند، و گفت: اگر نه جَزَعِ و قَزَعِ، و تشنِیعِ و تَقْرِیعِ بنده بودی، و هیبتِ و سلطنتِ،
3 و مهابتِ و سیاستِ پادشاه، و اِلّا قَصْدِ آن کرده بودی کی ذیلِ عَفافِ و جَبیبِ صلاح
و نفسِ تَقیّ و عِرْضِ نَقیّ این بنده را کی بردای صَوْنِ و صلاحِ متردّی است،
بلوثِ خُبثِ و فجورِ خودِ ملطخِ گرداند؛ و من بنده را کی مَخْدَرَهٗ عهد، و مرهمِ
6 ایام، و رابعهٗ روزگارم، از خِدرِ عَقْتِ، و بَسْتَرِ طَهَارَتِ برهنه و معرّا گرداند،
و فضیحتِ و رسوائی کند. امید دارم از عدلِ و عاطفتِ پادشاهِ عادلِ کی انصافِ
من ازان نَاحِظِ بی‌عاقبتِ بفرماید، و تَأْدِیبِ این تعدّی و بی‌حرمتی، و تعریکِ
9 این خیانتِ و بی‌خویشتی، کی کرد، بحدِّ اعتبارِ رساند، چنانک دیگر متعدیانِ
نَاحِظِ را عبرتِ و عِظتِ باشد:

شعر (بسیط)

12 من لم یؤدبه والداه أدبه الليل والنهار

شاه با خود گفت: عجب کاری و طرفه احوالیست

شعر (طویل)

15 ظننتُ به وَرَدَ المكارمِ والعلیٰ ولکنّهُ شَوْكٌ یقطعُ أحشائی

بیت (مقارب)

کرا سرکه دارو بوذ بر جگر شوذ زانگین دردِ او بیشتر

- 1 تَمَوجِ A : موج S || 2-1 فسان (افسان A) زند AS : در فسان گرداند Ah ||
2 وگفت S: گفت A || و تَقْرِیعِ A : S- || 4 تَقیّ و نَقیّ S || متردّی S : مرتهدی A ||
5 و فجورِ خود S: رنجور و A || 7 رسوائی S : رسوا A || دارم S : می دارم A ||
8 عاقبت A : عافیت S || 9 خیانت A : جنایت S || 10-9 متمدیان نَاحِظِ را S : مفسدان
و نَاحِظِ را A || 10 باشد S : حاصل کردذ از بهر آنک گفته اند مثل A ||
13 کاری : + و بلعجب Ah || احوالیست S : احوالی A || 17 بیشتر : + نظم

هرجا داغ بابت فرمود چون تو مرهم نمی نداشتی سود A

12 من البيت : لا ابراهيم بن شكلة ، المقدم الفرید (مصر ۱۹۴۰) ۴۴۱/۲

عقل ایشان ثابت و محکم بود، و بحکم طالع مسعود و اختر میمون در حضرت
 بخدمت حاضر آمده بودند. چون آن معنی بدیدند، و آن مقدمات بشنیدند،
 3 هر هفت اجتماعی کردند، و در زاویه ای فراهم شدند، و گفتند: واجب است
 درین کار تأملی واجب داشتن. وزیر بزرگترین گفت: نشاید کی پادشاه
 بگفتار زنی ناقص عقل التفات نماید، و فرزندى را کی مخایل رُشد،
 6 و آثار نجابت، و انوار کیاست و فراست، بر جبین او مین و لایح بود، و در رُوا
 و رویت او لایح و لامع باشد هلاک کند، از بهر آنک چون حدت غضب
 و قورت خشم تسکین یابد، از امضای این عزیمت متغیر و متأسف گردد.
 9 و آنکه ندامت و تأسف مریح و منجیح نباشد، و سین آن لابد برای ریک
 و خاطر واهی پادشاه راجع شود، و ما برکاکت عقل و سخافت خرد منسوب
 کردیم، دیگر: چون پادشاه از امضای این عزیمت، و تقدیم این سیاست، پشیمان
 12 شود، بران انکار نماید، و گناه خویش، و اثر تعجیل، بما حواله کند، و ما را بگرد
 خویش مأخوذ و متهم و معائب و معاقب گرداند، و این مثل عقل بر خواند:

1 و محکم A : - S || و محکم ... میمون S : باتفاق A || 1-2 در حضرت
 بخدمت A : - S || 2-4 چون آن ... داشتن S : - A || 4 بزرگترین A : بزرگتر S ||
 5 بگفتار زنی S : بقول A || عقل S : عقلی A || نماید A : کند S || 6 روا S :
 زوی A || 7 لایح ∞ لامع A || کند A : کنند S || 8 یابد S : کیرد A || این S :
 آن A || متغیر ∞ متأسف A || 9 و آنکه ندامت و تأسف S : ندامت و تأسف
 آنکه A || مریح ∞ منجیح A || نباشد S : نیابد A || لابد S : - A || ریک A :
 ریک او S || 10 شود : لمله نشود (؟) || 12 نماید S : فرماید A || و گناه ...
 کند A : - S || 13 و متهم ... معائب S : معائب و متهم و معائب A || بر S : فرو

بوزند کی آنجا مقام داشتند ، وایشانرا مهتری بوذ روزبه نام ، کارذیده و بجهان
 گردیده ، و سرد و گرم چشیده ، و نیک و بدو رسیده ، همیشه روزگار
 3 بتدبیر و حکمت گذاشتی ، و رعایت رعیت بر خود لازم و فریضه پنداشتی .
 روزی بر بالای کوهی بر سنگی نشسته بوذ و در شهر نظاره می کرد ،
 گوسفندی دید کی با زنی بسُرُو بازی می کرد ، روزبه یاران را آواز داد ،
 6 وگفت : کاری شکفت می بینم . یاران بنگرستند گشتی دیدند در راهی با زنی
 بسُرُو بازی می کرد ، گفتند : گوسفندی است با زنی بازی می کند ، گفت :
 این کار بی تعبیهی نیست ، و هر آینه بدین سبب آسیبی بروزگار ما رسد ،
 9 مصلحت آنست کی زن و فرزند از این کوه بیرون بریم ، و بجائی دیگر نقل
 کنیم . حدونگان گفتند : اگر گوسفندی با زنی بازی کند آنرا چه اثر
 بوذ ، و ضرر آن بما چه راجع شود ؟ روزبه گفت : مرا بر شها حق سلطنت
 12 و امارت است ، و شمارا بر من حق دوستی و رعایت ، آنچه بر من واجب است
 بجای می آرم و اگر بر قول من اعتماد نمایید شمارا بهتر آید ، من باری بر
 گفت خود می روم ، و هم در وقت زن و فرزند از آن کوه برگرفت

1 کی ... داشتند A : S || کار دیده و A : S || بجهان S . جهان A ||
 2 همیشه S : و همیشه A || 3 برخود ... پنداشتی S : خود از . موجبات و فرائض داشتی A ||
 4 کوهی بر S : A || بوذ A : S || 5 گوسفندی S : کوسبندی A ||
 6-7 می بینم ... می کرد S : می بینم بنگریذ A || 7 گوسفندی است S : کوسبندی A ||
 8 این A : S || تعبیهی S : تعبیه A || بدین سبب S : بسبب ایشان A || بروزگار
 ما S : بما A || 9-10 نقل کنیم S : رویم A || 10 گوسفندی با زنی F : زنی با کوسفندی A
 کوسفندی S || 11 بما چه A : چگونه S || شود S : گردد A || 13 می آرم S : آورم A ||
 نمایید S : کنید A || 14 خود S : خویش A || و هم S : هم A || در S : در آن A ||
 و فرزند A : و فرزندرا A || برگرفت S : A -

بسمع پادشاه رسید ، از آن سبب متالم شد ، مهتر پیل بانان را بخواند و گفت :
 تدبیر این پیلان چیست ؟ مهتر پیل بانان گفت : تدبیر آنست کی بر آنچ
 سوختست صبر کنی و آنچ مجروح شده اند پیوسته پیه حمدونه در مالی تانیکو شوند . 3
 پادشاه لشکریانرا مثال داد تا هرچه در آن کوه حمدونه یابند تیر و سنگ بزنند ،
 و پیه ایشان بیرون کنند و در پیلان مالند . مردم حشر بیرون رفتند ، و از
 نشیب و بالای کوه در آمدند و تیر و سنگ روان کردند . حمدونگان از آن
 حال متحیر شدند ، و آواز دادند : بازی بگوئید کی سبب گشتن و خستن ما
 چیست ؟ چندین سالست تا ما درین کوه متوطنیم و هیچ آفریده را از ما رنجی
 نبوده است کی بدان سبب مستوجب تعرض و سخط شویم . مردمان حکایت
 گوسفند وزن و آتش و پیلان بگفتند ، و آن نادره شرح دادند . حمدونگان
 گفتند : ما سزاوار زیادت ازین بلائیم ، چون سخن پیر و مهتر خود نشنودیم
 (۲/۳) وزرا گفتند : اکنون تدبیر ما چیست و چگونه می باید با استقبال این
 مهم شتافتن ؟ گفت : مصلحت آنست کی هر روز از ما یکی بخدمت رود و در

- 1 ازان ... شد S : - A || بخواند و گفت S : طلب کردند و گفتند A ||
 2 پیلان S : این پیلان A || مهتر پیل بانان S : - A || تدبیر آنست کی S : - A ||
 3-2 برانچ سوختست S : انک بر سوخته A || 3 شده اند پیوسته S : شده باشد A ||
 15 نیکو شوند S : نیک شود A || 4 لشکریانرا A : لشکر را S || آن کوه S : کوهها A ||
 تیر S : تیر A || 5 مردم حشر S : حشر A مردم شهر F || رفتند S : شد A || 6 نشیب S :
 پست A || و بالای : + آن F || کردند S : شد A || 7 دادند : + و گفتند A ||
 بگوئید که S : بگوئید A || و خستن A : وجستن S || 9 نبوده است S : نبوده A ||
 سبب S : - A || شویم S : باشیم A || مردمان S : ایشان A || 10 و آتش S : - A ||
 بگفتند و آن نادره S : - A || حمدونگان S : - A || 11 بلائیم S : ملامتیم A ||
 پیر و S : - A || خود S : خویش A || 12 می باید S : باید A || 13 شتافتن A :
 رفتن A || هر روز : هر روز AS (بدون تشدید) || از ما یکی S : یکی از ما A ||
 بخدمت : + او A

ومشایعتِ عدلِ باذ ! دولتِ او معمور بسداد، وحضرتِ او مشهور برشاد !
 چون آثارِ عنایت وفضلِ الهی صفاتِ ذاتِ شریفِ شاه را فهرستِ فضایل وشمایلِ
 3 عالمیان، ودیباچهٔ مناقب و مآثرِ آدمیان گردانیده است، خاطرِ منیرِ او معنیاتِ
 قضا از لوحِ تقدیر بر می خواند، وعقلِ شریفِ او مکنوناتِ قدر کی از کتمِ عدم
 در حیزِ وجود آید می بیند و می داند، واز آنجا کی رأیِ کافی، وعقلِ وافی، وکمالِ
 6 حصافت، ووفورِ شہامتِ پادشاهست، لایق و موافق نمی نماید بترهاتِ ناقصِ عقلی،
 ونموهاتِ ناقصِ عهدی، بر چنین سیاستی هایل، کی تدارکِ آن در حیزِ امکانِ
 بشری متعذرست، اقدام نمودن؛ چگون آفتابِ یقین از حجابِ شبهت و نقابِ ریت
 9 منکشف شود، وچنین رای بامضا رسیده باشد، وچنین مثالی تقدیم یافته،
 حسرت وندامت دست گیرِ فلاح، وپای مردِ نجات نبوذ، وحسرت وضررت نافع
 وناجع نباشد، وعقل این معانی بر خواند:

شعر

سوف تری إذا أنجلی العبارُ أفوسن تحتك ام حمارُ
 وقد قال الله تعالى : ياءِئها الذين آمنوا إن جاءكم فاسقٌ بنياً فبتينوا ان
 15 ائصبوا قومًا بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين (۶/۴۹)، و اگر شاه درین معنا تأتی
 نفرماید، وشرايطِ احتیاط وثبت بجای نیارد، وحق از باطل وزور از صدق
 جدا نکند، همچنان مغبون شود، کی آن مرد از طوطی خویش بتزویر و تخمیل

1 باذ AS : دراز باذ F || 2 صفات S : صفحات A || 3 او A : و || 4 مکنونات S :
 مکنونات A || قدر A : S - || از کتم A : کتم A || 5 وجود S : ظهور A ||
 آید S : - A || 6 لایق ~ موافق A || نمی نماید S : نمی آید A || 8 نقاب ریت S :
 - A || 10 نبوذ S : نتواند نبوذ A || وحسرت وضررت S : وحیرت وحسرت A || وناجع : +
 ودافع Ah || 11 معانی بر خواند S : معنی فرو خواند A || 14 وقد S : - A || 16 وشرايط S :
 وشراط A || احتیاط وثبت S : ثبت وتأمل A || نیارذ S : نیارزد A || وزور AS : وکذب F

در بصر کشتی ، وبامعانِ نظر ، ودقتِ خاطر تأملِ نمائی ، واز هرچه حادث
 شود ، غثّ وسمین ، ومَعین ومَهین ، وصلاح وفساد ، وخیر وشرّ بدائی ،
 3 ودر حفظ آری ، وچندانک صبحِ سر از گریبانِ مشرق بر آرد ،
 بخانه باز آیم ، وهمه اعتمادِ من بر قولِ تو خواهد بود ، واعتمادِ من در
 حوادثِ بصدقِ گفتارِ تو ، کی از غرضِ منزّه واز شویبِ کدورت صافی است .
 6 طوطی بدان ابتهاج نمود ، وگفت :

شعر (وافر)

فِعْمَلُكَ إِن سَأَلْتَ لَنَا مُطِيعٌ وَقَوْلُكَ إِن سَأَلْتَ لَنَا مُطَاعٌ
 9 چندانک مرد قدم از در بیرون نهاد ، کذبانوی خانه بمعشوق رقعہ نبشت ،
 وبمددِ مدادِ اشتیاق ، حکایتِ شکایتِ دردِ فراق شرح کرد ، وبدستِ معتمدی
 بدوستِ خود فرستاد ، وگفت :

شعر (منسرح)

فَنِي فَوَادِ الْمَحَبِّ نَارُ هَوِيٍّ أَحْرُ نَارِ الْجَحِيمِ اِبْرَدَهَا

بیت (هزج)

15 دارم بتو اشتیاق چندانک مپرس دردست بانفاق چندانک مپرس
 دستی کی بدامنِ وصالتِ زذمی برسر زدم از فراق چندانک مپرس

1 وبامعان AS: وایقان Ah || 3 وچندانک S: چندانک A || صبح : + صادق A ||
 4 وهمه S: هم A || 5 منزّه S: منزّه است A || صافی است S: صافی A || 6 وگفت S:
 وجواب داد A || 9 درد S: خانه A || کذبانوی A: کذبانوی S || بمعشوق S: بمحبوب A ||
 مداد ... شکایت AS: مداد حکایت اشتیاق وشکایت F (وهو اشبه) || درد S:
 - A || کرد S: داد A || 11 بدوست خود S: بمعشوق A || وگفت S: - A ||
 13 ا هوی AS: جوی - دیوان || 9 چندانک S: چندان A || b دردست S:
 درد از تو A

فَالصَّبْحُ مَلَكٌ وَالنَّجْمُ رَعِيَّةٌ بَضُرْتُ بَعْرَتَهُ ففَخَرُّوا سَجْدًا

بیت (هزج)

3 چون سرد شد از باذِ سحر زیورِ او بیدار شدم ز خواب در بسترِ او
عاشق و معشوق از خوابِ مستی بیدار و هشیار شدند ، و یکدیگر را وداع
کردند ، و گفت : شبِ وصل چون برق گذران بود ، و چون کبریتِ احمر
6 بی نشان ، تا نیز کی اَنفَاقِ دیدارِ بوذ ؟ چون معشوق پای از خانه بیرون نهاد ،
کذخدای از در درآمد ، و بر مستوره سلام کرد . زن بناز و کرشمه جواب
داد ، و از سرِ طنز گفت :

بیت (سریع)

9 من بعد از اندرم آری رواست مجلسِ عالی بَشْرابِ اندرست
دوش از رنجِ فرقت و جدائی ، و محنتِ غیبت و تنهایی ، لحظه‌ای نخمفته‌ام ، و از
12 خوف و هیبت ، و دهشت و حیرت ساعتی نیاسوده ؛ و عیاذاً بالله اگر بی باکی
مکابره‌ی آرد ، و مفاجاً مخاطره‌ی افتد ، دستِ تدارک از تلافی آن قاصر ماند ،
و پای و هم از ادراکِ آن عاجز آید ؛ بیا تا ساعتی خلوتی سازیم ، و دل از
15 رنجهای گذشته برداریم ! مرد از عیالِ متنی وافر قبول کرد ، و باخود گفت :
الحمد لله کی عیال را با من موافقتی تمام ، و مساعدتی بر کالست ! چون زمانی بهم
بوزند ، و ساعتی بیاسوزند ، مرد باستفراغی بیرون آمد ، و از طوطی سؤال کرد :

1 ba فالصبح ... سجدا A - : S || 5 وگفت S : وگفتند A || 6 کی A :

که S || بیرون S : بدر A || 7 کرد S : گفت A || 10 b عالی S : سامی A ||

11 و محنت S : محنت و A || 12 نیاسوده S : نیاسوده ام A || 13 آرد S : آورد A ||

دست S : و دست A || 14 آید S : کردد A || بیا A : و بیا S || 15 رنجهای S : رنج A ||

16 چون S : - A || 17 ساعتی S : ساعتی بهم A || باستفراغی S : باستفراغ حاجت A ||

بیرون S : - A || واز طوطی S : از طوطی A

تا نیم شب شرابه‌ای مرقومى نوشیدند ، و چون گلاب با آب ، و چون شیر
بامى برهم مى آمیختند ، و چون آتش در شمع ، و چون پروانه در نور مى
3 آویختند :

شعر (طویل)

أنت زائرًا ما خامر الطيبُ ثوبها وكالمسكِ من أردانها يتضوعُ

بیت (هزج)

مارا تو بهر صفت کی داری دل کم نکنند زدوست داری

مرد چون این سخن بشنید ، سوداش غلبه کرد ، و صفراش بشورید ؛
9 چوبی برگرفت ، و دست و پای زن درهم شکست ، و هر چند زن فریاد بیشتر
کرد ، مرد چوب سختتر مى زد ، و مى گفت : مَنْ أَكَلِ الْقَلَايَا صَبَرَ عَلَى الْبَلَايَا .
مرد از خانه بیرون رفت ، زن خاطر برگماشت ، و تفحص و استکشاف ازین
12 حال نمودن گرفت . تا این نهانی که آشکارا کرده است ، و این مستور که
مکشوف گردانیده ؛ گمان بر خدمتگاری برد کی سَمَتِ اختصاص ، و صفتِ اخلاص
داشت ، و بزبانِ تعبیر این شکایتِ تقریر کردن گرفت . خدمتگار بایمانِ غلاظ
15 و شداد سوگندان عرضه داشت ، و اعدارِ بی شمار تمهید نمود ، کی بکشفِ این

1 و چون گلاب A : چون کلاب S || و چون شیر S : و شیر A || 2 و چون
پروانه S : و پروانه A || 5 b اردانها S و دیوان : ارکانها A || 8 سخن A : - S ||
سوداش ~ صفراش A || غلبه کرد S : بشورید A || بشورید S : غلبه کرد A ||
9 و دست و پای زن S : وزن را دست و پای A || و هر چند S : هر چند A ||
10 مرد S : - A || گفت : + مثل A || 11 مرد S : چون مرد A || ازین S :
ان A || 12 تا S : تاخوذ A || 13 گردانیده S : گردانیده است A || برد S : افتاد A ||
سمت ~ صفت A || 14 تعبیر S : تغییر A

8 ات البيت : دیوان المتنبي ۲/۲۳۷ ، (الیازجی) ۲۵ || 10 من أكل ...

البلايا : جمع الامثال للميداني ۶۶۳

- مستوره گفت : لطیف گفתי و بازیک دیدی ، این طوطی تهمت‌ها و خیانت‌ها
 بمن اضافه کرده است ، و مرا در خطر ورنجها اوگنده ، و واجب است
 3 مکافاتِ مساعیِ نامحمود ، و تحریضاتِ نابرجایگاه در بابِ او تقدیم کردن .
 و چون مدتی برین حادثه گذشت ، مرد بسببِ مصلحت از سرِ این جریمه بر
 خاست ، و دل از آن تهمت و ظنت برداشت ، و آن حادثه را نابوده پنداشت ؛
 6 تا وقتی دیگر دوستی میزبانی کرد ، و او را بضيفت استدعا نمود . مرد بوقتِ
 رفتنِ پیشِ قصص رفت ، و وصایایِ کی در آن باب لایق بود تقریر کرد ،
 و گفت : ای دوستِ مخلص ، وای رفیقِ مشفق ! باید کی شرایطِ امانت و دیانت
 9 وُحسنِ عهدِ بجای آری ، و اغفالِ واهمالِ اندزین باب جایز نداری ، و تا طلوعِ
 صُبحِ صادقِ بیدار باشی ، و هرچه ممکن گردد از تیقظ و بیداری ، و تحفظ
 و هشیاریِ بجای آری ؛ و حرکات و سکنات ، و افعال و اقوالِ مشاهده
 12 و معاینه کنی ، کی والذی زین السماء بالکواکب و أحرق الشیاطین المرده
 بالشهبِ الثواقب اگر این کُرت بر فعلی سمیح ، و معاملتی خارج واقف شوم ،

1 مستوره S : زن خدمتکار را A || طوطی S : طوطی بمن A || 2 بمن S :
 - A || اضافه S : نسبت A || خطر S : خطرها A || اوگنده S : افکنده A ||
 3 مساعی S : مساعات A || نامحمود S : نامجهود A || 4 حادثه S : حال A ||
 گذشت S : بگذشت A || مرد A : و مرد S || مصلحت S : مصلحت وقت A ||
 این S : آن A || 5 ودل A : دل S || 6 دیگر دوستی S : دوستی دیگر A ||
 کرد و S : می کرد A || نمود A : کرد S || 7 قصص : + طوطی A || ووصایای S :
 ووصیتی A || تقریر کرد S : بفرمود A || 9 وحسن عهد S : - A || آری S :
 آوری A || اغفال ~ واهمال A || اندزین باب جایز S : روا A || 11 افعال ~ اقوال A ||
 واقوال : + او A || 12-13 والذی ... الثواقب S : - A || 4 سمیح S : سمج A

وتفحص آثار این جماعت غافل و عاقل نخواهم بود؛ و امتثال او امر و نواهی
 ارباب دولت، و اولیای نعمت، از مواجب شریعت کرم است، خصوصاً در اعمالی
 3 کی تعلق بصیانت حرم، و دیانت کرم دارد، از لوازم خرد و مروت، و فرایض
 آزادگی و قنوت باشد، و هر که در ارتسام این انواع طریق اہمال و اہمال سپرد،
 اعتماد از خلوص محبت و صفای مودت او بر حیزد، و مصاحبت و مجالست او بر
 6 اخوان و احباب مطلع طایر شوم، و مقدم دناست و لوم گردد، و در دل بر اذران
 مشفق ناکنج، و در چشم یاران ناصح حقیر نماید. مرد چون این این جوابها
 بشنید، بروی آفرین پیوست، و آثار فراست او را در انوار کیاست، و تحفظ دقیق
 9 وفاداری، و رعایت جانب بزرگواری پسندیده داشت، و گفت: هزار جان فدای
 دوستی باد، کی در احیای مراسم خیریت این کلمات و مقدمات تقریر داند کرد:

شعر (طویل)

12 سقى الله ارضا زینت عرصاتها بأبناء فضل من شیوخ و شبان
 طوطی اعتماد بر حصافت و شہامت خود کرده بود، و این خبر از زبان صاحب
 شرع نشنیده بود کی النساء حبائل الشيطان، و ندانسته کی

بیت (خفیف)

15 دیو از فعل زن رمیده شود چون بر آمیزد او یکی تلبیس
 در فریب و فسون و مکر و حییل بندگیا نمایدش ابلیس

1 و امتثال S: و در امتثال A || 2 نعمت S: نم کی A || شریعت S:
 شرایع A || کرم S: - A || 4 باشد S: نباشد A || و هر S: هر A ||
 5 از S: این A || و مصاحبت S: و مصالحت A || 6 شوم A: شود S || و مقدم S:
 و مقدمه A || 7 ناکنج S: - A || چون S: - A || 8 پیوست S: کرد A ||
 10 و مقدمات A: - S || داند S: تواند A || 13-14 و این خبر... بود کی S:
 نداشت کی A || 14 و ندانسته کی S: این ابیات نشنیده بود A || 17 در فریب...
 ابلیس FA: - S | a فریب و فسون و مکر و A: فتون خداع و مکر F

- در فضای خانه صورتِ رعد ظاهر می گشت. همه شب حاصل الامر آن بود که:
- از انعکاسِ شعاعِ برق، واز احتساکِ دستِ آسِ رعد، واز حرکتِ باذیزن
- 3 و پرویزنِ باذ و باران در پیوست. چون طوطی مشغلهٔ رعد، و مشعلهٔ برق، و حرکتِ باذ و زحمتِ باران بدید، گفت: امشب طوفانِ باذ، عالم را از بنیاد بر می کند، یا سیلابِ باران جهانرا خراب می کند. متحیر و متغیر بماند، هر گاه چشم باز
- 6 کردی، برق ورعد و باران و باذ دیدی، سر در میانِ پر کشیدی. روزِ دیگر چون نسیمِ سحر بوزید و گلزارِ صباح در افقِ مشرق بدید، کذخدای بخانه باز آمد، پیشِ قفصِ طوطی رفت، و گفت: هاتِ ما فیه شفائی و آنفِ بالقهوة دائی! بگوی تا حریفانِ دوشین با یارانِ پراندوشین همچنان باذهای نوشین خورده اند؟ واز آن معانی حرکتی کرده؟ طوطی گفت: دوش از زحمتِ باذ وابر، و مشغلهٔ برق ورعد بصر را امکانِ نظر، و بصیرت را سامانِ فکرت نبود، باخلاص و امحاضِ امعانِ نظر نپرداختم؛ از آن لحظه کی تو قدم از خانه بیرون نهادی طوفانِ نوح و صاعقهٔ هود، و عذابِ نمود در ایستاد؛ درخشِ آتش در جهان میزد، ورعد و لوله در آسمان، و زلزله در زمین می افکند؛ همه شب در قفص از سرما می لرزیدم، واز هیبتِ رعد می ترسیدم، واین آیت می خواندم:
- 15 فسبحان من یسبح الرعد بحمده. (۱۳/۱۳) و بر خود می دمیدم، و می گفتم:
-
- 1 گشت S: شد A || همه ... بود کی S: حاصل الامر همه شب A || 2 واز احتساک S: و احتساک A || 3 پیوست S: می پیوست A || برق S: حراقه A || 4 عالم را A: عالم S || 5 هرگاه S: هرگاه کی A || 6 باران ~ باذ A || 8 طوطی S: - A || 8-9 هات ... دائی S: - A || 9 با S: و A || 10 معانی S: معنی A || کرده S: کردند A || 11 مشغله A: و مشغله S || برق ~ رعد A || 12 و امحاضِ امعان S: اخلص و ایقان A || ازان S: و ازان A || 13 درخش S: برق درخش A || 14-15 در قفص ~ از سرما A || 16 فسبحان ... گفتم S: و بر خود می دمیدم قوله تعالی و یسبح الرعد بحمده A

و پر وبالِ او از هم بگسست و جدا کرد، و بیرون انداخت. اتفاق را از
 دوستانِ او یکی بر سرِ بگذشت، طوطی را بران گونه بدید، پرسید کی این
 3 طوطی را بچه تهمتِ جنایتِ چنین تعذیب و تشدید فرمودی؟ و خونِ او بچه حجت
 چون خونِ ذبایحِ حرمِ حلال داشته‌ی؟ کی این طوطی بغایت ملیح و فصیح
 بود: حضرتِ اجنحهٔ او بخویدِ نوبهار، و منقارِ او بلعلِ آب‌دار مانند بود.
 6 مرد ما جرّی رفته باز گفت. آن دوستِ او مردی صاحب‌فراست، و خذاوند
 کیاست بود، و با حذاقتِ برکال دهائی تمام داشت. او را بران اقتحام ملامتها
 کرد، و گفت: ندانسته‌ی کی چون نوایبِ ایام و حوادثِ روزگار مجتمع
 9 شود، و مشکلات و معضلات مهّم بر آیند، گوهرِ آنرا بر محکِّ عقل
 باید زد، و در معیار و مقیاس خرد بسنجید، و در تعبیرِ اضغاثِ احلام،
 و تدبیرِ احداثِ ایام مشاورت با زیرکانِ عالم، و امینانِ ناصح باید پیوست؟
 12 ای سبحان‌الله! ندانی کی مرغانِ دروغ نگویند، و تمویه و تزویر نسگالند، و آنچه
 گویند از دینده و شنیده گویند؟ چرا باوّلِ حال استفسارِ این اخبار، و استطلاعِ
 این اعمال نکردی؟ و شرطِ تائی و احتیاطِ بجای نیوردی؟ کی زانرا در مکر
 15 و غدر تصنیفها، و در خداع و حیلت تألیفهاست، بدان درجه کی ابلیس با کمال

1 بگسست و S : A - || اتفاق را S : اتفاق A || 1-2 از دوستان او یکی S :
 یکی از دوستان مرد A || سرا S : سرای او A || 2 پرسید کی A : پرسید S ||
 3 تهمت S : A - || جنایت A : و خیانت S || فرمودی S : نموده ای A || 4 حرم A :
 حرام S || ملیح و فصیح A || 5 نوبهار + ماننده بود A || مانند بود S : A - ||
 6 رفته S : شپانه A || فراست S : فراست بود FA || 7 کیاست بود S : کیاست و شهامت A ||
 دهائی S : و دهائی A || داشت S : A - || بران S : بدان A || 9 برآیند S : پیونذ A ||
 10 و در تعبیر S : در تعبیر A || 12 الله : + تو A || تمویه و تزویر A || 13 گویند
 چرا باول S : باشد چرا تاویل این A || حال S : حال و A || و استطلاع S : و اطلاع A ||
 14 و شرط S : و شرائط A || 14-15 مکر و غدر A || 15 و حیلت S : و حیل A

شعر (طویل)

تذکرتُ ایاماً لنا و لیا لیا مضت فجرت من ذکرهت دموع
 فهل بعد تفریق الحیب تواصل وهل لِنجوم قد افلن طلوع

بیت (هزج)

ای رفته زمن ترا چه افسون آرد کین فرقت تو ز چشم من خون آرد
 و ظاهر شد کی قدم در خطه خطا ، و دایره جفا نهاده است ، و روی تدبیر
 باینه تقصیر دیده ، پشیمانی سوز نداشت ، و ندامت نافع و ناجع نبود ، و این معنی
 پیوسته با خود می گفت :

شعر (طویل)

فیا لیت ما بینی و بین اَحَبِّی من البعدِ ما بینی و بین المصائبِ
 (۲/۴) این داستان از بهر آن گفتم ، تا پادشاه بر سیاستی کی محض ظلم و جور
 است اقدام ننماید ، کی فردا از تنفیذ فرمان پشیمان شود ، و لایم افعال ، و عاذل
 اعمال خود گردد ؛ چنانکه آن مرد از کشتن طوطی ؛ و آنگاه عمری از
 تعجیل آن سیاست در تلهف و تأسف افتد ، کی بحقیقت داستان مکر زنان
 از اشراف فهم ، و ادراک وهم زیادت است ، و عاقل ترین مردمان در چوالم
 محال ایشان رود ، و بمشوه و لایه ایشان مغرور گردد . و اگر شاه را از
 تقریر این مقالات سامت و ملالت نیاورده است تا از مقامات مکر زنان ، و مقالات
 غدر ایشان حکایتی گویم . شاه فرمود : بگوی !

3 a فهل S : وهل A || 5 a زمن ترا A : ترا زمن S || 6 و ظاهر S : ظاهر A ||
 7 نبود S : نیاید A || 8 پیوسته باخود S : - A || 13 و آنگاه S : و آنکه A ||
 14 تعجیل آن S : تعجیل این A || بحقیقت A : حقیقت S || 15 از اشراف ...
 مردمان A : - S || 16 روز S : شود A || و لایه S : و لایه A || 17 مقالات S :
 مقال A || و ملالت S : - A || نیاورده است S : نیارذ A || 18 بگوی : + کی
 درین گفتن فایده است وزیر حاذق آغاز کرد و گفت A

شعر (البسيط)

على الذين كوا قلبي بهجرهم سلام خالقنا ما اوراق الشجر

بيت (مقارب)

3

تودانی کی من جز تو کس را ندانم توئی یارِ پیدا و یارِ نهانم
و بدستِ شاگرد بخانهٔ معشوق فرستاد ، و بزبانِ او پیغام داد :

بيت (هزج)

6

بیایِ راحتِ جانم کی تا جان بر تو افشانم زمانی با تو بنشینم زدل این جوش بنشانم
و در انشای رقعہ کلماتِ دل آویز ، و سخنانِ عشق آمیز درج کرد ، مشتمل
بر ذکرِ اشتیاق ، و مہمی از المِ فراق ، و گفت : توقعِ آنست کی بوجہ
دمسازى و بندہ نوازی قدم رنجہ کنی ، و وفاقِ بندہ را تشریفِ حضور
ارزانی داری ، کی فرصتِ وصال ، چون زمانِ خیال گذرنده است ، و زمانِ
اتصال چون کبریتِ احمر نا پای دار ، و اگر در خارستانِ روزگار گلی
شگفت از نفایسِ اعلاق و ذخایرِ مواہبِ سعادت باشد :

شعر (هزج)

تَعَالُوا نَشْرَبِ الرَّاحِ بِكَأْسَاتِ وَاقْدَاحِ

15

2 a کوا ... بهجرم S : کوا قلبي بهجرم A نووا صلتی بهجرم Ah ||
4 a دانی AS : آنی - دیوان || کس را S : کس A یاری - دیوان || ندانم S و دیوان :
ندانم A || 5 و بدست S : بدست A || 7 b جوش S و دیوان : سوز A || 8 آمیز S :
انگیز A || 10 و بندہ نوازی S : و دلنوازی A || 11-12 زمان خیال ... نا پای دار S : کبریت
احمر نا پاینده است و زمان اتصال چون زمان خیال گذرنده A | 12 نا پای دار S :
نا پاینده F || 13 سعادت S : سعادت A

4 تودانی البیت : دیوان انوری ۴۸۷ || 5 بیا البیت : دیوان انوری ۴۸۰

ولشکری آشیانه ترتیب می کرد ، وکاشانه می آراست کی هم اکنون
 معشوقه از در در آید ، یا از حضور او خبر آید ، زاویه بنورِ جمالش روشن
 3 شود ، و حجره از بوی زلفش معطر و گلشن گردد . خود شاگرد از استاد
 مرزوق تر ، و معشوق از عاشق بی وثوق تر آمد :

شعر (کامل)

6 اهلاً بَدُؤی والرسول وحبّذا وجه الرسول لحبّ وجه المرسل
 پیش از آنک عامل وصل ، خراج اصل بدیوان گزاردی ، شاگرد
 حقّ حسابی ، و رسم عتابی در خواست ، زن گفت : ترا هم برین باب ترانه ،
 9 وهم ازین باب شاگردانه آرم . کوزک خدمت کرد ، و گفت :

شعر (منسرح)

اکرام اهل الهوی من الکرم . وأمة العشق أظرف الأمم
 12 غایت محبت ، و نهایت مودت آنست کی هر سرتی کی در صحیفه ضمیر
 دوستان نقش پذیرد ، هر یک بدیده بصیرت بر خوانند ، و القلوب مرآة
 القلوب را معنی این بود

شعر (طویل)

15 إذا غُيِّتْ أشباخنا كان بيننا رسائلُ صدقٍ في الضمير تراسل
 . وازواخنا في كل شرقٍ ومغربٍ تلاقى بإخلاصٍ الودادِ تواصلُ

1 آراست : + ومنتظر A || 2 معشوقه A : معشوق S || بنور S : از نور A ||
 جمالش : + منور و A || 3 زلفش S : زلف وخالش A || خود S : - A || 4 آمد S :
 - A || 5 شعر A : - S || 6 اهلاً ... الرسول و A : - S || 8 حسابی A : - S ||
 عتابی A : عتابی S || ترا S : - A || 9 آرم S : دارم A || خدمت کرد و S :
 - A || 12 در صحیفه S : صحیفه A || 13 برخوانند S : برخواند A || 14 را معنی این
 بود S : - A || 16 مغرب و مغرب A : و غرب S

- کردی ، وقضای بذ بر من و خود آوردی ! تدبیر کار من چیست ؟ و دست گیر
 من درین محنت کیست ؟ زن گفت : مترس و دل از خود مبر ، درین
 3 غُرفه رُو ، و در تاریکی بنشین ! و خود با استقبالِ عاشق رفت ، و در بگشاذ .
 مردِ لشکری در آمد ، و گفت : چندین تأخیر و توقف چرا نمودی ؟ و مرا
 چندین انتظار بچه سبب فرمودی ؟ بامداد بگاہ قاصد در راه کرده ام ،
 6 ورقه بزو داده ، و چشم امید گشاده ! معشوقه گفت : ای سرمایه زندگانی ،
 وای پیرایه شادمانی ! حدیثِ قاصد ورقه هر چند دروغست لکن خوش
 خبرست ؛ اگر قاصد تو رسیده بودی ، بندگیها نمود می ، و من خود در
 9 تهییاً آن بوذم کی بی تکلفِ طلب و تجشم پیغام بخدمت شتابم ، و سعادتِ
 اجتماع در یابم ، تو خود کرم برزیدی ، و بر عادتِ حمیده رفتی :

بیت (هزج)

- 12 بر عادتِ خود بزرگواری کردی مازا بوصالِ خویش یاری کردی
 در آی کی زاویه هر چند صفتِ تنگی آرز ، از روی جنسیت و اتحاد
 یک رنگی دارد ، و بر فور بطاری بر آمدند ، و یجمامه خواب فرو رفت .
 15 و هنوز کار ، از بوسه و کنار ، به بندِ ازار نرسیده بود ، و زمستانِ هجر بنوهار
 وصل نینجامیده ، کی کذخدای خانه در رسید ، و حلقه در بجنابانید . مرد

1 بر من و خود S : بر خود و بر من A || 2 درین S : برین A || 3 و خود S : او پس A ||
 رفت S : شد A || 6 معشوقه A : مشوق S || 7 وای S : و A || لکن S : ولیکن A ||
 8 خبرست S : است A || خود S : - A || 9 و سعادت A : و سعادت S || 10 تو خود
 ... رفتی S : - A || 13 آرز S : دارد A || 14 یک رنگی A : یکی S ||
 و بر فور S : بر فور A || بر آمدند A : بر آمد S || 14-15 رفت و S : رفتند و F
 شدند A || 15 کار S : - A || بوذ S : بوذند A || 16 وصل S : - A ||
 نینجامیده S : نینجامیده بوذ A || بجنابانید S : برزد A

خدای را سجدہٴ شکر و حمد آر و نذر کن کی صدقہ وصلّت بدرویشان
 و مستحقان دہی ، کی خدای تعالیٰ چنین بلا از ما بگردانید ! مرد گفت :
 3 بگوی سبب چیست ؟ کی این بشارت عظیم است و این اشارت و خیم ! زن گفت :
 درین لحظہ غافل و بی خبر نشسته بودم ، کوذکی بر شکلِ ہزیمتیان از درِ
 خانہ در آمد ، مضطرّ و مدہوش ، یرقانِ ہیبت رویش زرد کردہ ، و برسام
 6 سیاست عقل و خرد از وی بردہ ، سوگندانِ غلاظ و شداد بر من داد ، کی
 مرا درین خانہ پنهان کن و جانِ مرا بصدقہٴ جانِ خویش بخر ! کی ظالمی
 مہوّر ، و قتالی متحیر ، بر عقبِ و اثرِ من می آید ، و قصدِ جانِ من دارد !
 9 و از خوف و ہیبت ، و حیرت و دہشت ، بر غرفہ دوید ، و رختہا بر خود
 پوشید . درین بودم کی آن ظالمِ بی باک چون زبانیہ از در در آمد ،
 شمشیر در دست ، چون پلنگ و شیر می غرّید ، و چون نہنگ و اژدہا می دمید .
 12 گمان بردم کی ضحاکِ بی باک قصدِ جمشید کردہ است ، یا بہرام روی بکین
 ناید نہادہ . بانگ بر من زد ، و گفت : این کوذک بکار رفت و اورا چہ کردی ؟
 من انکار کردم ، و بران اصرار آوردم . کی من این چنین کس ندیدم ، و نام
 15 و کینیت او نشنیدم . لختی الحاح و لجاج کرد ، و وعید و تہدید در میان
 آورد ؛ چون مفید نبوذ دشنامی چند بداد ، و روی بدر بیرون نہاد ؛ و من

1 سجدہ ... آرزو S : شکر و حمد و سجدہ A || 2 و مستحقان S : - A ||
 3 بشارت S : بشارتی A || 4 نشسته A : - S || 6 و خرد S : و کاست A ||
 بردہ S : ربوذہ A || سوگندان S : و سوگندان A || 8 دارد S : کرده است A ||
 10 درین S : و درین A || آن A : این S || 12 قصد A : - S ||
 یا بہرام S : و بہرام A || 13 زد و A : زد S || رمت S : است A || 14 و بران S :
 و بر انکار A || آوردم S : نمودم A || من این S : این A || کس S : کس را A ||
 15 و کینیت S : - A || 16 بدر S : و بدین صفت F ، - A

- واقعاتِ زنان ، بر رأیِ اعلیٰ روشن گردد ، و باقایل و تخمیل ، و باطیل و تسویل
ایشان التفاتِ نفرماید ، از بهر آنک زنان اگر چه ناقصاتِ عقل اند ، بر کمالِ
3 عقولِ رجال خندند ، و عقلا را بحایلِ گفتار ، چون گفتار ، در چوَالِ
مُحالِ خود کنند . و اگر پادشاه را از برای تصفیة اذهان ، از اعیان مثالی
باید ، قصّة آدم و حوا ، و یوسف و زلیخا ، قانونِ اعتبار ، و مقیاسِ
6 اختیارت ؛ و اگر هیچ کس را در معامله ایشانی مرابحہ می توانستی بود ، آدم را
بودی کی بنیت و خلقتِ او در مقاصیرِ دار النعم ، و صورت و صفتِ او فهرستِ
احسن التیوم بوده است ؛ و چون شاه را این مقدماتِ لایح معلوم شد ،
9 داند کی بهیچ وقت در سرای کون و فساد ، از جبلتِ و طبیعتِ ایشانی رشاد
و سدادِ التماس نتوان کردن ، و بتضریب و تخلیطِ زنی شاه زاده را کی قطبِ
سپهرِ معالی ، و مرکزِ دوائرِ اعلیٰ است ، بصرصر فنا و اعدام نتوان داد
12 شاه چون این داستان سماع کرد ، و این کلماتِ استماع فرمود ، مثال داد
تا شاه زاده را بحبس بردند

آمدن کنیزک روز دوم بحضرت شاه

- 15 (۱/۵) روزِ دوم کی مستاحِ عالمِ بالا ، بمساحتِ دورانِ گردون بنقطه افقِ
مشرق رسید ، و سِرادقِ مرعفر ، در چهره هفت طارمِ اخضر کشید ، و بساطِ
ملوَن بر بسیطِ این کُرّه اغبر گسترده ، بسمعِ کنیزک رسید کی شاه سیاستِ

1 اعلیٰ : S : عالی A || 2 نفرماید S : نماید A || ناقصات S : ناقص A ||
4 از اعیان A : اعیان S || 7 مقاصیر S : مقاصر A || النعم S : النعم A || 9 جبلت A :
جبلت S || و طبیعت S : طبیعت A || 10 التماس S : صورت A || کردن S : کرد A ||
شاه زاده S : مر شاه زاده A || 11 دوائرِ عالی S : دائرِ اعلیٰ A || 12 و این ...
فرمود A : - S || 13 بردند S : بردند موکلان بحکم فرمان شاه A || 15 مساح A :
مسیح S || دورانِ گردون AS : گردون دوران F || 17 گسترده F : گسترده S کشید A

3 قضایای معدلت ، وشرایطِ شریعت و مرآت ، انصافِ او بدادی ، وُبحِ این
شَین ، وفضیحتِ این عار ، از جیبِ عَفاف ، وذیلِ صلاحِ او محو کردی ؛
فکیف در حقِ بندہی کی بعقدِ شرعی ، وعہدِ دینی ، خیر وشرّ ، ونفع
وضرّ او حوالہ بنظرِ عاطفت وایثار ورحمتِ پادشاہ بوذ :

شعر (خفیف)

6 واذا كان في الانايبِ خَلْفٌ وَقَعَ الطَّيْشُ في صدورِ الصِّعادِ

بیت (رمل)

پاذزہرا از شرّ زہرا افزون شود چون زانداڑہ خود بیرون شود
9 وبنده شنیدہ است کی یکی از آحادِ اعدادِ وزرا ، در بابِ بندہ تضریب
وتخلیط نمودہ است ، واقوالِ بندہ را در معرضِ کذب وفضیحت جلوہ کردہ ،
وکلکات و مقدماتِ اورا در لباسِ سماجت و تقبیح عرض دادہ ، وبتغییرِ احوال
12 وتعییرِ اقوالِ او سعی نمودہ ، وی ترسم کی بسببِ مقالاتِ وزرا ،
ومحالاتِ شاہزادہ ، همان مقاماتِ پیش آید کی آن گازر را از پسر
ناخلف ، وفرزندِ عاقِ پیش آمد . شاہ پرسید کی چگونه بوذ آن داستان ؟
15 باز گوی !

1 وقبح A : وفتح S || 3 فکیف S : فکیف کی A || بندہی S : بندہ A || 4 وضر
او S : وضر اورا A || وایثار و S : وایثار A || 7-8 بیت ... شود FS : - A | 8 a از
شر زہرا F : از زہرا تو S | b چون S : خون F | خود بیرون : خویش
بیرون S : ہی افزون F || 9 شنیدہ است S : شنید A || 10 وتخلیط نمودہ است S :
وتخلیطی فرمودہ A || کردہ S : کرد A || 11 ومقدمات S : مقدمات A ||
12 وتعییر اقوال S : وتغییر افعال A || سعی S : شفقتی A || سبب S : سبب A ||
13 ومحالات A : وممالات S || کازر را A : کازر S || 14 کی A : - S ||
14-15 بوذ آن ... گوی A : بوذہ است S

6 واذا كان البيت : دیوان المتنبي ۳۴/۲ ، (اليازجي) ۵۰۰

بلائی بر وی آید . و این گازر بر لبِ جوئی بزرگ جامه سُستی ، و درین جوی
 گردابهای عمیق و آب‌گیرهای ژرف بوذ ، و پیوسته درو سیلابهای قوی
 3 رفتی . هرگاه گازر بکار مشغول شدی ، پسر دیوانه بیهانه ماهی خویشان
 چون مار در آب افکندی ، و چون غوک شناوی کردی ؛ هرچند گازر
 فریاد بیشتر کردی ، او بیهانه نزدیک‌تر رفتی ، پذیر خایف و مستشعر ، کی
 6 نباید کی در گردابی افتد ، یا هنگی آهنگِ او کند ؛ سخن او نشنیدی ،
 و نصیحتِ او ، کی محض شفقت بوذ ، در سمعِ قبول جای ندادی :

شعر (کامل)

9 خیر الطیورِ علی الفُصورِ و شرُّها یاوی الحرابِ ویسکنُ الناؤسا

شعر (هزج)

مُدبر نکند کار بگفتِ عاقل هرگز نشود بحیله مُدبر مُقبل

12 تا روزی گارز بکار مشغول بوذ ، پسر بر خر نشست ، و در جوی رفت ،
 و بگردابی عمیق در آورد . ناگاه تلاطمِ امواج ، و تراکمِ افواجِ سیلاب در
 رسید ، و هر دو در غرقاب افتادند ، و گرداب ایشانرا گاه چون صدف در
 15 قعرِ آب می برد ، و گاه چون خاشاک بر سر می آورد . گازر چون پسر

1 بروی آید و این S : بروی او رسد A || بزرگ S : - A || 2 درو A :
 S - || 3 هرگاه : + کی A || بکار : + خویش A || پسر ... خویشان S : - A ||
 4 چون ... کردی FS : او با آب بکارزار ایستادی A | غوک F : خوک S ||
 گازر S : - A || 5 بیهانه S : بشناه A || و مستشعر A : و متشعر S ||
 7 قبول : + او A || ندادی : + و بر مراد و هوا عمر می گذاشتی A || 12 بوذ S : شده
 بوذ A || و در جوی رفت S : و بجوی اندر افکند A || 13 عمیق S : - A || 14 و گرداب S :
 گرداب A || 14-15 چون صدف ... آورد S : بنشیب بردی کاهی بیالا A

دارند ، واز کمی و نقصانِ او متأسف ورنجور نمی گردند ، و فقدانِ او دافع و مانع نمی آید ، وازینجا گفته اند :

مصراع (هزج)

3

دستی کی ترا نخواهد آن دست بُر

وخذای تعالی می فرماید : عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی

6 أن تُحبوا شیئاً وهو شرُّ لکم (۲/۲۱۶) . شاه چون این کلمات و مقدمات بشنید

مثال داد تا پسر را سیاست کنند

چون خبر سیاست بسمعِ وزیرِ دوم رسید ، سیاف را فرمود کی

9 کشتن در تأخیر دار ، تا من شاه را ببینم و فوایدِ ترکِ تعجیل با او بگویم

آمدن وزیر دوم بحضرت شاه

(۱ / ۶) وزیر ثانی ، کی در علم و حکمت و هنر و کفایت ثانی نداشت ،

12 باقتضای رأیِ مشکل‌گشای بحضرت آمد ، و بعد از تقدیمِ مراسمِ

خدمت ، و شرایطِ حمد و ثنا و تحیت ، گفت : بحمد الله تعالی کواکبِ عدلِ

پادشاه از افقِ آسمانِ تدبیرِ ثاقب و طالع است ، و کافهٔ خلائق او امر

15 و نواهی پادشاهی را خاضع و طایع ، و اقصای و ادانی در ظلِّ عوطفِ این دولت ،

از سمومِ ستم ، و حرورِ حوادث ، و انیابِ نوایبِ روزگار مرّقه و منتّم

1 نقصان او : S : نقصان A || 2 وازینجا گفته اند : S - : A || 3 مصراع F :

بیت A ، - S || 6 کلمات و S : A - || 8 سیاست : + شاه زاده A || دوم S :

- A || 9 کشتن ... دار S : در کشتن تأخیر کن A || و فواید ... بگویم S :

- A || 11 ثانی S : دوم A || و هنر و : و هنر S و دانش و A || 12 تقدیم S :

اقامت A || 13 تعالی : + کی A || 14 افق A : موافق S || ثاقب و A :

ثاقب S || اوامر S : و امر A || 15 پادشاهی S : پادشاه A || و اقصای AS : و اکبر F ||

و ادانی S : و ادانی کی A

- او می خورد، و روضه نزهت طراوت از منبع جمال، و مرتع کمال او
 می برد؛ خصوصاً کی تابشیر رشد در ناصیه او مبین، و مخایل نجات بر
 3 جبین او لایح و معین است. دَرِ دریای شاهی، و بلبل گلبن شهنشاهی، از
 عقایل سعادت، و ذخایر موهبات آفریدگار، بتضرع و ابتهال، از حضرت
 ذوالجلال خواسته، و رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا (۵/۱۹) گفته، و اجابت
 6 یافته، بتحریک تمام، و غمز ساعی قتان، در هلاک او تعجیل نشاید
 فرمود؛ کی بعد از امضای عزیمت، حسرت و ندامت، بر فوات ذات او
 نافع و نایب نیاید. درختی هرکدام بیخ آورتر و راسخ تر بساعتی قلع توان
 9 کرد، اما سالها باید کی باعتدال مزاج هوا، و تربیت آب و خاک مثمر
 و مؤثر گردد، چنانک در سایه او بتوان آسود، و از ثمره او منفعت توان
 گرفت. و اگر شاه درین معنی تعجیل نماید، مانند آن کبگ بوذ کی جفت
 12 موافق، و عیال مشفق خود را بی جرمی هلاک کرد، و چون از حقیقت
 حال استکشاف رفت، و برات ساحت او بدر آمد، بران ارتجال و استعجال
 هر چند پشیمانی خورد، صریح و منجیح نبوذ، و یار کشته زنده نشد،
 15 و جفت رفته باز نیامد. شاه پرسید کی چگونه بوذ آن داستان؟ باز گوی!

۸ داستان کبگ نر و حال او با ماذه

(۲/۴) دستور گفت: آورده اند کی دو کبگ از میان ابنای جنس

2 مبین: + است A || 3 و مبین است S: و مبین A || 4 سعادت A: سعادت S ||
 و ذخایر: + نفیس A || 5 و رب S: رب A || 6 یافته A: دیده S || و غمز ساعی S:
 و مساعی A || 8 نیاید S: نباشد A || بیخ آورتر و S: - A || 13 استکشاف S:
 استکشاف A || بدر آمد S: ظاهر شد A (و امله پدید آمد) || 14 یار S: - A || زنده S:
 باز زنده A || 15 و جفت A: جفت S || گوی: + دستور بعد از خدمت آغاز حکایت کرد
 و گفت A || 16 و حال او با S: و A || 17 دستور گفت آورده اند S: چنین کویند A

آبهای منابع و مشارع چون آب چشم عاشقان ، گفقی صرح ممرّد است ،
با جوشن مرزد ، کأنه صرح ممرّد من قوایر (۴۴/۲۷) :

شعر (کامل)

3

وغيونه كعيونِ اعجابِ الهوى بصفاءِ دمعٍ من وفاءِ قلوبٍ

و این دو کبگ با یکدیگر عیشی مهتا ووصالی مهتا داشتند ؛ چشم شوخ ایام

ازیشان غافل ، و طبع بی وفای روزگار ازیشان بی خبر ، در فضای کوهسار
پرواز می کردند ، و در عرصه مراد اهتزاز می نمودند ، حسن و جمال ماده هر روز
بی اندازه تر ، و عشق و مهر نر هر زمان تازه تر :

بیت (هزج)

9

دلی را با دلی چون در هم افتد همی آوازه‌ی در عالم افتد

خوشا وقتاکی باشد آن دو دل را ولیکن این چنین دل خود کم افتد

در ریاض و غیاض آن کوه چرا می کردند ، و از انهار و حیاض او

شراهای صافی تجرّع می نمودند ، روز مضجع و مسکن بر گل مرغزار ، و شب

مبیت و مقیل بر سنبل کوهسار ؛ و وحوش آن موضع حریف و الیف ایشان شده ،

و طیور آن هوا و فضا جلیس و انیس ایشان گشته ، اسبابی مهتا و عیشی مهتا :

15

1 آبهای A : و آبها S || چون آب چشم S : آن چشمه از خون A || است S :

— A || 2 مرزد S : زمرد قوله تمالی A || 5 و این S : و آن A || مهتا ∞ مهیا S ||

شوخ S : شور A || 6 بی وفای S : شوخ A || ازیشان S : — A || در فضای A : و در

فضا S || 7 حسن S : و حسن A || هر روز S : هر روز A || 8 زمان S : ساعت A || 10 a در

هم S : بر هم A || 11 a آن S : این A || 12 ریاض ∞ غیاض A || آن S : این A ||

13 مضجع ∞ مسکن A || گل S : گل و A || 14 و مقیل A : و مقیت S || سنبل S : سنبل

و A || و وحوش آن موضع S : و وحوش این مواضع A || 15 هوا ∞ فضا A

بیت (خفف)

- کارهارا بوقت باید جُست کارِ بی وقت سُنت باشد سُنت
- 3 واین کلمه را معتبر شناسند کی خُذْ مِنْ یومِکَ لَعدِکَ ! تا چون مزاجِ روزگارِ واحوالِ او تغیر و تبدل پذیرد ، و شبِ آبتن مولودِ حال بر خلافِ مراد از ارحامِ ادوار در حجرِ قابلهٔ سرانجام نهد ، دل
- 6 و خاطر در مخالفِ عُقابِ حیرت ، و مهابط و مضایقِ حسرت و ضجرت ، متحیر و مدهوش نماند . تدبیر آن بوذ کی سفری کم و بضاعتی با خود همراه گردانم ، و می گویند در فلان بلاد نرخِ طعام کسادی دارد ، بروم و ذخیرهٔ
- 9 زمستان با خود بیارم ، پیش از آنک تخمها در حجابِ خاک متواری ، و در نقابِ انبار مستور گردد . پس بدین عزیمت روی بدان سمت آورد ، و چون مطلب و مقصد ذوردست بوذ ، مدتی مهلت در میان آمد ، تا آن زمان کی
- 12 زمستان بر جهان تاختن آورد ، و لشکرِ سرما بر خیلِ اشجار و اثمار شبیخون کرد ، قلالِ کوهسار ، و اطرافِ مرغزار ، از برگ و بار ، عاری و عاطل شد ، و جز عمامه بر فرقِ صنوبر ، و قبا در قدِ سرو نماند ، حلهٔ خضرا از اکنافِ
- 15 اشجار فرو ریخت ، و خردهٔ کافور بتمنخلِ سحاب بر امواتِ عالم فرو ییخت :

2 a کارهارا A : کارها S || b باشد سست : + بیت

- کارها جونین نیاید بر مدارش از کراف نیست اسان شغلها بگذار واسانی مکن A ||
- 3 شناسند کی S : دارد A || لعدک A : لامسک S || 4 روزگار ∞ احوال A ||
- تغیر و تبدل S : تغیر و تبدیل A || مولود A : مولد S || 5 ادوار S : اولاد A ||
- 7 نماند S : بماند A || آن بوذ S : آنست A || 8 می گویند ∞ در فلان بلاد A || 9 بیارم S : آرم A || خاک S : - A || 10 بدین A : بر S ||
- بدان A : بران S || 11 مدتی مهلت A : مدت مهلتی AhS || 12 جهان S : عالم A ||
- آورد S : گرفت A || و اثمار S : و ثمار A || 13 عاری ∞ عاطل A || 14 و جز S :
- و حلی A || 15 اموات S : اموات A

شعر (متقارب)

وَأَلْقَى حَبْلِي عَلَى غَارِبِي وَأَسْلَكَ مَسْلَكَ مَنْ قَدْ مَرَجَ
فَأَن لَّامَنِي الْقَوْمَ قَلْتُ أَعْدِرُوا فليس على أعرَجٍ مِنْ حَرَجٍ

3

برازقی کی بچہ غراب را بر واکر اشجار ، وظیفه لیل و نهار ، رعایت
جود او می دهد ، و بخالتی کی قرخ عقاب را بر قلال جبال راتبه روز
و شب حمایت کرم او می رساند ، کی این ساعت تعریک این جنایت ،
و تأدیب این بی خویشتی ، در باب تو تقدیم کنم ، چنانک همه نا حفاظان را
فهرست عبرت ، و عنوان عظمت ، و زاجر و ناهی باشد از اقدام نمودن بر
9 امثال این اجترام . ماذه گفت : بصانعی کی مشغله خروس در اسجار تسبیح
جلال ، و تقدیس کمال اوست ، و بمبدعی کی جلو طائوس در مرغزار تعظیم
نوال اوست ، کی در زمان غیبت تو مرا بهیچ نامحرمی الفت و صحبت و مجالست
12 و مخالطت نبوده است ، و بر خلاف رضای تو قدمی نهاده ام . کبگ نر گفت :
در روشنی آفتاب بنور چراغ حاجت نیاید ، و لیس الخبر کالعیان :

بیت (مجت)

گمان معاینه باشد خبر چه سوذ کند

15

بارتکاب جنایت کفایت نمی کنی ، و ترک دیانت و امانت رومی داری ،

2 a والقی S : و القیت A || 7 بی خویشتی S : تهمت A || هم S : جمله A || 8 و زاجر
و ناهی باشد S : و اعتبار کردد A || از اقدام A : بر اقدام S || 9 امثال S : مثل A ||
خروس S : خروس را A || 10 جلال S : جلال او A || 10-11 و بمبدعی ... اوست A :
S - || 11 الفت و صحبت و A : - S || 12 کبگ A : - S || 13 نیاید S : نیست A ||
14-15 بیت ... کند A : - S || 16 جنایت A : خیانت S || دیانت ∞ امانت A

2-3 والقی البیتین : مقامات الحریری ، طبع دوم De Sacy ۳۸ (در آخر

مقامت سوم)

وامضای این عزیمت ، مصمیم یا مُصاب ، صایم یا مُحطی وساهی ! جماعتی از
 طپور کی در اکناف واطراف آن موضع بوذند ، بهنیتِ قدومِ او بزیاارت
 3 حاضر آمدند ، وچون چنان دیدند از موجبِ حادثه بحث کردند ، کبکِ نر
 از صورتِ حالِ اعلام داد ، وشرحِ آنچه روی نموده بوذ باز گفت . هرکس
 از مرغان زبانِ ملامت و تعییر در وی دراز کردند ، وگفتند : بی مشاورتِ
 6 مؤتمنی بر چنین اقتحای شگرف اقدام نموده‌ی ، و بی رویتی ثاقب ارتکابی
 بدین عظیمی روا داشته‌ی ! بدانک درین نواحی عیالان مارا بمثالِ این عارضه
 بسیار حادث شوذ ، وچنان گمان افتد کی زن حامله شده است ، وچون
 9 سه ماه بران بگذرد ، ما فلان بیخ بیاریم و بدهیم ، تا بعد از نضج
 مادت ، اجابتِ طبیعت حاصل آید ، و بیماری زایل گردد . خطا کردی ،
 ودر امضای این رای مُحطی بوذی ، واگر با ما درین باب مفاوضتی رفتی ،
 12 پیش از نفاذِ تدبیر ، بدین تشویر و تقصیر مأخوذ نگشتی ، ودر ملامتِ
 عاجل ، و عقوبتِ آجل نیفتادی . چون حجابِ شبهت از روی کار برداشته
 شد ، و بیقین بدانست کی خطا کرده است ، وجفتِ شایسته را بی موجبی
 15 وجرمی بدستِ تلف داده ، در وی می نگریست ، وبنوحه وزاری می
 گریست ، و می گفت :

2-1 از طپور S : طپور A || 2 اطراف S : وارجای A || بهنیت S : از جهت
 تهیت A || 3 قدوم : قدم S || 3 حاضر S : او A || 3-4 وچون ... صورت S :
 - A || 5 مشاورت S : مشورت A || 6 نموده‌ی S : نمودی A || رویتی ثاقب S :
 رویت ثقت A || 7 بمثال S : مثل A || عارضه S : حادثه و عارضه A || 8 حادث
 شوذ S : افتد A || گمان افتد S : صورت بندد A || شده است S : است A ||
 9 سه S : مدت سه A || بران A : بدان S || ما S : - A || بیاریم S :
 بیاوریم A || 11 باب A : - S || 13 شبهت S : اشتباه A || 13-14 برداشته شد S :
 بر خاست A || 15 وجرمی A : - S || 15-16 وزاری می گریست S : گریست A

و اگر پادشاه دستوری فرماید، داستانی از دستانِ زنانِ بگویم، تا حقیقتِ این حال مبرهن شود، و اسرارِ این دعوی مبّین گردد. شاه گفت: چگونه است آن داستان در مکرِ زنان؟ باز گوی!

۹ داستان زن صاحب جمال با مرد بقال

دستور گفت: چنین شنیده ام از ثقاتِ رُوات، کی در مواضی ایام دهقانی بوزه است صاین و متدین و متورّع و متقی. زنی داشت بر عادتِ ابنای روزگار، در متابعتِ شهوت و نهمت گام فراختر نهادی، و استتباعِ لهو و لعب از لوازمِ روزگارِ خود شمردی. روزی آن دهقان او را قراضه‌ی داغ، تا پرنج خرید. زن بیبازار شد، و نزدیکِ بقالی رفت، زر ببقال داغ، بغمزه و کرشمه گفت: بدین زر پرنج ده! بقال بحرکاتِ وسکناتِ او بجای آورد کی از کدام پالیزست، و بشکل و شمایلِ او بدانست کی چه مزاج دارد، و وطنیتِ او بر چه کار مجبول و مطبوع است. پرنج برکشید، و در گوشه‌ی چادرِ او کرد، و گفت:

1 دستان S : مکر A || 2 حال A : - S || 3-2 شاه ... باز گوی S :
 فرمود کی آن داستان باز باید گفت دستور گفت A || 5 دستور ... ایام S :
 آورده اند کی A || 6 بوزه است S : بوذ A || و متورّع F : باورع A ،
 - S || 7 و استتباع A : و استتباع S و اتباع F || 8 روزگار S : - A ||
 خود S : - A || 9-8 آن ... داغ S : شوهر قراضه زر بدو داغ A ||
 9 پرنج A : کَرَنج S (در همه جاها همین طور است) || 10-9 زن بیبازار شد ...
 پرنج ده A : زن بیبازار رفت و زر ببقال داغ و آغاز کرد بغمزه و کرشمه نکرستی
 و باغنج و ناز گفتن و قراضه زر بیرون کرد و ببرد بقال داغ که مرا بدین کَرَنج فروش S ||
 11 بجای ... پالیزست S : در نکرست A || و بشکل S : و شکل A || 12 او بدانست S :
 او بدین دانست A || و وطنیت S : و جبلت A || کار S : - A || 13 مجبول ~
 مطبوع A || کرد S : بست A

بفایت نا جوانمرد و بی باک . چون دید که زن و بقال هر دو بعشرت مشغول شدند ، وزن از چادر غافل ماند ، گوشه چادر بگشاذ ، و پرنج و شکر برگرفت ، و پاره خاک در چادر بست . چون کار بانجام رسید و شغل خلوت با تمام انجامید ، زن بتعجیل از دکان بیرون آمد ، و راه خانه برگرفت ، و چادر همچنان بسته پیش دهقان نهاد . دهقان گوشه چادر بگشاذ و نگاه کرد ، قدری خاک دید در وی بسته . گفت : ای زن خاک می بینم . زن چون آن خاک بدید ، متحیر و متفکر شد . بر بدیهه در خانه رفت ، و غربال بیرون آورد ، و خاکها در وی می نهاد ، و آغاز خاک یختن کرد . مرد گفت : این چه خالست ؟ زن جواب داد : ای مرد ! صدقهها بر من تو واجبست ، کی بلائی عظیم ، و نازله شگرف ، این ساعت ببرکت تو از من مدفوع شده است . در انشای آنک بیازار می رقم تا کرنج خرم اشتری جسته ، و مهیار گسته بر من گذشت ، و لکدی محکم بر پشت من زد ، و من از پای در افتادم ،

1 بفایت ... و بی باک S : عظیم حرامزاده و کارافتاده و جهازدیده و کرم و سرد چشیده A || و بقال هر دو S : با بقال A || 2 شدند S : شد A || وزن AhS : و A || غافل : + و بی خبر A || ماند S : - A || گوشه S : شاکرد گوشه A || 3 در S : بر گوشه A || بانجام رسید S : تمام شد A || 4 با تمام S : بانجام A || انجامید S : رسید A || و راه A : راه S || برگرفت S : گرفت A || 5 و چادر همچنان بسته S : و همچنان A || 6-5 نهاد ... کرد S : رفت و چادر بسته بگشاذ دهقان A || 6 در وی ... می بینم S : بر گوشه چادر بسته A || 7 شد بر بدیهه S : - A || و غربال A : و غربال S || 8 بیرون آورد S : برگرفت A || و خاکها ... کرد S : و خاک یختن گرفت A || 9 خالست S : خاکست A || جواب داد S : گفت A || صدقهها : + پذیر کی A || 10 شگرف AS : جسیم F || ببرکت تو S : ببرکات انفس تو A || مدفوع ... است S : دفع شد A || 11 می رقم تا S : رقم کن A || اشتری S : از قضای آسمان اشتری مست A || 12 بر من A : بر S || و لکدی S : و مرا لکدی A || من S : - A || و من ... افتادم S : و بیفکنند A

آمدن کنیزک روز سوم بحضرت شاه

(۱/۷) روز سوم چون رایت لشکر روز از افق مشرق طلوع کرد ،
 3 و اعلام قیری لشکر شب در قیروان مغرب پنهان شد ، کنیزک بحضرت شاه
 مراجعت نمود ؛ و با چهره مصفوی ، و پشت از بار حوادث چنبری ، رخساره
 پر اشک حسرت ، و باطن پر از قلق و ضجرت ، بنزدیک شاه آمد ، و منافق وار
 6 بزبان اضطراب تضرع و زاری پیش آورد :

بیت (هزج)

رخساره چو ابر نوبهاری پر نم آمیخته آفتاب و باران برهم
 9 پس گفت : عدل شاه امروز عالم را بحری محیط است ، کی عالمیان از
 مشرب عذب نوال او اغتراف میکنند :

مصراع (مضارع)

هست اغتراف خلق ز بحر سخای او 12

دیراست گفته اند کی البحر مغترف ، و مکارم اخلاق او گلزاری است
 کی عالمیان از وی نسیم شمیم ، و شمال الطاف می یابند ، و ریاحین انصاف از باغ
 عدل او شگفته شده است ، خار جور از ساحت ملک و دولت با آتش
 15 قهر بسوختست ، و تا فئای همایون او مرجع مظلومان شده است ، بنسای ظلم

1 آمدن ... شاه S : این عبارت در A بعد از جمله « پنهان شد (سطر 3) » میاید ||
 2 روز سوم S : A - || رایت S : رایات A || 3 قیری A - : S || 4 وبا S : با A ||
 5 حسرت S : و حسرت A || بنزدیک شاه S : نزدیک باذشاه A || 9 بحری S : بر مثال
 بحری A || 10 نوال S : A - || 11 مصراع F : بیت S ، A - || 12 هست ... او FS :
 A - || 13 دیراست S : و دیراست کی A || کی : که S ، A - || 14 می یابند A :
 می باشند S || و ریاحین S : وبا ریاحین A || 15 خار S : حال Ah جان A

عقل مذکور ، و بشجاعتِ ذاتِ موصوف ؛ جمالِ او سر جملهٔ حسن و خوبی ،
 و مقالِ او فهرستِ شاذی و بی غمی . روزی کمی جهان جامهٔ جمال نو کرده
 3 بود ، و خلهٔ کمال پوشیده ، از پذیر دستوری خواست ، و گفت : دلم را
 بتماشای صحرا نظری است ، و جانم را بمطالعهٔ رُبّی و ریاض التفاتی ، کمی
 روزگارِ بهار ، و هنگامِ دشت و مرغزار است :

شعر (کامل)

6

فَبَسَّمَ الْنِירוُزُ يُوقِظُ بِالنَّدَى وَرَدَ الرِّیَاضِ مِنَ النُّعَاسِ الْفَاتِرِ
 وَكَأَنَّمَا نَهَلْتُ عَنْ قَطْرِ الْحِیَا فِیهَا صِفَارُ اللَّوْلُؤِ الْمُنْتَارِ

9 هنگامِ صید کردن ، و ایامِ شراب خوردن است ، کمی دستِ نساجِ
 طبیعت ، در طرازخانهٔ روزگار ، از برای عروسِ نوبهار ، دیبای
 هفت رنگ می بافد ، و خیطِ دهر بمقراضِ درخش و خیطِ مطر خلهٔ ملون ،
 12 وردای منقش می طرازذ :

شعر (کامل)

فَكَأَنَّمَا قَدْ ذُبِحَتْ أَكْنَافُهَا بِسِبَائِبٍ مِنْ كَلِّ وَشَى فَاخْرٍ

بیت (هزج)

15

آراست بهار کوی و دروازهٔ خویش افکند بیاغ و راغ آوازهٔ خویش
 کوهسار از لالهٔ پیالهٔ ساختست ، و از ژاله در وی نبیذ ریخته ؛ نسیم صبا

2 کی A : - S || 4 بتماشای A : تماشا S || ربی و S : - A ||

5 بهار S : بهار است A || و مرغزار است S : مرغزار A || 8 و کائما S :

فکائما A || قطر S : نظر A || 9 و ایام ... است S : و روز تفرج

ردنست A || 10 طبیعت A : طبع S || روزگار S : ایام A || 11 و خیط A :

و خیط S || 12 ردای S : قباى A || 14 و شى S : شى A || 16 کوی a کوی A :

کوه S

بیت (مجتث)

- توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار شراب و سبزه و آب روان و زوی نگار
 3 دو چیز را بدو هنگام لذتی دگرست سماع را بصبح و صبح را بهیار
 خوش است خاصه کسی را کی بشنود بصبح زچنگ زخمه زیر و زعود ناله زار
 شراب خواه و دگر باره عشرت از سر گیر کمی باغ نازگی از سر گرفت دیگر بار
 6 گرفت لاله بصد مهر سبزه را در بر گرفت سبزه بصد ناز لاله را بکنار
 شاه پسر را دستوری داد ، و دستور خویش را در صحبت و خدمت او
 بفرستاد ، تا مراقبت او نماید ، و محافظت جانب عزیز او را بواجبی رعایت
 9 کند . زبان ایام بتعجب میگفت :

بیت (هزج)

- با تو چکنذ رقیب تاریکت بس نیست رقیب تو ضیای تو ؟
 12 مدتی شکار کردند ، و شراب خوردند . روزی در انشای کز و فر ، و گیر
 و دار ، از میان مرغزار ، گوره خری بغایت نیکو ، بشکل و هیأت ، و صورت
 و صفت ، از پیش شاهزاده بخاست . شاهزاده مرکب بر انگیخت ، و گوره خر
 15 از پیش او بگریخت ، روی در بیابان نهاد ، و شاهزاده عنان بمرکب

2 a عشق و بوی بهار : A : روز کار بهار S || 3-5 ترتیب این ابیات در A : 3-5 ||
 3 b سماع را S : شراب را A || 4 b زخمه S : ناله A || وزعود S : و زمرغ A || 5 a شراب
 خواه S : و صبح ساز A || 6 a b گرفت ... بکنار FS - : A | a سبزه را S : ناله را F |
 b ناز S : عشق F || 7 و خدمت S : - A || 8 بفرستاد S : فرستاد A || مراقبت
 او S : مراقبت A || 9 زبان A : و زبان S || بتعجب S : با او بتعجب آن A ||
 12 و شراب A : روزی چند شراب S || روزی A : - S || 13 گوره خری S : کوزنی A
 خر کوری F || 14 بخاست S : بر خاست A || مرکب S : مرکب را A ||
 و گوره خر S : و کورخر A || 15 نهاد S : نهاده A

3 ماه در آسمان بوذ ، و حور در جنان ، تو در بیابان چه میکنی ؟ کنیزک
 گفت : روزی از بالای کوشک نظر می کردم ، حسن روی ، و شکل موی
 تو دیدم ، کی آفتاب از نور رخسارت خجل شد ، و ماه را از غیرتِ جمالت
 پای در گِل بماند ؛ بوی مویت بناف آهو رسید ، خون شد ؛ و خون دل من
 از راه دیده بیرون آمد ، عکس رویت بر وی افتاد ، لعل گشت ؛ عشق
 6 جمال تو سابق و جاذب من شد ، و چون جوهرِ مغانطیس دل مرا بخوذ
 کشید ، چون گاه سوی کهربا ، و چون بلبل سوی گل ، روان شدم ،
 و قدم در راه نهادم ، و روی بکعبه وصل آوردم :

بیت (هزج)

9 نادل بسیر زلف تو چون گوی نهادم چون گوی قدم در تنگ و در پوی نهادم
 اگر بوئاق بنده نشاط فرمائی ، دیده نعل مرکب ترا مفرش کنم ، و جان
 12 در شش در عشق تو چون مهره در بازم ؛ پیش از آنک روزگار بدعهد را
 خبر شود ، درین هزیمت این فرصت غنیمت شمرم :

بیت (مضارع)

15 باشد نسیم وصل تو بر ما گذر کند چشمت دمی بسوی دل ما نظر کند
 شاه زاده چون این کلمات بشنید ، و جمال کنیزک مشاهده کرد ، شهوت

1 جنان A : جنان باشد S || 2 روزی S : A - || بالای A : S - || نظر می
 کردم A : نظری کردم S || 3 تو دیدم S : ترا دیدم A || شد S : شده بوذ A || و ماه را
 از A : و ماه در S || 4 بماند S : مانده A || 6 سابق S : سابق A || و جاذب من
 شد S : و حادث می شد A || جوهر S : کوهر A || دل مرا S : کوهر دل من A ||
 8 و روی ... آوردم S : A - || 11 اگر S : کر A || نشاط A : ساط S ||
 نل A : لعل S || 12 تو A : S - || 13 فرصت ∞ غنیمت A || 15 a باشد ...
 تو S : از وصل تو نسیمی A

این محل ، خبری دہم ، و مرغانِ این آشیانہ را از حصولِ این دانہ آگاہ گردانم ، تا مقدمِ عزیزِ شاهزادہ را تکلفی بجای آرند ، و حضورِ مبارکِ اورا تَلَطُّفی واجب دارند :

شعر (طویل)

وَمَا تَأْتِيَنَّ الضَّيْفَ عِنْدَ حُلُولِهِ وَعَاژُ عَلَيْنَا عَوْنُهُ حِينَ يَرْحَلُ

بیت (مجتث)

بیا کی عاشقِ آن روی و موی جمعِ توایم ثنا سرای و دعا گوی فالِ سعدِ توایم
چون شاهزادہ عنانِ مرکبِ باز کشید ، کنیزکِ بویرانہ در آمد ،
و غولانی را کی مسکن و ماوی دران موضع داشتند ، آہستہ گفت کی آمدم
و شاهزادہی آوردم ؛ دانم کی لحم و شحمِ او بغایت نازک و نظیف ،
و اجزا و اعضای او عظیم لذیذ و لطیف باشد . غولانی کی دران جای بوذند ،
بر وی آفرین کردند ، و گفتند : مرحبًا بكِ و بما فعلتِ ! بتعجیل بیرون
رو ، و اورا استمالتِ ده ، تا نگریزد ، و سلاحهاش بستان ، تا با ما برنیاویزد !
شاهزادہ بقوتِ حسنِ سمع ، مناجاتِ ایشانرا ادراک کرد ، از بیمِ بر خود
بلرزید ، و در وقتِ عنانِ بگردانید . کنیزکِ از ویرانہ بیرون آمد ،
شاهزادہ را دید کی اسپ می تاخت . بر اثرِ او بشتافت ، و در پسِ
اسپِ او جست و در فتراکِ او نشست ، و سخن در پیوست ، کی حکا

1 خبری دہم : A : خبرکنم S || 2 مبارک S : این قدم مبارک A || 6 بیت S : - A ||
7 b a یا ... توایم FS : - A | b فال S : خاک F || 8 کنیزک A :
و کنیزک S || 9 گفت کی S : گفت A || 10 و شاهزادہی S : و شاهزادہ را A ||
دانم S : - A || لحم و شحم A || 11 غولانی کی S : غولان A || دران ... بوذند S :
- A || 12 و بما A : بما S || 13 ده S : کن A || 14 حس A : حسن S || ایشانرا A :
ایشان S || 15 و در S : و بر A || 16 و در S : و با او در A || 17 او S : - A

بواسطتِ لعابِ عنكبوت مبارزانِ عرب را دستِ طلب بر بستی ، وای
 قاهری کی بزخمِ نیشِ پشه دود از دوزمانِ نرود با آسمان رسانیدی ! اگر
 3 بدرقه عنایت و هدایتِ تو اعانت نکند ، غوایت و ضلالت دمار از من بر آرد :

بیت (بخت)

بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام بعمره و حجر و مروه و صفا و مین
 6 بسوره سوره تورات و سطر سطر زبور بآیت آیت انجیل و حرف حرف نبی
 بقرب موسی عمران بسجده داود باختصاص محمد پاکسی عیسی
 بآب دیده یعقوب در غم یوسف پیری زکریا و طاعت یحیی
 9 کی مرا از شر این شیطان مرید ، کی در پس پشت من نشسته است ،
 و دستِ حول و قوتِ من بسته ، خلاصی و مناصی دهی ! چون این مناجات
 از مطلع بمقطع انجامید ، کنیزک برخود بلرزید ، و نگونسار از اسپ
 12 در افتاد . شامزاده عنان بمرکب داد ، و روی بآبذانی نهاد ؛ صبا صفت منازل
 می بُرید ، و شمال شکل مراحل قطع می کرد :

بیت (هزج)

15 همی رفت او شتابان در بیابان همی کرد او یکی منزل دو منزل

1 طلب S - A || 2 با آسمان S : بر آسمان A || 3 عنایت ∞ هدایت A || اعانت S :
 رعایت A || 6 بسوره سوره A : بسورت سورت S || 7 بسجده S : وسجده A ||
 8 ba بآب ... یحیی Ah : - AS (از مصراع دوم چند حرف بریده است) ||
 9 پشت S : - A || است A : - S || 10 خلاصی و مناصی S : خلاص A ||
 15 رفت او S : رفتی A رقم - دیوان || b کرد او S : کردی A کردم -
 دیوان || یکی S : بیک A

15-4 همی رفت الابیات : از قصیده منوچهری که در مدح دستور الوزراء خواجه

احمد وزیر سلطان مسعود گفته است ، دیوان ۳۳

بیت (رباعی)

ای سوسن آزاده بجا رفتستی کامسال بوقتِ خویش نشگفتستی

مانا کی ترا خاک ودیعت پذیرفت ای خاک ندانی کی چه پذیرفتستی

شاه زاده چون در زمانِ سعادت ، بمقرّر مُلک ودولت باز رسید ، ودیده را

بجمالِ مبارکِ پذیر تکحیل داد ، آنچه حادث شده بود باز گفت ،

وشکایتِ وزیرِ تقریر کرد . شاه بفرمود تا دستور را بر دار کردند ، و منادی

فرمود کی این جزای آنکس است ، کی در خدمتِ ولیّ نعمتِ خویش

تقصیر و غفلت روا دارد ، و اوامر و نواهی او را بقدرِ وسع و امکان بامثال

استقبال نکنند :

شعر (وافر)

فانّ الجرح ینفرُ بعدَ حینِ اذا کان النِّناء علی فسادِ

(۲/۷) و او میزد بنده بفضلِ پادشاه آنست کی بادستورانِ خویش همان کند کی

آن پادشاه کرد ، تا داذا انصاف و انصاف ، بر قضیتِ عدل و عفاف فرموده

باشد ؛ و اگر شاه داذا من ندهد ، حق تعالی ظلم روا ندارد : قوله تعالی :

وإنّ الله لا یظلمُ مثقالَ ذرّةٍ و إنّ کُ حَسَنَةً یُضَاعَفُهَا (۳۹/۴) . کنیزک

چون این مقدمات تقریر کرد ، تغییر و تأثر از سر تازه شد ، و با خود گفت :

الملک عقیّمٌ ولا أرحامٌ بین الملوکِ و بینَ احدٍ ، برای پیوند و فرزند بترک

2 a آزاده S : آزاد A || 4 ملک ودولت S : مألوف A || 5 مبارک A :

S - || آنچه A : و آنچه S || باز گفت A : بگفت S || 6 دستور را بر دار S :

وزیر را سیاست A || 7 این ... است کی S : جزا ایست کسی را کی A || خویش A :

S - || 8 غفلت A : - S || روا دارد S : نماید A || 12 همان S : همچنان A ||

13 آن S : - A || تا داذا S : با داذا و A || 14 ظلم روا S : روا A || 15 وان ...

یضاعفها S : - A || 16 و تأثر S : و اثر ان A || 17 و فرزند S : فرزند A

11 فانّ الجرح البیت : دیوان المتنبي ۳۶۳/۱ (البازجی) ۸۲

واژ نفایسِ اعلاقِ ذخایرِ مواهبِ ایزدی ، و راحت و سعادت و خوشدلی
 و فراغت کی از وصالِ جمالِ او حاصل آید ، از هیچ لذت و نعمتِ دنیاوی
 3 حاصل نشود ، خصوصاً کی آثارِ نجات در ناصیهٔ او ظاهر بود ، و منصب
 پادشاهی را مُعدّهٔ مهمّیا باشد ؛ در مقامِ مدتِ مهلتِ دنیا ، روی دولت
 و پشت و پناه سپاه خواهند بود ، و در حالِ تحویل از مملکتِ دنیا سببِ ذکر
 6 حمید : ولا ذِکرَ لمن لا ذِکرَ له

بیت (مقارب)

بفرزند باقیست گامِ پدر بفرزند زنده‌ست نامِ پدر

9 بمجرّدِ تضریب و تخلیطی کی طالبِ محالی ، و مصوّر خیالی سازد ، سیاست
 فرمودن ، کی تدارکِ آن در وهم ننگنجد ، موافقِ عدل و لایقِ فضلِ
 پادشاه نباشد ؛ و اگر بر صحایفِ ضمایرِ تغیری ظاهر شده است ، این مقدمات
 12 تعجیلِ سیاست را نشاید ؛ و پادشاهان حبس و زندان از برای این حکمت
 نهاده اند ، و از بهرِ این دقیقه ترتیب داده ، تا در مستقبلِ ایام یحسب و تفسیر ،

1 ذخایر S : و ذخایر A || و سعادت A : سعادت S || 2 وصال جمال S : جمال وصال A ||
 دنیاوی A : - S || 3 ظاهر A : معین S || 3-4 و منصب پادشاهی را A : و مناصب شاهی
 را S || 4 معدّ A : مستقل S (ولمه مستعد) || باشد S : - A || دنیا S : - A ||
 5 خواهند A : - S || از S : این A || 6 حمید : + قال النبي عليه السلم A ||
 لمن A : من S || 9 سیاست A : سیاست S || 11 تغیری A : تغیری S ||
 این A : آن S || مقدمات S : مقدمه A || 13 داده A : داده اند S || 1-13 و تفسیر
 و بیست و تفکیک S : و یقین و تغیر و تفکر A

8 بفرزند البت : ظاهرّاً از وامق و عذرای عنصوریست . زیرا این مثنوی از
 بحر مقارب بوده و در ترجمهٔ لامعی این بیت دیده میشود :

مرده دلدر ضایع اولور سیم وزر زنده در فرزند ایله نام پدر

(نسخهٔ ویانه رقم ۴۱۴ ، ورق ۲۱ آ)

بی مثل بود ، و در لطفِ هیأتِ بی نظیر ، خَلقِ و خَلقِ او دیباجهٔ لطافت ،
 و شمایل و مخایلِ او فاتحهٔ مصحفِ ظرافت ، گلن رنگ از عذارِ رخسارِ او
 3 بردی ، و ماه طلوع از مشرقِ جمالِ بی مثال او کردی :

شعر (کامل)

بدرُ علی فلك الملاحه لم یزعُ بکسوفه ابدًا ولا بمُحاقه

6 اتفاق را حامله شد ، و هنگامِ وضعِ حمل از تجرعِ آلامِ طلقِ حیات را
 طلاق داد ، و پسری ماه منظر ، خورشیدِ پیکر ، چون درِ یتیم از وی یتیم
 ماند . مرد در حجرهٔ احزان رفت ، دمِ وُجد و نَفَسِ گرم و سرد می زد ،
 9 و با خود این بیتها می خواند :

شعر (وافر)

رمانی الدهرُ بالارزاهِ حتی فوادی فی غِشاهِ من نبالِ

12 فرصتُ اذا اصابتنی سهامُ تکسرتِ النِصالِ علی النِصالِ

بیت (رباعی)

یکباره زمنِ مهر بُریدست فلکِ آزارِ مرا یجان خریدست فلک
 15 یا اوّلِ محنتست یا آخرِ عمرِ زین گونه کی تنگ برکشیدست فلک
 اما بمشاهدهٔ فرزندِ جراحتِ فراقِ دل بندرا مرهمی ساخت ، و می گفت :
 اگر نه آنستی کی این یتیم بی مشفق و مُنفق بماند ، و در دستِ آسِ حوادث

2 و مخایل : S مخایل A || ظرافت : S طراوت A || 3 بردی A : بردی S ||
 بی مثال A : - S || 5 a لم یزع : S لم یزع A || 8 وُجد : S وُجل A || 15 محنتست S :
 دولتست A || 16 دل بند : S - A || مرهمی S : مرهم می A || 17 یتیم S :
 در یتیم A

آن مرد در مفارقتِ عیال روز بشب می بُرد ، و شبِ بروز می آورد ؛
 و مرضعه‌ی مشفق ، و قابله‌ی حاذق آورده بود ، تا طفلِ رضیع را کی رشکِ گل
 3 ربیع بود ، چون صبا تربیت می داد ، و چون نسیمِ شمال دایگی می کرد ؛
 و او وصالِ پسر از فراقِ ماذرِ عوض و بدل می شمرد ، کی منْ مُنْعَ من الاثر
 قنَعَ بالخبر ، و در فراقِ امانی ، و تلخیِ زندگانی می گفت :

بیت (رمل)

6

بی تو ای جان زندگانی میکنم مایه نی بازارگانی میکنم
 شرم باز از کارِ خویشم تا چرا بی تو چندین زندگانی میکنم
 9 تونه و من در جهانِ زندگان راستی باید گرانی میکنم
 زندگانی نیست بی رویت ولیک حیلَه چو نانک دانی میکنم

این لشکری گربه‌ی داشت ، مدتها آستینِ او بالین کرده ، و مدتِ عمر
 12 در خدمتِ او بسر بُرده ، و حقوقِ آنف و سالف ثابت گردانیده ، و از مدتِ
 وفاتِ ماذرِ طفل یک لحظه از حوالیِ مهدِ او جدا نبوده ، و طلیعه‌ جان
 و پاسبانی مالِ او کرده ، و هرگاه دایه مشغول بودی ، گاهواره را
 15 بچنبانیدی . روزی پذیرِ کوزک و دایه هر دو از خانه غائب بوذند ، و گربه

1 روز : A : روزی S || وشب A : وشب S || 2 آورده بوذ S :
 آورد A || رشک گل S : بر شکل A || 4 واو S : واز A || می شمرد S :
 شمرد A || من الاثر : عن الاثر A || 5 و تلخی S : و طلخی A ||
 6 بیت AS : ایسات F || a ای جان AS : جانا - دیوان || b نی A : نه S ||
 9 a زندگان AS : از زندگان - دیوان || 10 b زندگانی ... میکنم F و دیوان : -
 AS || 11 این لشکری A : و این مرد S || آستین S : عتبه A || کرده : +
 بوذ A || 12 آنف و سالف S : الف و تألف A || 13 نبوده S : نبوذ A || 14 و پاسبانی
 مال S : و پاسبان حال A || و هرگاه : + کی A

10-7 بی تو الایات : دیوان انوری ۰۰۰

دست بزد ، و جامه بدرید ، و از سر تأسف و تحسّر گفت : یا حسرتی
 علی ما فرطتُ فی جنبِ الله (۵۶/۳۹) ، و اشکِ ندامت برصفحاتِ
 3 و جنات از فواره دیدگان روان کرد ، و بر تعجیلی کی از تسویلِ شیطان ،
 و تحجیلِ بہتان رفته بوذ ، تأسفها خورد ، و خودرا ملامتها کرد ، و گفت : این
 چه اسراف بوذ کی از طبعِ عجول ، و نفسِ ملولِ بی انصافِ من در
 6 وجود آمد ! و این چه ناجوانمردی و بی رحمی بوذ کی از شره نفسِ من برین
 حیوان رفت ، و چنین خصلتی نا محمود ، و ظلمی مفرط از من پیدا شد !

شعر (بسیط)

9 الظلمُ نارٌ فلا تحقرْ صغيرته فربَّ جذوةٍ نارٍ أحرقت بلدا

این جویری و خیم ، و ظلمی عظیم بوذ کی برین حیوان رفت ، و این نباید
 بوذ کی بمکافاتِ این کردارِ نا محمود بلائی بر من و فرزندِ من نازل گردد ؛ فرزندِ
 12 مرا از قصدِ دشمن حمایت کرد ، و از مکرِ مُعادی رعایت نمود ، پاداشِ افعالِ
 او یحقوق مقابلہ کردم ! در شریعتِ مروّت ، و طریقتِ فتوّت ، و تحجیلِ را
 کی ازین تعجیلِ رفتِ دافی نخواهد بوذ :

شعر (طویل)

15 عَجِبْتُ لِسَعِي الدَّهْرِ بَيْنِي وَبَيْنَهَا فَلَمَّا أَنْقَضَى مَا بَيْنَنَا سَكَنَ الدَّهْرُ

1 و جامه : + خویش A || گفت : + قوله تعالى A || حسرتی S : حسرتا A ||
 3 فواره A : فوار S || دیدگان S : دیده A || 6 و بی رحمی S : و بی
 خویشتی A || بوذ S : - A || 7 خصلتی نا محمود و A : - S || شد S :
 آمد A || 9 b بلدا S : دارا A || 10 و خیم ∞ عظیم A || و ظلمی A : و حینی S ||
 11 کی بمکافات این S : بدین A || بلائی بر من S : کی بلائی بر سر من A ||
 و فرزند A : و فرزندان S || 12 کرد A : - S || 13 کردم S : کرد و A ||
 فتوت : + این A || 14 دافی S : راسی A (بدون نقطه) || 16 a وینها S : وینہ A

و طلبِ تحصيلِ تفرّجِ واستراحت ، بمطالمتِ عقارِ وضیعت ، واستطلاعِ عرسِ وزراعت ، مسافرتی کرد ، ومدتی از برای اتمامِ واهتمامِ آن بماند .
3 زنِ او آن فرصتِ غنیمتِ شمرد ، و آن غیبتِ غنیمتِ گمانِ برد ، و با خود گفت : الدهرُ فُرَصٌ وَالْآ فُغْصَصُ :

شعر (بسیط)

6 الدهرُ خدَاعَةٌ حَلُوبٌ وَصَفْوُهُ بِالْقَدَى مَشُوبٌ
وَآكْثَرُ النَّاسِ فَاعْتَزَلَهُمْ قَوَالِبُ مَا لَهَا قَلُوبٌ
فَلَا يَفْرَتُكَ اللَّيَالِي وَبِرْفُهَا الحُتْلَبُ الكَذُوبُ

9 چون زن در جمالِ مشهور بود ، و در افواهِ والسنه مذکور ، عاشقانِ جمالِ او طالبانِ وصالِ او گشتند ، و هر یک بقدرِ مکنّت ، و حسبِ استطاعت ، بدولتِ وصال ، و سعادتِ جمالِ او تقرّبی نمود ، و گفت :

شعر (وافر)

12 فَخُذْ مِنْ عُمْرِكَ الْفَانِي نَصِيْبًا مِنْ اللَّذَاتِ مَا وَسِعَ الْيَسَارُ

(مصراع) (رمل)

15 بَاكِرِ الصَّهْبَاءِ فَالدهرُ فُرَصٌ

و او با خود می گفت :

(مصراع) (رجز)

18 خَلَا لَكَ الْجَوُّ فَيَضِي وَأَصْفِرِي

1 بمطالمتِ S : و مطالعه A || 3 شمرد S : - A || 4 الدهر ... فغصص S : - A ||

7 b ما لها A و ارشاد : ما لهم S || 9 چون S : و چون A || زن در جمال A ||

عاشقان S : و عاشقان A || 10 طالبان A : و طالبان S || گشتند S : شدند A ||

11 و گفت S : - A || 15 الصهباء A : الصبي S || 16 واو S : و با او نفس A

6-8 الدهر الايات : للحسين بن عبدالله بن احمد بن ابي حصينة ، ارشاد الارب لياقوت

۱۰/۱۱۸ || 18 خلا لك ... واصفري : من شعر طرفة بن البده ، المقدم الثمين في دواوين

الشعراء الثلاثة الجاهليين ۲۰ : فرأى اللال ۱/۱۹۶

بیت (مقارب)

جوانی و از عشق پرهیز کردن نباشد مگر ابلهی و سفیہی

3 پس حجابِ عفت ، و نقابِ عصمت ، از پیش برگرفت ، و هر شی از برای
تحصیلِ لذت ، و تطیبِ معاشرت بخانهٔ معشوقی می رفت ، و با خود می گفت :
بیت (مزج)

6 امروز بکامِ خویش دستی بزیم زان پیش کی دستها فروبندد خاک
تا مدتی برین حادثه بگذشت ، و بازرگان از مطالعهٔ ضیعت و معامله
و تجارت بازگشت ، و در شهر بطرفی ناممهود فروز آمد ، و اسبابِ طرب مهیا
9 گردانید ، و با خود گفت :

بیت (رباعی)

چون نیست مقامِ ما درین دهر مقیم پس بی می و معشوق خطائست عظیم
12 از محدث و از قدیم کی دارم یم چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم
پس گنده پیری را کی جوانانِ بی سامان ، در تحتِ تصرف و فرمان او
بوذند ، طلب کرد ، تا از بهر او زنی با جمال جویند ، کی شی چند با او بروز
15 آرد ، و گاهی چند تماشای عشرت بگذارد . بانفاق گنده پیر از بطانهٔ خانه ،
و خواصِ آشیانهٔ او بوذ ، کی او را قیادت ترتیب دادی . دهقان دیناری

2 a و از S : وز A || 3 از برای S : برای A || 4 معشوق S : مشوق A ||
می رفت A : رفت S || می گفت S : گفت A || 6 b زان پیش کی S : فردا همه A ||
7 حادثه S : - A || 8 تا معهود S : معهود A || 11 a دهر S : جای A ||
12 b رفتم S : مردم A || 13 گنده پیری را A : گنده پیر S || 14 تا S :
کی A || کی : که S تا A || 15 گنده پیر A : کند پیر S (و کدا فیما بعد) ||
15-16 خانه آشیانه A || 16 کی A : - S || ترتیب دادی S : کردی A

5-6 چون نیست البتین : از رباعیات منسوب بعمر خیامست ، 59 Christensen ،

بکا خبر دهند؛ تو در تنم وراحت، ولهو و فراغت، ومن در رنج و مشقت،
 و عنا و بلیت مانده! مرد در دست زن عاجز بماند، خجل و متحیر، و مضطر
 3 و متفکر، چون صعوه در چنگر باشه، و پیل از نیش پشه، خلاص
 و مناص می جست، و می گفت:

شعر (وافر)

6 أراح الله نفسي من سفيهِ محت يده سروری بالاساءه

بیت (هزج)

مسکین من مستمند از چندین کس در دست تو بی باک بکا افتادم
 9 تا آخر الامر همسایگان در آمدند، و با صد هزار شفاعت و خواری صلح
 کردند، کی مرد زرها بزنی دهد، و بخانه برز:

شعر (وافر)

12 لقد طوّفتُ في الآفاقِ حتى رضيتُ من الغنيمَةِ بالايابِ

آخر (طویل)

على أتى راضٍ بأن أحل الهوى وأخلص منه لا على ولا ليًا

1 خبر: + تو A || تو S: و تو A || ولهو و فراغت A: - S || 2 مرد A: - S ||
 بماند S: شد A || و مضطر A: مضطر S || 3 نیش S: - A || 6 محت پده S: بحب
 يد A || بالاساءه A: بالاساءه S || 8 بی باک A: باک بر S || 9 در آمدند
 و S: جمع شدند A || شفاعت و خواری S: تشفع و خواری و تضرع و زاری
 جمله A || 10 زرها بزنی دهد و بخانه برز S: دست بزنی دهد دست او گیرد و بخانه
 برز A || 13-14 آخر .. ولا لا A: - S

12 لقد طوفت البيت: دیوان امرئ القیس (قاهره ۱۲۸۲) ۱۴۱؛ العقد الثمین
 نشر آلورت ۱۲۰ || 14 على أتى البيت: مقامات الحریری، نشر دوساسی، طبع
 دوم ۱۳/۱ (در آخر خطبه مقامات)؛ تاریخ جهانگشای جوینی ۸/۱

- کنیزک روز چهارم قدحی زهر برگرفت ، و پیش تخت شاه رفت ،
وگفت : چون رأی جهان آرای ، مشکل گشای ، عدل فرمای شاه را بر کلمات
3 صالحات بنده التفاتی نیست ، وظلمی را کی در ایام هایون او برین خدمتگاد
رفت ، از منبع عدل ، ومنهل فضل او وجه مجازاتی و مکافاتی نه ،
بضرورت مرگ را برین زندگانی اختیار می کنم ، و باضطرار زهر قاتل ،
6 کی برید عنای آجل ، و طبعه فنای عاجلست ، تجرع می نمایم ، و حکم
این ظلم را بموقف عرصات محشر ، و مجمع میعاد یوم الفزع الاکبر می
افکنم ، تا حاکم فصل ، و قاضی عدل ، انصاف من از فرزند نا حفاظ
9 و دستوران ظالم شاه طلب کند ، کی آنجا میل و محابا ، و عنایت و مدارا نبوذ ؛
و مقاصد و اغراض و زرای و زرسگال آنست کی چهار بالش مملکت
بفرزند نا خلف شاه دهند ، و از باس و سیاست شاه برهند ، و ملک و دولت را
12 قواعد و اساس نو نهند ؛ آنگاه در عرصه مملکت هر یک بر وفق مراد
خود باستبداد رأی تصرف کنند ؛ و در تغییر قوانین سیاست ، و تبدیل
رسوم ریاست ، چندانک امکان دارد تقدیم نمایند . و واقعه بنده و وزیرای شاه
15 برابر است با حادثه خوک کی طمع انجیر خوردن کرد ، و بیجدهای بسیار ،
و مشقتهای بی شمار بر درخت انجیر رفت ، و خود را بهزار حیلت و محنت طعمه
و مشقتهای بی شمار بر درخت انجیر رفت ، و خود را بهزار حیلت و محنت طعمه

1 کنیزک A : زن S || زهر AS : پر زهر F || 3 وظلمی را A :
وظلمی S || 4 عدل ∞ فضل A || 5-4 نه بضرورت F : نیست بضرورت A
بی ضرورت S || 5 مرگ را S : مرگ A || 6 کی A : - S || 9 و مدارا A :
و مدارا S || نبوذ S : نیست A || 10 وزیر S : بذ A || چهار S : چهار
را از ظلم
پرکنند و A || مملکت S : ملک A || 11 شاه A : او S || 12 قواعد و اساس S :
اساس و قاعده A || 13 خود S : خویش A || تغییر A : تغییر S || 14 رسوم S :
اساس A || 16 و مشقتهای S : و مشقات A

دست در جبل متین طاعت زذ ، و پای قناعت بر روی شهوت و نهمت نهاد ؛
کم آزاری اختیار کرد ، و تقوی و پرهیزگاری شعار و دثار گرفت . چون
3 در ملک قناعت استقراری یافت ، ولدت آن بدید ، گفت :

بیت (مجت)

کسی کی عزتِ عزلت نیافت هیچ نیافت

6 کسی کی روی قناعت ندید هیچ ندید

ودران جزیره انجیر بسیار بوذ ، کی تابستان وزمستان بتر و خشک
آن روزگار می گذاشت . چون مدتی بر آن بگذشت ، اتفاق را ابتدای
9 فصل خزان در آمد ، و آفتاب دینارون از مرحله سنبه در کفه میزان
استقامت یافت ، و زر روز با سنگ شب تساوی پذیرفت ، و زبان ایام گفت :

بیت ۱ مجت

12 کنون کی خور بترازو رسید و آمد تیر

شدند راست شب و روز چون ترازو و تیر

هنگام دعت و آسایش ، و روزگار ذخیرت و غنیمت است ، فرصت را
15 عزیز دار ، و از بهر ایام مستقبل اذخاری واجب شمر ! انجیر تمام رسیده
است ، و نضج بر کال یافته ؛ و چون زطب بر شاخ نخل ، و چون غسل

1 بر روی S : بر فرق A || 2 تقوی S : - A || چون S : و چون A ||

3 در ملک : ملک S در مملکت دنیا A || استقرای S : استقرار A ||

ولدت آن بدید S : - A || 7 ودران S : دران A || 7-8 و خشک آن A :

و خشک S || 8 بر آن نگذشت S : بر آمد A || 9 خزان S : و خزان A ||

آمد S : رسد A || 10 پذیرفت S : گرفت A || ایام S : روزگار A ||

14 و آسایش S : و آسایش است A || فرصت را S : فرصت A || 15 و از بهر S :

واز برای A || 16 و چون S : و A

شعر (منسرح)

الجوعُ يُرِضِي الْأُسُودَ بِالْحَيْفِ

- 3 اورا بزبون و مغبون نگرداند ، وکاد الفقرُ أن يكونَ كُفْرًا برنخواند .
 این کلمات عقلِ مرشد در سمعِ او تکرار می کرد ، وَأَطِيبُ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ
 مِنْ كَسْبِهِ تَقْرِيرٌ مِي دَاذ . در اثنای این احوال ، خوکی از زخمِ تیرِ صیاد
 6 بهزیمت جسته ، واز آفت و مخافتِ بوار رسته ، مُفَاجَا درین جزیره افتاد ،
 وچون جزیره پر نعمت دید ، دل بر توطن و مقامِ آن موضع نهاد ،
 بانجیرستان در آمد و یک یک درخت مطالعه می کرد ، چون سُرفات درخت
 9 از ثمارِ خالی دید ، عجب داشت ، کی چندین انجیر که خورده است ؟ و این
 نم و فواکه که در قبض و تصرف آورده است ؟ در میانِ این فکرت
 و حیرت بر درختی انجیر نگرست ، انجیر دید پخته ، و بوزنه بر وی رفته ؛
 12 بعضی می خورد ، و بعضی جمع می کرد . خوک چون آن تنم و رفاهت ،
 و خِصْب و رغدِ عیش بدید ، و حصولِ کفافِ رزقِ بوزنه و کالِ عِفَافِ
 او معاینه کرد ، حسد و حَرَد بر وی مستولی گشت ، و حقدی و غضبی در باطنِ
 15 دلِ او ظاهر شد ، و شرارِ آتشِ کینه در دلش شعله اوگندن گرفت :

1 شعر A : - S || 4 مرشد S : - A || او S : - A || 5 احوال S :

حال A || 6 آفت ... رسته S : مخافت افت و نواب رسته A || 7 بر توطن ...

موضع A : بر وطن S || 8 مطالعه S : میوه دار را مشاهده A || درخت S : شاخ اشجار A ||

9 چندین S : این A || خورده S : تناول کرده A || و این S : و کیست کی این A ||

10 و فواکه که S : وافر A || و تصرف A : - S || 11 بر درختی انجیر S : بدرخت انجیر

برسید بر A || 12 خوک S : - A || و رفاهت S : و رفاهت A || 13 عیش A : - S ||

رزق S : و رزق A || 14 وحرد ، و جرد S ، - A || گشت ∞ شد A || و حقدی و غضبی S :

و غضب A || 15 دل S : - A || شعله اوگندن S : زبانه زدن A

3 وکاد الحدیث : فیض القدر شرح الجامع الصغیر ۴/۲۰۴ هـ

مصراع (طویل)

وللارض من كأس الكرام نصيبُ

- 3 وبرتو محقق باشد کی عادتِ کرامِ ایامِ اکرامِ اضیافت ، وزبانِ نبوت
از وی چنین عبارت کرده است کی الضیفُ اذا نزل نزل برزقه واذ ارتحل
ارتحل بذنوبِ قومهِ ؛ ورعایتِ حقوقِ عُمرِّبا از مراسمِ اهلِ دیانت ،
6 وخذاوندانِ فتوتست :

شعر (مقارب)

هَلِ الدهرُ يوماً بليلى يَجُودُ وَأَيَّامُنَا بِاللَّوَى هَلِ تَعُودُ

عَهودٌ تَقَصَّتْ وَعَيْشٌ مَضَى بِنَفْسِي وَاللَّهِ تَلِكِ الْعَهودُ

أَلَا قُلْ لِسَكَّانِ وادى الحبيبِ هِنِيئاً لَكُمْ فِي الحِنَانِ الخُلُودُ

أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ المَاءِ فَيضاً فَنَحْنُ عِطَاشٌ وَاتَمُّ وَرُودُ

- 12 بوزنه چون این کلمات منظوم و منثور سماع کرد ، با خود گفت : اگر چند
میان من و خوک مابینتی طبیعی ، و مباعدتی صناعی است ، کی بشکل و هیأت ،
وسیرت و صورت مخالف یکدیگریم ، اما اگر در مقابله این مقدمات و مقامات کی او
15 در بیان زبان آورد ، و بمراعاتِ جَنَانِ ، و مصافاتِ زبانِ عرض داد ، تکلفی نکنم ،

1 مصراع Ah : گفته اند شعر F ، - AS || 4 از وی S : - A ||

کرده است کی S : کرده است A || 9 a b عهد ... العهد A : - FS ||

12 منظوم ∞ منثور A || اگر چند S : اگر چه A || 13 است کی : است

A که S || 14 سیرت ∞ صورت A || 15 بیان زبان S : زبان بیان A (در

A بعد از زبان : و Ah) || و مراعات S : و مراعات A

2 وللارض المصراع : للامير دبیس ، وفيات الاعبان لابن خلکان ۱/۲۲۲ - ۲۲۳ ؛

محمد ذهنی ، اقوال الجید فی شرح ابیات التلخیص و شرحه وحاشیه الیید ۱۹۰ || 5-4 الضیف

الحدیث : فیض القدر شرح الجامع لصغیر ۴/۳۶۱ ، نمره ۲۴۲ هـ (با اختلاف در الفاظ) ||

8-11 هل الدهر الابیات : لخلف بن احمد الفیروانی ، ارشاد الارب لیاقوت ۱۱/۶۶

در افشاند ، و خوک بکار می برد تا هیچ نماند ؛ و زوایای معده و خبایای
سینه‌ش هنوز خالی و خاوی بود . خوک دیگر باره آواز داد کی مایده ملوک
3 مایده شرفست ، نه مایده علف ؛ اما مایده دوستان ، کی از برای دوستان
نهند ، مایده علف ، و عایده تلف باشد ؛ و الثالثُ خیرٌ ، یکبار دیگر این
نزیل منزل خود را نُزلی ده ، و این غریقِ انعامِ خویش را نُقلی ده ! بوزنه
6 دانست کی خوک حرام زاده ، و کار افتاده است ، فصاحت را با وقاحت
بر آمیخته است ، و چرب زبانی را سرمایه لقمهای چرب گردانیده . جواب
داد کی ای خوک ، آن قدر کی قوتِ دو سه روزه من بود ، ایثار کردم ،
9 و مقدم ترا باهتر از استبشار تلقی و استقبال نمودم ! و نیویرون علی انفسهم
ولو كان بهم خصاصة (۹/۵۹) ورد این حالت گردانیدم ، اما تو خود
مهمان شوخ روی و قح افتاده‌ی ، اگر من جمله اوراق و ثمار بر تو
12 نثار کنم ، تو سیر نگردی ؛ و اختلال و توهین در اسباب معاش پدید آید ،
و وهن و قنور در اکتساب و ادخار من ظاهر گردد ؛ و این انجیرستان هر سال
یکبار بار آرد ، قوتی اُكلها کلّ حين ما ذن ربها (۲۵/۱۴) و مرا سال تا
15 سال قوام معیشت و نظام کار بدوست . خوک چون این کلمات بشنید ،

1 در افشاند S : درخت می افشاند A || و خبایای A : و جایای S || 2 سینه‌ش S :
سینه او A || خوک S : - A || باه S : بار A || 3 علف S : سرف A ||
4 و عایده S : و فائده A || 5 نقلی ده S : نقلی A || 6 فصاحت را A : فصاحت S ||
7 است S : - A || گردانیده S : گردانیده است A || 8 آن S :
این A || 9 نمودم + : قوله تعالی A || 10 گردانیدم S : گردانید A ||
11 مهمان شوخ روی و قح S : مهمانی و قح روی A || افتاده‌ی : افشاده ای A افتاده S ||
من S : - A || اوراق S : ارزاق A || و ثمار : + خود A || 12 تو سیر S :
سیر A || پدید S : پدیدار A || 14 آرد S : آورد A || و مرا سال S :
مرا سال A || 15 این S : - S

محروم نگذارذ. شاه چون این حکایت بشنید، وتضرع و آب چشم مستوره بدید، مثال داذ تا شاه زاذه را سیاست کنند

3 دستور چهارم چون بدانست کی شاه فرزندرا سیاست فرمود، جلادرا گفت: سیاست در توقف دار، تا من بحضرت شاه روم، وضرر تمجیل، ومنفعت تأجیل سیاست باز نمایم، تا فرمان بر چه جمله بیرون آید

6 آمدن دستور چهارم بحضرت شاه

(۱/۱۰) دستور رابع کی فضل رابع، وصیت شایع داشت، پیش شاه رفت، وبعد از تأکید ثنا، وتمهید دعا زبان بگشاذ، وگفت: حق سبحانه وتعالی 9 کسوت پادشاهی و اسوت شهنشاهی، حلیت احوال، وزینت اعمال وافعال پادشاه گردانیده است؛ وآیات محامد، وسور ثنای اورا متداول السنه وافواه کرده، بر زبانها ودهانها، جاری ومذکور، ودر اسماع وطباع، مشهور 12 ومسطور گردانیده، وآوازه اصطناع او کی در باب ارباب فضل، واصحاب عقل می فرماید، باطراف عالم، واکناف عرب وعجم رسیده؛ وذکر عدل، ونام فضل او اسماع اقصی وادانی شنیده، وگلزار فیض عدل او چنان 15 شکفته است، کی جمله عواصف خزان ظلم، وهبوب صرصر زمستان خور، طراوت اوراق اورا از چمن آفاق زایل نخواهد کرد؛ وموسم مکارم اخلاق او چنان نفاق ورواج یافته است، کی بصوارف حدثان،

1 چشم S: جشمه A || 3-4 جلادرا گفت S: مسرعی را بجلاد فرستاد کی A ||
5 ومنفعت S: ونفع A || آید: + وخود بحضرت رفت A || 8 دعا S:
تجیت A || 10 پادشاه S: شاه A || محامد S: مجد ومحامد A || 12 ومسطور A:
و منظور S || 15 است S: - A || 17 ورواج S: - A || حدثان S
زمان A

مأخوذ گردد ، و دل او طعمهٔ عنا ، و لقمهٔ فنا شود ؛ چون آن مرد
گرماوه‌بان با شاه‌زاده . شاه گفت : چگونه است ؟ بگوی !

۱۴ داستان مرد گرماوه‌بان با زن خویش و شاه‌زاده

3

- دستور گفت : در مواضی ایام ، و سوائفِ دهور و اعوام ، در شهر
قَنُوج گرماوه‌بانی بود ، معروف و مذکور بآلت و ثروت ، و شاه‌زادهٔ قَنُوج
6 کی در حسن و جمالِ محبوبهٔ روزگار ، و در لطافت و ظرافتِ واسطهٔ قلادهٔ
ایام بود ، بگرماوهٔ او آمدی ، و گرماوه‌بان را هر چه در وسعِ امکان بودی
از خدمتِ موافق ، و مراعاتِ لایق تقدیم نمودی . و شاه‌زاده را پذیر کریمه‌ی
9 از اعیانِ شاهان ، و ارکانِ جهان در عقد آورده بود ، و بمواصلت و مصاهرتِ
او اعتضاد و اعتداد گرفته ، و نزدیک آمده کی بتکلفِ زفاف مشغول شوند .
روزی شاه‌زادهٔ قَنُوج بگرماوهٔ آمده بود و گرماوه‌بان بخدمت معهود قیام
12 می نمود ، و اندامِ او را ، کی رشکِ گل و سمن ، و غیرتِ مشکوفه و یاسمن بود ،
می خارید ، و ببلطفی می مالید ؛ و از بهرِ آنک شخصِ او عظیمِ لحیم بود ،
آلتِ وقاعِ او در گوشت پنهان بودی ، و از غایتِ فریبی ناپیدا نمودی .
15 گرماوه‌بان را در اثنای خاریدن دست بر آن عضو آمد ، بغایت ناپیدا و خرد

1 گردد A : - S || و لقمهٔ فنا شود A : و فنا کرد S || مرد A : - S ||

2 گرماوه‌بان : کرما بان S کرما به بان A (در همه جای) || با شاه‌زاده شاه A : - S ||

گفت ... بگوی S : پرسندگی چگونه بود آن A || 3 مرد S : - A ||

بازن خویش و شاه‌زاده F : با زن و شاه‌زاده A ، - S || 4 مواضی ایام S :

ماضی دهور A || و سوائف دهور و اعوام S : و سالف سنین و شهر A || 6 روزگار A :

روزگار بود S || لطافت A : لیاقت S || 7 و گرماوه‌بان ... بودی FS : - A |

امکان F : و امکان S || 8 لایق S : لایق کی A || 9 شاهان A : شاهان روزگار S ||

11 قنوج S : - A || بخدمت A : بخدمتی S || 13 لحیم S : شحیم A ||

15 بر آن S : بدان A || بغایت ناپیدا و خرد A : ناپیدا S

سعدانِ صَمَّهَما نَعِيمٌ دَائِمٌ قَدْ مَدَّ فِيهِ عَلَى الْاِنَامِ ظِلَالُ

وَإِذَا تَقَارَنَتِ السُّعُودُ فَعِنْدَهَا يُرَجَى الصَّلَاحُ وَتَحْسُنُ الْاِحْوَالُ

- 3 می اندیشم کی نباید کی چون اتفاقِ زفاف ، کی مجمعِ الطاف است ، ظاهر گردد ،
در ازاله بکارت و اقتراع دوشیزگی قصور و فتوری روز ، و شامتِ اعدا ،
و حجالتِ اولیا حاصل آید . شاه‌زاده گفت : این کلمات از صدقِ اخلاص
6 و داد ، و صفای اختصاصِ اتحاد گفتی ؛ و مدتی است تا این معنی در باطنِ
من اختلاجی نموده است ، و در ضمیر من لجاجی کرده ؛ و از بهر آنک
دوستی هم دم ، و معتمدی محرم نداشته ام ، افشای این سرّ ، و اظهار این
9 دقیقه جایز نشمرده ام ؛ و چون ابتدا تو کردی ، هم ترا درین مهمّ شروع
باید نمود ، و اهتمامِ این کار باید داشت ؛ و در کیسه من چند دینارِ زرست ،
باید کی برگیری ، و در شهر زنی با جمال جوئی ، تا من آلتِ خود را امتحانی
12 کنم ، و معلوم گردانم کی از من بضاع و جماع ممکن شود یا نه ؛ و آلتِ تناسلِ
مرا در بابِ مباشرت قیامی و قوامی تواند بود . گرماوه‌بان بیرون آمد و زر
در قبض آورد ؛ و چون چهره دینارِ مدور و منور ، کی چون گل در
15 روی او می خندید ، و چون ماه وزهره در ظلمتِ شب می درفشید ،
با خود گفت :

2 b و تحسن A : و یحسن S || 3 کی نباید S : نباید A || الطاف است S :
نطاقست A || 4 دوشیزگی S : او A || و فتوری روز S : فتوری روز و قصوری باشد A ||
5 آید S : کردد A || 6 این معنی S : - A || 7 کرده S : می کرده A || 9 ابتدا
تو A || 10 نمود S : کرد A || 11 و در S : در A || جوئی A : جوی S || 12 گردانم
کی S : گردانم تا بدالت اس آلت A || و جماع A : و جمال S || 14 در قبض A : در قبض
قبض S || کی : کذا AS || 15 می خندید S : می خندند A || شب می درفشید S :
می در فشید و A

وقوت حیوانی ، آلتِ شهوانی را قیام و انعاظی بداد ، اعصاب و عروق در حرکت آمد ، و بخارِ نطفه از او عیۀ منی بمصعدِ دماغ مترقی شد :

بیت (هزج)

3

دل گفت کی هان چگونئی ای کافر هین یافتی ای حرام روزی در بر
حاصل القصه ، بعد طول الغصه ، آلت از میان گوشت ، چون گرزه از
پوست بیرون آمد ؛ ازین سرخ کلاهی ، سیه قبائی ، اعوری ، گلان سری ،
دراز قدی ، پهن خدی ، ناف خاری ، سیه گذاری ، خون ریزی ، فتنه
انگیزی :

شعر (بسیط)

9

قد قَلِصْتُ شَفْتَاهُ مِنْ حَفِیْظَتِهِ فَخِیْلَ مِنْ شِدَّةِ التَّعِیْسِ مُبْتَسِمًا
چون مار در سلّه خزید ، و چون خارپشت در سوراخِ شکم دوید ؛
گفتی این معنی در وصفِ او گفته است :

12

بیت (رمل)

باز باذ اندر فتاذ این سر اسقنقوزرا باز بتوان مغز کردن بر سر او گوزرا
ستذ و دادی بگرد ، و معاملتی تمام از جای بر گرفت ؛ چنانک زن از خوشی در

15

1 وقوت : وقوی S وقوتی A || اعصاب S - : A || 2 مترقی شد S
ترقی کرد A || 3 بیت S : شعر A || 4 هین S : A - : A || 5 گرزه :
+ مار A || 6 سرخ S : سرخ A || سیه S : سینه A || 7-8 خون ...
انگیزی A : - S || 10 مبتسما S : مبتسم A || 11 خارپشت A : خار S ||
12-14 گفتی ... گوزرا FS : - A | 12 گفتی S : و F | در وصف S : درین
وصف F | گفته است S : گفته اند قول الشاعر F | 14 فتاذ F : افتاذ S |
این سر اسقنقوزرا : این سک سقنقوزرا S این سرخ سر سقنقوزرا F | باز b ...
گوزرا : باذ نتوان مغز کردن و سر او کوزرا S باز بتوان باره کردن بر سر او کوزرا F ||
15 ستذ S : وستذ A || تمام S : - A || زن A : - S

خود خجل گشت؛ در صحرای مزبله درختی بود، آنجا رفت، و خود را
بگلو از درخت در آویخت، و حَسَرَ الدنیا والآخره بمرد:

بیت (مقارب)

همان کو کند کارِ نا کردنی غمی بایزش خورد نا خوردنی

زن چون از گرمابه بیرون آمد، شوی را نا شناخته آورد، و بر شاه زاده

آفرین کرد:

شعر

إِنَّ رَيًّا إِنْ رَيًّا أَحْدَثَ فِي الظَّرْفِ شَيْئًا نَفَتْ مِنْهَا وَقَالَتْ الْمَهْيَا الْمَهْيَا
(۲/۱۰) این حکایت از بهر آن گفتم تا شاه بر قول و فعلِ زنان نقت
واعتماد نماید؛ وعهد و میثاقِ ایشانرا نفاق و شقاق داند؛ و اگر اجازت یابم
از ظلمت و نیرنجاتِ ایشان حکایتی بگویم. شاه فرمود: بگوی!

۱۵ داستان عاشق وگنده پیر و سگ گریان

دستور گفت: چنین شنیده ام کی وقتی جوانی بود با جمالی وافر،

و نعمتی فاخر، جهان دیده، و گرم و سرد چشیده، خدمتِ ملوک و سلاطین

کرده، و مباشرتِ اشغالِ دیوانی، و اعمالِ سلطانی نموده، و ملوکِ روزگار

بِحکم و فورِ ادب، و غلوِ نسب، او را عزیز داشتندی. روزی بر سبیلِ تنزه

و تفکّه بر متمرّ شاهراهی طارمی دید مرتفع، و رواقی متسع برکشیده. چنانک

2 بگلو از درخت در آویخت و S: بکای آویخت A || و خسر S: خسر A ||

بمرد S: — A || 5 بیرون S: بدر A || آورد S: کرد A || 6 کرد S:

گفت A || 8 ba ان ... المهيا A: ان دمار ما احدب في الطرف شيا سف حرما

و نادت المهنا لها S || 10 یابم S: بود A || 11 بگویم S: روایت کنم A ||

12 سگ گریان S: سگ بجه A || 13 شنیده ام S: شنیدم A || 13-14 جمالی وافر

و نعمتی S: جمال تمام و مال وافر و نعمت A

خروش از شهر بنشانند هر آن گاهی کی بنشینند

هزار آتش بر انگیزد هر آن وقتی کی بر خیزد

3 هر ساعتی حور غالبه بر رویش می کشید، و رضوان : و ان یکاذ (۵۱/۶۸)
می خواند، و بروی می دمید :

شعر

6 بِخِثَالٍ فِي مِثْيَتِهِ كَالْغُضَنِ فِي قَامَتِهِ فَالْدُرُّ فِي مَبْسَمِهِ وَالْمَسْكُ فِي نَكْهَتِهِ

بیت (هزج)

از دور بدیدم آن پری را آن رشکِ بتانِ آذری را

9 در مغرب زلفِ عرضِ دادزه صد قافله ماه و مشتری را

عقلِ مرشد از سفینهٔ سینه آواز می داد کی برگذر، و در منگر! کی فتوی

حضرتِ نبوت، و مثالِ درگامِ رسالت اینست کی لِاتَّبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ

12 فَالنَّظْرَةُ الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةُ عَلَيْكَ :

بیت (هزج)

از کوی بلا پای نگه دار ای دل گر جان خواهی جای نگه دار ای دل

15 اما عشقِ دلفروز؛ و مهرِ دلسوز، از محملِ دل فریاد می کرد کی عشقِ

تحفةٔ غیب است، از غیبِ بی عیب آید :

2-1 خروش ... برخیزد A : - S || 3 حور S : چون A || 6 قامته A :

قامته S || b فی ... فی S : من ... من A || 10 کی S : - A || بر S :

در A || کی فتوی S : فتوی A || 11 النظرة النظرة A و البخاری : النظرة S ||

12 فالنظرة الاولى A : فالاولی S || 14 a از S : در A || 15 عشق A : عاشق S ||

و مهر دلسوز S : و جان جگر سوز A || دل S : - A || 16 تحفة A : - S

8-9 از دور البیتین : دیوان انوری ۴۱۹ || 11-12 لاتتبع الحدیث : المعجم المفهرس

۲۶۱/۱ (در مادهٔ تبع) یا علی لا تتبع النظرة النظرة فان لك الاولى و ليس لك الآخرة

روز بنامِ شام کشید ، و نیز بوی گلِ وصلِ معشوق بمشامِ او نرسید .
 جوان با جگری کباب ، و چشمی پرآب بوثاق باز آمد ؛ شبی چون شبِ
 مارگزیدگان ، و حالتی چون حالتِ ماتم‌رسیدگان ؛ نه وجه قرار ، و نه
 3 امکان فرار ؛ این غزل تکرار می کرد :

بیت (خفیف)

6 هر که او عشقت اختیار کند بی‌قراری برو قرار کند
 گلِ رخسار تو بدستِ خیال دینهارا ز خواب خار کند
 گر بنخواهد نگارِ چهرهٔ تو کارِ صد شهر چون نکار کند
 9 نه عجب گر مشعبذِ هوست چشم از آرزو چهار کند
 انتظارم مده کی آتش و آب نکنند آنچه انتظار کند

همه شب منتظر می بود تا صبحِ صادق از افقِ باختر شارق گردد ،
 12 و مؤذن ندای حَى علی الفلاح ، و ابو الیقظان ندای حَى علی الصباح در دهد ،
 و همه شب این بیت و ردِ خویش ساخته بود ، و می گفت :

شعر (طویل)

15 خَلِيلِي إِنِّي قَدْ أَرَقْتُ وَنَمَّأ لِبَرْقِ يَمَانٍ فَاجْلِسَا عَلَيَّ لِيَا

1 کشید A : رسید S || وصل معشوق S : وصال او A || 2 بوثاق A : بوثاق S ||
 3 و حالتی S : حالی A || رسیدگان S : زدگان A || 4 این غزل تکرار می کرد S :
 - A || 6 هر که او A : هر کرا S || 8 گر ... نکار کند A : - S ||
 9 مشعبذ S : زشعبذۀ A || 12 ندای S : - A || الصباح S : الصباح A ||
 13 ورد A : خورد S || و می گفت S : - A || 15 فاجلسا علایا A : فاحلبا
 لی علایا S || در F بعه ازین بیت یک بیت دیگر میاید که اینست :

خلیلی ان کنت الصحیح واتما سقیمین لم افضل کفعلکما بیا

10-6 هر که الایات : ازان عمادی ، بیت آخرش درسخن و سخنوران (۱۸۱/۲)

موجود است

گرم نماید، و این آب دینده آن چشم بی آب را نمی دهد، کی گل وصل بشکفتد،
و خارِ هجر فرو ریزد . پس قلم بر گرفت و بمدادِ شوق بر بیاضِ کاغذ نوشت :

شعر (متقارب)

3

تَمَلَّكَتْ يَا مُهْجَتِي مُهْجَتِي وَأَسْهَرْتَ يَا نَاطِرِي نَاطِرِي
لَيْنَ غَيْبَتٍ عَنِ مَقَلَّتِي سَاعَةً فَوَاللَّهِ مَا غَيْبَتَ عَنِ خَاطِرِي
وَفِيكَ تَعَلَّمْتُ نِظْمَ الْكَلَامِ فَلَقَّبَنِي النَّاسُ بِالشَّاعِرِ
أَيَا غَائِبًا حَاضِرًا فِي فَوَادِي سَلَامٌ عَلَى الْغَائِبِ الْحَاضِرِ

6

بیت (رباعی)

هم باز خورد بتو بلائی آخر وَنَدَّرَ تُو رَسَدَ زَمَنِ دَعَائِي آخِرِ

9

دردِ دلِ من چنین نماند پنهان سر برکنند این درد بچائی آخر

پس خرده عشق را در میان نهاد ، و از مضمونِ دل ، و مکنونِ سرِ خبر داد ،

و بدستِ معتمدی بمشوقه فرستاد 12

چون رقعہ بزَن رسید ، و مطلع و مقطعِ آن بدید ، گفت : این جوان را

بگویند ، تا نیز این سخن نهد و نه بر دارد ، و مارا چون زنانِ دیگر

نپندارد ، و بیش سخن بی فائده نگوید ، و نابوده نجوید ، و گوزِ پوزه نشکند ، 15

و پُتک بر آهنِ سرد نزند ، از بهرِ آنک :

1 وصل S : وصال A || 6 a b و فیک ... بالشاعر A : - S || 7 a ای S :

فیا A || فوادی S : الفوادی A || 11 عشق را S : دل A || 11 واز

مضمون ... داد S : واز ضمیر خویش شرح داد A || 12 بمشوقه A : بمشوق S ||

13 بزَن رسید S : بر سید A || 14 نهد و نه بر دارد : نهد و نبردازد S نکوید

و نهد A || و مارا S : و مارا A || دیگر A : - S || 15 و بیش S : و A ||

16 از بهرِ آنک S : - A

7-4 تملکت الابیات : لابی الفرج محمد بن احمد القسانی الملقب بالوأواء ، ملحق

دیوان الواوا ۱۳۸-۱۳۹ ، 6 و 7 : یتیمه الدهر للعالی ۲/۲۴۲

مصراع (هزج)

این کار بزر چو زر نخواهد شد

- 3 اگر وصول مقصود ، و حصول مقنود بمجرّد زر بوزی ، پس کان کی
 مایه دار گنجهاست ، معشوق دلها بوزی ؛ و اگر هر زیبایی ، بعلم دیبائی
 در کنار آمدی ، کرم پیله کی مادّت هر اطلس و دیباست ، محبوب جانها
 6 بوزی ؛ ولکن جله آرایش دیگرست ، و جره آسایش دیگر ، زر حلقه فرج
 استرا زبند ، نه حلقه گوش دلبررا :

بیت (خفیف)

- 9 زر اگر مایل خران نشدی حلقه فرج استران نشدی
 وزر و جامه ، و پیغام و نامه باز فرستاد ، و جوابهای درشت داد
 جوان با دلی پر حسرت ، و دماغی پر فکرت ، پهلوی غم ، بر بستر الم
 12 نهاد ؛ و از سر دردی ، ترمم وجدی می گفت :

شعر (وافر)

- مراض نحن لیس لنا طیب و مهمومون لیس لنا حیب
 15 و لیس لنا من اللذات إلا امانیها ورؤیسیها نصیب

1 مصراع F : بیت A ، - S || 2 این ... شد S :

- کوئی کی بزر چو زر شود کارم این کار بزر چو زر نخواهد شد
 منای میان مردمان جشی کز کریمه مرک تر نخواهد شد A ||
 4 دیبائی A : دینار S || 6 بوزی ولکن S : کشتی ولکن A || حلقه S : - A ||
 9 a زر A : مال S || 10 وزر S : زر A || 11 پر حسرت S : پر
 حیرت A || غم S : - A || الم S : غم A || 12 دردی ترمم وجدی می گفت S :
 درد ترمم می کرد وی گفت A || 14 b مهمومون A : مهمونون S || 15 a اللذات A :
 الایام S

تا روزی گنده پیری، کی دستِ قوَسِ روزگار استوای قدش را بانحنای بدل کرده بود، و حرّاتِ ایام بر موضعِ لاله زارش خردۀ زعفران ریخته، و بر چمن سنبلس گردِ کافور یخته، بر جوان گذشت، در وی نظر کرد، طراوت و رونقِ گل باغِ جمالِ جوان پُرمرده دید، و نصرتِ ارغوانِ رخسارش بزعفران بدل شده یافت. بنظرِ تفرّس از احوالِ باطنِ او تفحصی کرد، و از موجبِ ذبول و نحولِ او تجسّسی نمود؛ در تفسرهٔ صُفرتِ او نگرست، بدانست کی جوان در تبِ مطبقِ عشق است، و در حرّاتِ محرقِ هجران، کی آثارِ اصرار بر صفحاتِ رخسارِ او ظاهر شده بود. گفت: ای جوان، بگوی چرا آفتابِ شبابِ تو در بدو حالِ صُفرت گرفتست، و گلزارِ جوانیت بهنگامِ اعتدالِ نوبهار فتوت پذیرفته؟ اگر بیماری عشق است، طیب می یابی. جوان چون این اشارت، در ضمنِ این بشارت معلوم کرد، نفسِ سرد بر آورد، و اشکِ گرم از دینده فرو ریخت. گنده پیر چون رمزِ عشق را تفسیر بر خواند، و محکم و متشابهِ هجران را تأویل بشناخت، گفت: علی الخیر بها سقطت، و علی ابنِ بجدتها حططت، ماجری خویش باز گوی!

2 حرّات S : و حرّات A || بر موضع A : بموضع S || ریخته A :
 یخته S || 3 گذشت S : بگذشت A || در وی S : و در وی A ||
 4 جمال S : - A || 8 شده بود S : شدت A || ای A : - S || 9 بگوی
 چرا S : نکوئی کی A || صُفرت S : صُفرت چرا A || 10 پذیرفته S : چرا
 پذیرفتست A || بیماری عشق است S : بیمار عشق A || 11 می یابی S : یابی A ||
 این A : - S || 14 بها S : - A || و علی ابنِ A : عند و ابنِ S || ماجری
 خویش S . و ماجرای عشق A

14 علی ... سقطت : بجمع الامثال للمیدانی ۳۰۴، فرآئد اللآل ۱۸/۲ || و علی ... حططت : بجمع الامثال ۱۶، فرآئد اللآل ۲۱/۱ : انا ابنِ بجدتها

بیت (هزج)

نومید مشو اگرچه اومید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
 3 اگر رابعه وقتست سنگ در قنديل عصمتش اندازم ؛ واگر چون
 زهره زها بر قبه خضر است ، بدانه حيلتش در دام آرم . پس روزِ ديگر
 بر شکل زاهدی تعويدها در گردن افکند ، وتسبيح برگرفت ، وعصا
 6 ورکوه بدست کرد ، وبخانه آن زن رفت ، وخود را بکرامات ومقامات برو
 جلوه کرد ، ودل زن را در قبضه امر ونهی آورد . هر ساعت بطاعت مشغول
 شدي ، وناقلی وتطوعی بر آوردی ؛ بروز طعام نخوردی ، يعنی صائم
 9 الدهر ؛ واگر باتفاق شي در وثاق او بماندی ، بقرصی جوين افطار کردی ،
 وهم بر آن اختصار نمودی ، گفتی : گندم سبب زلتِ آدم بوده است ،
 وجو طعمه انبيا ولقمة اولياست . برين سیرت وسنت روزگاری گذاشت ،
 12 تا اعتقاد زن در زهد وصلاح ، وعصمت وعفت او هر روز راسخ تری
 گشت ؛ وإخلاص او در اعمال دینی ودنياوی هر ساعت ظاهر تری شد .
 در جمله بتزوير وشعوذه ونيرنج فقيره همگی زن در ضبط آورد ، وبا خود
 15 گفت :

4 آرم : + چون احوالها پرسیده بود نشانها بستند A || 5 زاهدی S :
 زاهده A || 5-6 تعويدها ... بدست کرد : تعويدها وتسبيح برگرفت وعصا ورکوه بدست
 کرد S : تعويدها در گردن افکند وعصا ورکوه برگرفت A || 6 رفت : +
 ودر بزد و سلام کرد A || برو S : بر وی A || 7 زن را در قبضه S : او را در
 قبض A || هر ساعت S : هر ساعتی A || 8 وناقلی S : وناقله A || بروز A :
 - S || 9 در وثاق S : بوثاق A || بقرصی جوين A : بقرص جو S ||
 10 گفتی S : وگفتی A || 11 برين S : برين وجه و A || وسنت : + وسیرت A ||
 روزگاری S : روزگاری A || 12 در زهد وصلاح S : در سیر وصلاح و زهد A ||
 14 بتزوير ... فقيره S : بشعبده ونيرنج A

— دور از ساحتِ سعادتِ تو، حالی کی اورا افتازہ است بر دشمنانِ تو باذ! —
قصۂ دردِ او عجب است، و حادثۂ او نادر و غریب:

شعر (بسیط)

3

عِشْنَا اِلَى اَنْ رَايْنَا فِي الْهَوَىٰ عَجْبًا كُلَّ الشُّهُورِ فِي الْاِمْتَالِ عِشَّ رَجَبًا
زن چون این سخن بشنید، متفکر و متحیر گشت، و گفت: این
6 کرامتی بوذ کی حق تعالیٰ بمن نمود، مَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي
(۱۷/۱۸ ، ۹۷/۱۷)

شعر (کامل)

9

کم نعمۃ لا تستقلُّ بشکرها لله في طيِّ المكارمِ كامله
پس گفت: ای ماذر، هَاتِ الْحَدِيثَ عَنِ الْقَدِيمِ وَالْحَدِيثَ! از حادثۂ
او خبری گوی، واز واقعهٔ او سمری تقریر کن! گندہ پیر گفت: بدان
12 کی این سگ بچہ دختر امیری است از امرای این شهر، کی من از جملهٔ
خواصِ خانہ، و بطانۂ آشیانۂ ایشان بودم؛ و روزگار در ظلِّ عنایت
و رعایتِ ایشان بسر می بردم. روزی برنائی غریب بدرِ سرای ایشان برگذشت؛
15 چشمِ برنا بر جمالِ او افتاد، بر اثرِ نظرِ دلِ بیاذ داد؛ سلطانِ عشق از محملِ
دل منزل ساخت، و خیمۂ نار در ساحتِ جان بزد. جوان در هجرانِ او

1 ساحت سعادت A: — S || کی اورا افتازہ است S: پیش آمده است
اورا کی A || 5 متفکر ∞ متحیر A || گشت S: شد A || وگفت S:
و با خود گفت کی A || 6 کرامتی بوذ کی S: — A || 10 ای ماذر A:
— S || 11 واز S: واز قصۂ A || 12 شهر کی S: شهر A || 13 آشیانۂ S: و آشیانۂ A ||
و روزگار S: روزگار A || 14 برنائی S: برنای A || 15 او S: — A || بیاذ
داذ S: صید شد و جان در موافقت دل در قید آمد A || 15-16 محمل ∞ منزل S ||
16 نار S: ساز A || جوان S: و جوان A || هجران S: هجر A

4 عشنا البيت: لعلی بن الحسن البخاری، ارشاد الارب لياقوت ۳۸/۱۳ ||

9 کم نعمۃ الیبت: احسن ما سمعت للثعالی، ۱۹۰ (بغیر عزو)

شعر (خفیف)

يَا صَبَّاحَ الْوَجُوهِ فَاعْتَبِرُوا وَأَزْحَمُوا كُلَّ عَاشِقٍ ظَلِمًا
3 دختر از شرم این حالت خویشتن در خانۀ من افگند ، و بحکم قرب
مجاورت ، و قدّم صحبت و محاورت پنهان می بود ، و از شرم و خجالت روی
بہیچ کس نمود ؛ مدّت دو سالست تا تفقدش می کنم ، و تعہد واجب
6 می دارم ؛ و این راز بہیچ کس آشکارا نکرده ام ؛ و عجب آنست کی ہر جا
زنی صاحب جمال بیند ، اشک حسرت باریدن گیرد :

مصراع (ہزج)

9 در قصّہ اہلِ عشق اسرار بسیست
زن چون این ماجری بشنود ، گفت : مرا از استماعِ این قصّہ عبرتہا
و موعظتہا حاصل آمد :

شعر (طویل)

12 بذا قضتِ الایام ما بین اہلہا مصائب قوم عند قوم فوائدُ
بدان کی مدتی است تا برنائی بر من عاشق است ، و در رنجِ عشق بذر
15 او ہلالی ، و شخص او خلالی شدہ است ؛ سرکوی ما مطافِ اوست ، و گرد
در و دیوارِ ما کعبہ طوافِ او . بکرات ملطفات نبشہ و مرقعات فرستادست ،
مُخبر از صفوتِ مودت ، و منہی از کمالِ محبت ، و من در مقابلہ این اقوال

4 و خجالت S : - A || 5 کس نمود S : آفریندہ می نمود و A || 6 بہیچ S :
بر ہیچ A || نکرده ام S : نکردم A || 7 بیند A : باشد S || 8 مصراع S : بیت A ||
10 گفت S : با خود گفت حق تعالی بمن نمود و A || 13 ا بذآ و دیوان : کذا S ||
14 تا A : کہ S || 15 خلالی A : خیالی S || 16 کعبہ S : کعبہ A || ملطفات ... و مرقعات :
تلفعات و رقصات S || 16-17 فرستادست مخبر S : فرستادہ مخبر A || 17 این S : آن A

بیت (هزج)

معشوقه بسامان شد تا باذ چنین باذ کفرش همه ایمان شد تا باذ چنین باذ
 3 جوان در وقت از بادیۀ حرمان روی بکعبۀ درمان نهاد : چون بدرِ سرای
 زن رسید ، زن بفراسستِ حالت ، و کیاستِ حیلت بجای آورد کی عاشق گذری
 می کند ؛ و بوی جگر سوخته ، و رایحۀ دل بریان بشناخت کی محبتِ قصد
 6 محبوب دارد ، با تبسم و استبشار ، و بشاشت و اهتزاز ، با استقبالِ عاشق
 شتافت ، و با صد هزار ناز عاشق نیازمند را بخود خواند ، و گفت :

بیت (بحر)

9 بیا کی عاشق رنجور را خریداریم فتادگانِ جهانرا بلطف برداریم
 القصه : بدلاتِ گنده پیرِ پارسا ، و قیادتِ زاهدهٔ عصر ، و برکاتِ انفاس
 و اقدامِ او عاشق بمشوق رسید ، و طالبِ بمطلوب پیوست . و هر دو
 12 روزگاری دراز از نعمتِ وصالِ تمعها می گرفتند . و نعوذ بالله من فرح
 القواد و غضب الجلاذ :

شعر (طویل)

15 إذا ما رداءُ المرم لم يكُ طاهرًا فهيات لا يُنقيه بالماء غاسِلُهُ
 (۳/۱۰) این حکایت از بهر آن گفتم تا رأیِ جهان آرای شاهرا مقرر
 گردد ، کی مکرِ زنان از حد و عدت بیرون است ، و حیَل و عملِ ایشان از حصر
 18 و حزر افزون . چون مکنونِ این داستان ، کی مضمونِ او فهرستِ

4 زن بفراسست Ah : بفراسست AS || 6 و بشاشت S : و بشاشت A || 10 بدلات S :
 بدالت آن A || زاهدهٔ S : آن زاهدهٔ A || 11 رسید A - : S || پیوست A :
 رسید S || 12 از نعمت S : در نعمت A || می گرفتند S : می کردند A || 15 ا رداء S :
 نؤاد A || 16 شاهرا A : شاه S || 17 وعد A : وعد S || 18 چون A : و چون S

می شمرذ ، و باقتضای رأی آفتاب‌نمای ، کی مدبّر مصالحِ امورِ جهان
 و جهانیانست ، نمی روذ ، و تأمل نمی فرماید ، و نمی داند کی امورِ حقیر
 3 بمدّتِ خطیرِ گردد ، و مهماتِ قلیلِ بمهلتِ کثیرِ شود ، چون جرّهٔ آتش کی
 جوسنگیِ جهانی را بخورذ ، و عالمی را نیست گرداند :

شعر (بسیط)

6 فَرُبَّ جَدْوَةٍ نَارٍ أَحْرَقَتْ بِلَدَا

و با آن کی شرارتِ آتش را سببِ احتکاکِ زند ، و اصطکاکِ
 قدّاحه است ، چون از کتمِ عدم در فضای ظهور و وجود می آید ، آهن را
 9 موم ، و سنگ را آب می کند ؛ برین مقیاس و منوالِ حادثهٔ خرد را کی خوار
 داشته آید ، و دشمنِ ضعیف را کی خُرد شمرده شود ، نتیجهٔ آن بزرگ
 گردد ، و بأمورِ مُعضلِ و مهماتِ مشکلِ آنجامد ، چنانک تلافیِ آن در حیثِ
 12 وَ نَهْمِ نَکِنِجَذْ ، و ادراکِ خاطر از استدراکِ آن عاجز آید :

بیت (مجتذ)

مخالفانِ تو موران بُدند و مار شدند شها بر آر زمورانِ مارگشته دمار
 15 مکن درنگ و زین پیش روزگار مبر کی اژدها شوذ ار روزگار یابد مار

1 امور S : - A || 2 ونمی داند S : - A || 3 چون S : و چون A ||
 4 جهانی را S : جهانی A || و عالمی را A : و عالمی S || 5 شعر A :
 - S || 6 بلدا S : دارا A || 7 شرارت S : شرار A || احتکاک A :
 احتکال S || زند A : زند S || 8 قدّاحه است A : قدّاح بود S ||
 و وجود A : وجود S || می آید S : می افتد A || 9 مقیاس S : قیاس A ||
 خرد را A : خود را S || 10 ضعیف A : خرد S || کی S : - A || خرد A :
 ضعیف S || شوذ S : - A || 11 گردد S : شوذ A || 12 عاجز آید S : قاصر
 ماند A || 14 a و مار A و چهار مقاله : مار S || b شها ... موران S : بر آور
 از سر A و چهار مقاله || 15 a مکن درنگ و S : مده زمانشان A و چهار مقاله

14-15 مخالفان البیتین : لمسعودی یا مسعود الرازی ، چهار مقاله نشر میرزا محمد

قزوینی ۱۳۵ (نقلاً از بیوق) ؛ تاریخ گزیده ۴۳۶ - ۴۳۷ ، کلیله و دمنه ۱۰۴

- و این صیاد اسبابِ معاشِ زن و فرزند ، و قوامِ نفقه و هزینهٔ ایشان بوی کردی ، و بدان روزگار بسر بُردی . روزی این صیاد در کوهی بشکار رفته بود ، و بر اثرِ صیدی همی دوید ، بدرِ غاری رسید ، شکافی دید ، کی عسل از وی می چکید . بهتر نظر کرد ، نحلی بسیار دید ، در وی آشیانه و خانه ساخته ، و روز و شب در آن کوهسار از اطرافِ اشجار طلی کی بر زهراتِ ریاض ، و شجراتِ غیاض افتد ، اقتباس می کردند ، و برگل و سنبل می چریزند ؛ روز بر اوراقِ نرگس می غلتیزند ، و شب در سُرادقاتِ مسدس کی از موم ساخته بوذند می خفتند ؛ و امیر النحل برای سیاست بر سر ، و دربان از برای دفعِ آلودگان بر دَر ؛ و شهدهای مختلف الالوان ، برای ذخیرهٔ زمستان مهیا کرده . مرد چون آن بدید ، باخوذ گفت : بی هیچ رنجی ، پای بگنجی فرو شد ، و بی هیچ کوششی بجنشی بچنگ آمد : **أصبتَ فألزم ووجدتَ فأغنم !** هیچ رنجی ازین ناجح تر ، و هیچ عملی ازین صالح تر نخواهد بود . مصلحت آن بوذ کی هر روز ازین انگین قدری بشهر می برم ، و از بهای آن مصالحِ معیشت می سازم . و حالی وعاشی کی داشت پر کرد ، و در شهر آورد ، و بر بقالی عرضه کرد ، و بها قرار داد ،

1 زن و فرزند S : فرزندان A || هزینهٔ ایشان S : هزینه و نفقه A ||
 بوی : + تقدیم A || 2 بدان ... بردی S : - A || این صیاد S : - A ||
 در کوهی S : بر کوهی A || 3 بشکار رفته بوذ S : - A || همی دوید S :
 می رفت A || 4 عسل ∞ از وی A || 5 آشیانه و A : - S || روز ∞
 شب A || از اطراف S : بر اطراف A || 7 و برگل S : و برگل کل A || 9 از برای
 دفع آلودگان S : دفع آلودگان را A || 10 مرد چون S : چون صیاد A || 11 رنجی S :
 رنج A || بگنجی S : بگنج A || کوششی S : کوشش A || بچنگ S : پدید A ||
 12 هیچ A : هیچ S || 13 هر روز S : هر روز A || 14 می برم S : برم A || معیشت S :
 معاش A || 14-15 کی داشت : داشت A گذاشت S || 15 عرضه S : عرض A

کی هفت هزار خلق کشته شدند ، و شهر خراب گشت . مثل زنند کی
 صد ساله جور و ظلم ملوک به از دو روزه شرّ عوام وقتۀ غوغاست
 3 (۲/۱۱) این قصه بسمع اعلیٰ شاه ، أسمعهُ اللهُ المسارَّ ، از بهر آن گذرانیدم ،
 تا معلوم و مقرر شود کی خارِ فتنه مادّت تشویشِ مُلک و دولت باشد ،
 و اگر بقلع و دفعِ آن کوشیده نشود ، صدمتِ حدّت ، و زحمتِ اذیت ،
 6 و معرفت و مشقّت او بکثرتِ ابتلا ، و تواترِ بلا ادا کند ، و تدارکِ آن میسر
 نشود :

شعر (طویل)

9 لحا الله ذی الدنيا مُناخًا لراکبٍ فکلُّ بعید الهمّ فیها مُقدَّبُ

بیت (مقارب)

چو پایان نه بینی سرِ فتنه را بیایان زپای اندر آید سرت
 12 و من چون از عدلِ شاه نومید شدم ، بتضرّع و ابتهال ، بدرگاهِ
 ذوالجلال پناه گیرم ؛ و در حضرتِ ربوبیت ، بعرض دادنِ حاجت مواظبت
 نمایم ؛ کی من قرع بابَ الله لایحیْبُ
 15 شاه را استماعِ این مقدمات متغیّر و متأثر کرد ؛ مثالِ داذا تا شاه زاده را

1 هفت هزار خلق A : خلق S || شدند S : شد A || و شهر خراب گشت S :
 — A || 2 عوام S : عام A || 3 این A : و این S || بسمع A : بر سمع S ||
 اعلیٰ A : — S || 4 ملک و S : — A || 5 بقلع و دفع S : بدفع و قلع A ||
 کوشیده A : کوشنده S || 6-7 و تدارک ... نشود F : — AS || 11 a سر S :
 زسر A || b آید S : آرد A || 12 چون A : چو S || شاه S : پادشاه A ||
 بدرگاه S : بر درگاه A || 14 کی S : — A || 15 شاه را S : شاه از A || مقدمات S :
 کلمات A || متغیّر ∞ متأثر A . || کرد S : شد و بخاطر متحیر و متفکر گشت A

یافته آید؛ و زیادت از حدودِ استحقاق بشمولِ عواطف، و افاضتِ عوارفِ
 این دولت رسیده، و هیچ شکری ازان زیادت نباشد، کی مناصبِ عدل،
 3 و مراتبِ فضلِ شاه را از عواقبِ مکروه، و خواتمِ ذمیم صیانت کرده شود؛
 و اگر پادشاه بر سبیلِ تعجیلِ سیاستی فرماید، مصالحِ توقّف بر رأیِ اعلای
 او عرض دهیم. و این ساعت شاه فرموده است تا شاه زاده را بمجرّدِ ظنی
 6 و تهمتی، کی تصدیقِ آن از قبولِ عقلِ دورست، و خلافِ آن بقریحت
 و طبیعتِ نزدیک، بی موجبی هلاک کنند، و قلاذهٔ حیاتِ او را، کی عقدِ
 مفاخرِ جیدِ وجودِ عالم است، از نظمِ خالی و عاطل گردانند؛ و اگر شاه
 9 درین معنی تأملی واجب ندارد، و در بدایت و نهایتِ او تفحص و استباحتِ بلیغ
 نفرماید، همان ندامت بیند کی آن بازرگانِ لطیف طبع دید، کی در بدو
 حال بحث و تنقیر نکرد، تا در نهایتِ بندامت و غرامت گرفتار شد،
 12 و تأسفِ مُربح نیامد. پادشاه فرمود کی باز گوئید تا چونست این حال
 و حکایت!

۱۷ داستان بازرگانِ لطیف طبع

15 دستور گفت: آورده اند کی بازرگانی بوزه است کی در تطیبِ اطعمه،
 و ترتیبِ آغذیه مبالغتها نمودی، و بیشترینِ عالم برای کسبِ مال، و تحصیلِ

1 و افاضت S : و افاضت رای A || 2 ازان زیادت S : زیادت ازان A ||
 3 و خواتم S : و خواتم A || 5 شاه فرموده است تا S : - A || ظنی A :
 ظن S || 6 و خلاف آن S : و خلاف او A || 7 و طبیعت S : طبیعت A || 8 گردانند A :
 کرداند S || 10 همان S : - A || کی S : چنانک A || دید S : - A || 11 بحث
 و تنقیر S : تقریر A || 12 مریح S : منبج A || 12-13 پادشاه ... و حکایت S : - S ||
 14 لطیف طبع S : و کنیزک کلیچه فروش A || 15 دستور گفت F : گفت A ،
 S - || آورده اند کی S : - A || بوزه است S : بوز A

لطفات ، و نهایتِ ظرافت ؛ گفتی قرص آفتاب یا دایره ماهست ، یا رخسارِ حور ، و چهره غلمان از قصور می درفشند ، یا زهره و مشتری نور می بخشند :

بیت (هزج)

اندر کف او کلیچه گفتی بذر است مانده ماهی است درفشان از مینغ
 بچشم ودل بازرگان در آمد ، و وقتی عظیم و محلی رفیع یافت ، و در طبع
 6 و قریحت او جای گرفت ؛ بخانه رفت و بر فور دستاری بکنیزکی داد و به
 بازار فرستاد ، و گفت : بفلان موضع بدين هیأت و صورت کنیزکی است ، زر
 بده و قرصها بخر و وصیت کن تا بعد ازین قرصها بکسی نفروشد ، تا مدت
 9 مقام ما هر روز قرص می خری . کنیزک بر مقتضای رای خواجه بیازار
 رفت و کلیچهها بخرید ؛ و مدتی دراز بران اقتصار کرده بود کی جز کلیچه
 نمی خورد . در میان این احوال روزی کنیزک کلیچه فروش غایب گشت .
 12 بازرگان چون بران طعام اَلف گرفته بود ، و طبع و مزاجش بران
 اعتیاد یافته ، بمفارقت محبوب ، وانعدام مألوف ، متأسف و ملهوف گشت .

2 درفشند S : درفشید A || بخشند S : باشید A || 3 بیت A : - S || 4 a کف
 او S : کفت ان A || گفتی S : دیدم A || b مانده ماهی است درفشان S : مانند می
 که می درفشید A || 5 بچشم ودل S : کنیزک ایستاده بود و چشم انتظار کشاده در
 چشم A || در آمد و S : - A || و محلی رفیع S : - A || طبع S : طبیعت A ||
 6 و قریحت A : و عقل S || بخانه رفت A : - S || دستاری بکنیزکی : دستار بکنیزکی S
 دستاری بکنیزک A || 7 بفلان A : فلان S || 8 و وصیت S : و کنیزک را
 وصیت A || قرصها بکسی S : قرصی بکسی دیگر A || 9 ما S : - A ||
 قرص می خری A : - S || کنیزک A : کنیزکی S || 9-10 بیازار رفت
 و کلیچهها S : برفت و کلیچه A || 11 نمی خورد ... گشت S : نخورد A ||
 12 چون S : - A || و طبع S : و طبیعت A || 13 اعتیاد یافته S : ایستاده A ||
 وانعدام S : و آن غذاء A

- وانگین هرروز عجیبی می‌ساز و بر وی تکمید می‌کن ، تا مادها نضج
 می‌دهد ، و بتدریج تحلیل می‌کند ، مدتِ دو ماه آن طی می‌نهادم ، و آن
 3 ضیاد می‌کردم ؛ و چون برگرفتمی ، قدری آرد و روغن با آن یار کردم
 و کلیچه پختنی و بفروختمی ، اکنون آن آماس فرو نشست ، و مادها
 پالود ، و نیز بدان حاجت نماند . بازرگان چون این کلمات بشنید ، صفراش
 6 بشورید ، و گفت : لعنت بر تو باد ، و بر خواجته ! و نفرین بر من باد و برین
 سؤال نابر جایگاه ! و راست گفته اند : طلب الغایه شوئم ! کاشکی هرگز ترا
 ندیدی ، و از تو کلیچه نخریدی ! و از غایت کراهت و نفرت خواست کی جمله
 9 آلات شکمش با احشا و امعا از منفذ بالا بطریق قی و استفراغ بر آید . قی و اسهال
 بر وی افتاد ، و مخارج اسفل و اعلاش بگشاذ . و مدتها در رنج آن علت ،
 و محنت آن بلیت بماند ، و هرچند می‌کوشید تا صورت این حادثه بر خاطرش
 12 پوشیده گردد ، ممکن نبود ، و هر ساعت با خود می‌گفت :

شعر (بسیط)

الله يعلم انی لست اذکره و کیف اذکره اذ لست انساہ

- 1 می‌ساز ... می‌کن S : می‌ساختند و بطلیه می‌کردند A || مادها S : مادتها را A ||
 2 می‌دهد S : دهد A || می‌کند S : کند A || آن طی A : این طی S ||
 2-3 می‌نهادم ... می‌کردم A : نهادیم S || 3 با آن یار A : با او باز S ||
 4 و بفروختمی A : - S || اکنون آن A : اکنون S || و مادها S : و آن
 مادت A || 5 و نیز S : نیز A || نماند S : نیامد A || 6 بشورید و S :
 بشولید A || و بر خواجته A : و بر حاجت S || 7 نا بر جایگاه S : - A ||
 الفایه AS : الفائب F || 8 کراهت S : کراهیت A || 9 آلات S : آلت A ||
 10 اسفل و اعلاش S : زیر و زبرش A || 11 می‌کوشید S : کوشید A || این S : آن A ||
 12 ساعت با خود A : ساعتی S || 13-14 شعر ... انساہ S : - A | 14 a الله يعلم S :
 حلفت للسقم - دیوان | b اذکره ... انساہ : بذکره من لیس ینساہ - دیوان

14 الله البیت : دیوان ابی نواس ۴۰۵

جویند بخدای تعالی از بدانِ زنان ، و بجزد باشید از نیکانِ ایشان ، از بهر
 آنک نظرِ شهوتِ ایشان چون پجیزی میل کند ، دین و دنیا فرو گذارند ؛
 3 و مقصود و مطلوبِ خویش بردارند ، و بمصالحِ دین و دولتِ ثقات نمایند ،
 در لذتِ عاجل نگرند و از عقوبتِ آجل تأمل نکنند ؛ کثری در طبیعتِ
 ایشان سرشته است ، و کذب و نفاق ، و زور و شقاق ، با طینتِ ایشان
 6 آمیخته ؛ و اگر پادشاه اجازت فرماید ، از تألیفِ کذب و مکر ، و تصنیفِ
 حیل و غدرِ ایشان داستانی بگویم . شاه فرمود : بگوی !

۱۸ داستان زن پسر با خسرو و معشوق

9 دستور روشن رای ، مشکل گشای گفت : زندگانی پادشاه روی .
 زمین ، و خسرو چین و ماچین ، در پناهِ رأیِ متین ، و انوارِ عقلِ مبین ،
 اسبِ کامرانی در زین ، و بسیطِ زمین زیرِ نگین ، در تمامیِ شهر و سنین ،
 12 و ایزد تعالی ناصر و معین ، دراز باذ ! چنین آورده اند از ثقاتِ روات ، و عدولِ
 کُفّات ، کی در حدودِ کابل ، در نواحیِ آمل ، دهقانی بود ، مُتدین

1 تعالی ... زنان S : عز وجل از بد زنان نیک A || و بجزد S : و بر
 حذر A || نیکان S : نیک زنان A || 2 کند S : می کند A || فرو گذارند S :
 فرو می گذارند A || 3 و بمصالح : بمصالح S مراعات جانب خویش کنند و بمصالح A ||
 4 نگرند و A : نکرند S || کزی در : کزی بر S و کزی در A ||
 6 آمیخته و S : امیختست A || و اگر S : اگر A || اجازت S : + دهد
 و رخصت A || از S : تا از A || کذب به مکر A || 9 پادشاه S : ملک A ||
 10 و خسرو S : خسرو و شهریار A || 10-11 انوار ... اسب FS - A | 11 اسب F :
 است S || در زین S : - A || و بسیط AhS : بسط A || زیر S : در
 زیر A || تمامی S : - A || 12 تعالی S : جل جلاله A || و معین دراز باذ A :
 و معین S || از ثقات S : ثقات A || 13 در حدود A : از حدود S || در
 نواحی S : و نواحی A || آمل S : اتل A

بیت (هزج)

- کار من بیچاره بدان جای رسید کز یارب من ترا بیاید ترسید
- 3 آخر دردِ فراق را درمانی ، و شبِ هجران را پایانی باید . کنیزک چون پیغام و سلام برسانید ، زن خویشان در خشم گرفت ، و کنیزک را دشنام داد ، و روی او سیاه کرد ، و دست او بگرفت ، و از آب راهه رز بیرون فرستاد ،
- 6 و گفت : سزای آنک سخن نا اندیشیده گوید این بوذ ! کنیزک باز آمد ، و شرح حال بگفت . مرد با گنده پیر تدبیر کرد . گفت : او ترا چنین گفته است : چون روزی عالم افروز تیره گردد ، و چشم آفتاب از ظلام خیره شود ،
- 9 از راه آب راهه رز نزدیک من آی ! مرد بر قضیت این تدبیر نماز خفتن بیرون آمد ، و از راه آب راهه رز در کاخ معشوقه رفت . زن بیرون آمد و بر لب آب جامه خواب بيفکنند ؛ و هر دو بیکجای بختند . پذیر شوی زن از
- 12 جهت حراست حرث و زراعت گرد رز طواف می کرد ؛ چون بدان موضع رسید ، زن پسر را با مرد بیگانه خفته دید ؛ آهسته فراز آمد ، و پای اورنجن از پای زن پسر بیرون کرد ، و برفت . زن بیدار شد ، و آن حال معلوم کرد ،

4 خویشان S : خویشان را A || گرفت S : کرد A || 5 دست او A : دست S || 6 سخن : + نا پسندیده و A || باز S : بخانه باز A || 7 و شرح حال S : و آنچه رفته بوذ A || مرد S : عاشق A || تدبیر کرد S : درین باب سخن راند و ازین رموز استکشافی خواست کننده پیر A || او ترا چنین S : معشوقه A || 9 از راه آب راهه رز A : از راه آب S || تدبیر S : سخن A || 10 آب راهه رز A : موری در زر S || در کاخ A : - S || معشوقه : معشوق AS || 11 آب A : آبی S || زن A : - S || 12 رز ... چون S : آن بوستان بر می آمد A || 13 دید S : قبل از د با مرد A || اورنجن S : فرنجن A || پسر S : - A

شعر (وافر)

أجارتنا إنَّ القداح كواذب واكثر اسباب النجاج مع اليأس
 3 (۳/۱۲) این داستان ، از دستانِ زنان ، از بهرِ آن گفتم ، تا بر فکرتِ
 منیر ، و خاطرِ خطیرِ شاه روشن شود کی زنان بی دیانت و امانت باشند ،
 و از خاطرِ معکوس ، و ذهنِ منکوس ، تخریجات و تصنیفات کنند ،
 6 و بر موجبِ هوا و مرادِ خود روند و به آمدِ خویش خواهند . شاه چون
 این حکایت بشنید ، مثال داد تا سیاست در تأخیر دارند ، و شاهزاده را
 بچس برند

آمدن کنیزک روز ششم بحضرت شاه 9

(۱/۱۳) چون این خبر بسمعِ کنیزک رسید ، کی سیاستِ شاهزاده
 در تأخیر افتاد ، از بهرِ آنک یکی از وزیرانِ حضرت پیشِ شاه رفتست ،
 12 و بفنونِ مواعظ و صنوفِ زواجر او را از سیاست در تردد اوگنده ، و در
 انواعِ غدر و اصنافِ مکرِ زنان حکایتها گفته ، کی مانعِ زجر ، و دافعِ
 تعریکِ شاهزاده شده است ، ضجرت و حیرت بر وی استیلا آورد ، و فکرت
 15 و دهشت بر وی غالب شد ، و با خود گفت : اگر درین کار تأخیر و تأتی ، و تقصیر

3 این A : و این S || از دستان زنان و از بهر آن A || گفتم S : تقریر
 کردم A || 5 تخریجات و تصنیفات کنند S : تخریجات کنند و تصنیفات سازند A ||
 6 و بر موجب هوا و S : بر هوای A || و مراد خود S : خویش A || 7 حکایت S :
 کلمات A || مثال ... دارند و S : بفرمود تا A || 8 برند S : بردند و تأخیر سیاست
 فرمود A || 11 از بهر آنک S : و A || وزیران S : وزراء A || رفت A :
 رفت S || 12 در تردد اوگنده : در تردد اوگند S منع کرده A || 13 انواع S :
 همه انواع A || و اصناف S : و اصناف A || 14 شده است S : بود A || 15 شد و با S :
 شد با A || و تأتی A : و توانی S

و متحلی ! و تا این غایت هر کار کی از عزمِ ماضیِ او بامضا رسیده است ،
 و هر رای کی از عقلِ کاملِ او نفاذ یافته ، رعایتِ رضای ایزد سبحانه
 3 و تعالی ، و تحریِ مرضاتِ او در آن مضمون و مرعی بوده است ، امروز
 تحریکِ ساعی و تحریضِ تمام طریقِ سداد و صواب فرو گذاشت ، و حرمتِ
 حدودِ شریعت بیک سوی نهاد ، و پشتِ پای بروی تصوّن و تدبّین زد ، و خاکِ
 6 مذلت و اهانت در چشمِ صلاح و صواب افکند ، و اختلال و توهین در قواعدِ
 دین و قوانینِ انصاف راه داد ، و باغِ ریاست ، از گلزارِ سیاست خالی و عاطل
 گردانید ؛ فردا کی عرضِ گاهِ محشر ، و هول و فزعِ اکبر باشد ، این اهمال
 9 و امهال را چه نجت آرد ، و بکدام معذرت پیش رود ؟ و جوابِ این کلت کی
 کُلکم راع و کُلکم مسئول عن رعیتہ چه خواهد گفت ؟

شعر (بسیط)

12 ان کان سرّکم ما قال حاسدنا فوالجرح اذا أرضاکم ألم
 کم تطلبون لنا عیباً فنعجزکم ویکره الله ما تأتون والکرم

1 هر کار ... ماضی A : هر کاری که کرده است و هر عزمی از رای مضی S ||
 2 هر رای ... کامل او A : S - || ایزد S : ایزدی A || 2-3 سبحانه
 و تعالی S : A - || 3 مضمون و مرعی S : مرعی و مضمون A || امروز A :
 و امروز S || 4 و تحریض تمام S : تمام دستور کز رای بذفرمای A || 5 بیک سوی S :
 یکسو A || بروی S : بر روی A || تصون S تصور A || 6 صلاح ~
 صواب A || و توهین S : و توهین A || 7 ریاست S : ریاست را A || 8 عرض S :
 عرصه A || محشر S : محشر بود A || و فزع + روز A || این A :
 من S || 8-9 امهال ~ امهال A || 9 و بکدام F : و بکل امر S و بجه A ||
 13 a فنعجزکم AS : فنعجزکم - دیوان

10 کَلِمَ الحَدِيثِ : راموز الاحادیث ۳۴۳ || 12-13 ان کان البیتین : دیوان
 المنفی ۳/۳۷۱-۳۷۰ ، (الیازجی) ۳۴۴ .

و طنابِ خیامِ ظلامِ باونادِ ثوابت و سیارات در کشیدند ، و سرپردهٔ خسرو
سیارگان از ساحتِ چهار ارکان فرو گشاذند :

شعر (وافر)

3

كَأَنَّ الْجَوَّ حِبُّ مُسْتَرَاژُ يُرَاعِي مِنْ دُجُثَّةِ رَقِيَا
كَأَنَّ الْجَوَّ قَاسِي مَا أَقَاسِي فَصَارَ سَوَادُهُ فِيهِ شُحُوبَا

6 صعلوک استعداد راست کرد ، و با سلاح تمام گام از درِ آن رباط
بیرون نهاد ؛ و آن شی بود بغایت تیره و تاریک :

بیت (متقارب)

9 شی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

نه آوای مرغ ونه هُرّای دذ زمانه زبان بسته از نیک و بد

و قصدِ آن کرد کی در میانِ کاروان روز و چیزی بیرون آرد . پاسبان

12 دید کی گردد کاروان می گشت ، و در تیَقْظ و تحَقْظ شرطِ حراست و بیداری

می نمود ؛ صعلوک هر چند حيله کرد تا فرجه کند ، و بر طرفی زند ، ممکن

نگشت . با خود اندیشید کی اگر از تگ اندر مانم ، پا زی مراغه بکنم ،

15 اگر از صامت نصیب نمی شود ، از ناطق چیزی بچنگ آرم ؛ مصلحت آن

1 و سیارات S : و سیار A || 2 از ساحت A : بساحت S || فرو گشاذند A :

کشت S || 4 a الجو AS : الفجر - دیوان || 6 از درِ آن رباط S - : A || 7 تیره

و S - : A || 10 a ونه A : نه S || 11 و قصد S : دزد قصد A || پاسبان AS : پاسبان

را Ah || 13 حيله کرد تا فرجه کند S : خواست کی فرصت یابد A || 14 نگشت S :

نشد A || اندر مانم S : بمانم A || پا زی : باری A ، - S || 15 نصیب نمی شود S :

نصیبی نیست A || از ناطق ∞ چیزی A

5-4 کآن البیتین : دیوان المنئی ۱/۱۳۹ ، (الیازجی) ۳۰۰-۳۰۱ || 9 شی

البیت : از شهنامهٔ فردوسی نشر Vullers ص ۱۰۶۵ (در آغاز داستان بیژن با منیژه) ؛

راحة الصدور ۴۵۹ ؛ تاریخ جهانگشای جونئی ۱/۱۲۵ || 10 نه آوای البیت :

کذا از شهنامهٔ فردوسی نشر Vullers ص ۱۰۶۵ ، تاریخ جهانگشای جونئی ۲/۱۳۳

شعر (کامل)

حقی اذا نثر التَّبْلُجُ وَرَدَهُ مُتَدَارِكًا قَطْفًا عَلَى الرِّيحَانِ

بیت (مضارع)

3

صبح آمد و علامتِ مصقول بر کشید وز آسمان شمامه کافور بر دمید

در شد بچترِ ماه سناهای آفتاب وز حیف شخصِ ماه سراندر سپر کشید

6 صرصرِ عواصفِ سپیده بوزید ، و شکوفهای گلزارِ شام فرو ریخت ، گفقی

یدِ بیضای کلیم از جیبِ افق بر آمد ، و عصای او حبابیلِ سَحْرَه فرعون

بیوبارید . مرد نگاه کرد ، خودرا بر پشتِ شرزه شیری دید نشسته ، با خود

9 گفت : اگر درین صحرا پیاده گردم ، شیر قصدِ من کند ، و مرا با او امکانِ

مقاومت نباشد . همچنان می راند ، تا بدرختی رسید ؛ چنگ در شاخِ

درخت زد ، و بر دوید ؛ و شیر از رنجِ او خلاص یافت ، و گفت :

شعر (خفیف)

12

إِنَّ لِّلَّهِ بِالْبَرِيَّةِ لُطْفًا سَبَقَ الْأُمَمَاتِ وَالْآبَاءَ

بیت (مقارب)

15 بهر حال مر بنده را شکر به کی بسیار بد باشد از بد بتر

و شیر از خوفِ اعادتِ صلوک بتعجیل می رفت ؛ در میانِ راه بوزنه‌ی

b 2 فظفا S : هظناً A || 4 a صبح A وکلیله : روز S || 5 b وز حیف S :

ور چند A وز چنگ F || 7 حبابیل : بحبابیل S حبال A || 8 بیوبارید A : بازید S ||

شرزه ∞ شیری A || نشسته S : بترسید A || با خود S : — A || 9 با او امکان S :

طافت A || 10 نباشد S : او نبوذ A || می راند A : راند S || 11 و شیر S : شیر A ||

وگفت S : گفت A || 16 و شیر S : — A || صلوک S : صلوک کی ایشان شود

و مامودتی نماید و بر اثر او بیاید A

4 صبح البیت : کلیله ودمنه ۲۲۳ || 13 ان البیت : لابن الرومی ، الاعجاز والایجاز

للشمالی ۲۷۲ || 15 بهر البیت : تاریخ جهانگشای جوینی ۷۴/۱

این بُستاخی اندیشد ، و در مقاتلت با زورِ بازوی وی مقاومت نماید ؛ اگر
 به بیند باز گردد ، و درخت بمن نماید ، تا بنده او را پیشِ ملک آرد ، تا ملک
 3 پادشاهِ دلیری و جرأت و تعدی و سفاهت در باب او تقدیم نماید . شیر چون این
 سخن بشنید ، بدمدمه بوزنه مفرور شد ، و چون کفتار بگفتار در چوال شد ؛
 باز گشت و با بوزنه روی بدرخت نهاد . صعلوک از دور شیر و بوزنه بدید ،
 6 دانست کی قصد او دارند . در میان درخت کاواکی بوذ ، در کاواک رفت ،
 و خاموش بنشست . چندانک بوزنه بر درخت دوید ، و بسر کاواک بیرون
 رفت ، صعلوک دست از کاواک بیرون کرد ، و خایهای بوزنه استوار
 9 بگرفت ، و بقوت بیفشارد ، چنانک بوزنه بیهوش از درخت بیفتاد ،
 و جان بجزانه مالکِ دوزخ فرستاد . شیر چون این دست برد مشاهده کرد
 پای برگرفت ، و روی بهزیمت نهاد ، و آن هزیمت غنیمت شمرد ، و با خود
 12 گفت : الفِرَاؤُ فی وقتہ ظَفَرُ :

1 بستاخی S : کستاخی F حرکات A || اندیشد S : نماید A || مقاتلت S :
 مقابله A || با زور ... نماید S : با او مقاومت کند و با زور ساعد و بازوی
 او زور نماید A || 2 به بیند : به بنده S بنده A مصلحت می بیند Ah ||
 بمن S : بنده A || آرد تا ملک S : آورد و A || 3 و جرأت و S :
 و جزای A || و سفاهت : + وی حرمتی A || نماید S : فرماید A || چون F :
 AS - || 4 بوزنه S : او A || و چون ... شد A : و چون و چون کفتار در چوال
 کفتار او رفت S || 5 بازگشت و با بوزنه S : و هر دو A || نهادند S :
 و بوزنه S : و بوزنه را A || بدید A : دید S || 6 در کاواک S : در ان
 کاواک A || 8 صعلوک S : دزد A || کاواک S : سوراخ کاواک A ||
 خایهای S : خایه A || استوار S : - A || 9 بیفشارد چنانک S : بیفشرد
 چندانک A || بیهوش S : بیهوش کشت A || 10 دوزخ S : - A || این S :
 آن A || 12 گفت S : گفت فرصت بهنکام غنیمت است A

- پادشاه از استماع این مقدمات متوجع و متألم شد ، و با خود گفت :
- بزرگان چنین گفته اند : الملكُ عقیْمٌ ولا أرحمَ بین الملوك و بین احد . اگر
- 3 صفت پادشاه آن بودی کی از فرزند و پیوند ، و اولیا و اقربا باجترامهای قبیح ،
و ارتکابهای شنیع ، عفو و انماض فرمودی ، الملكُ عقیْمٌ در شأن او نیامدی ،
ولا أرحمَ بین الملوك حشو بودی ؛ و فحوی این قضایا ، و مضمون این
- 6 اشارات آنست کی سلطنت مفسدت احتمال نکنند ، و ریاست مرحمت و شفقت بر
نگیرد ؛ و صلب و رحم دافع و مانع سیاست نگردد ، و قرابت و خویشی حایل عدل
و حاجب انصاف نشود ؛ و اگر پادشاه در هر یک از اولیای دولت و مملکت بچشم
- 9 رأفت و عاطفت نگرذ ، و مصالح ملک و دوات مهمل گذارذ ، مملکت اختلال
و انتشار پذیرد ، و حاسدان و قاصدان از اطراف ممالک سر بر آرند ، و دستهای
تطاول و تعدی و ظلم دراز کنند ، و آن غفلت مهیج فترت گردد ، و فترت
- 12 سبب زوال و انتقال ملک و دولت شود . ازین وسوس و هواجس ، و متخیلات
و متوهمات ، چندان بروی غلبه کرد ، کی مثال داد تا پسر را سیاست
کنند ، و آنرا تاریخ روزنامه عدل و انصاف گردانند
- 15 دستور ششم کی در بسیط مملکت تمکین چهار ارکان داشت ، و بر آسمان
دولت تأثیر خسرو اختران ، چون این خبر بشنید کی شاه فرزند را سیاست

1 مقدمات S : حکایت A || شد : + و متأثر و متغیر کشت A || 2 چنین S : - A ||

گفته اند A : گفته اند که S || 3 اولیا ∞ اقربا A || باجترامها S : باجترائها A ||

4 عفو و S : - A || 6 و ریاست S : و ریاست و دولت A || 7 و صلب و S :

وصلت A || عدل S : عهد A || 8 انصاف : + نصاب Sh || 9 8 بچشم ...

گذارذ A : - S || 9 مملکت : مملکت را A ، - S || 10 و انتشار :

انتشار AS || پذیرد S : افتد A. || 11 تطاول و تعدی S : تعدی و ظلم A ||

15 و بر آسمان S : و بر بساط A || 16 اختران چون S : اختران A

در موازنه کسی دارد کی همه عالم از وی بدل ممکنست ، و ارزیزِ مفشوش را
 بر زریِ خالص رُحجان نهد - از کمالِ عقل و امعانِ نظرِ پادشاه دورست ؛
 3 و بفترتِ رویت و عَطَلتِ فکرتِ نزدیک . و اگر این مهمِ وخیم ، و حادثه
 جسمِ بنفازِ رسد ، و بر اسماعِ سلاطینِ روزگار گذرد ، رأیِ او را بر کاکت
 و سخافتِ منسوب کنند ، و از جوانبِ اطرافِ عالم مزاحمان و مفسدان سر
 6 بر آرند ، و با یکدیگر موافقت و مطابقت نمایند ، و در ملک و دولت چشم
 طمع باز کنند ، و دستِ تعرضِ دراز گردانند ، و بتقویضِ اینیه عالیه
 دولت ، اهدام و اعدامِ قواعدِ ملک و ملت کوشند . آنگاه توجع و تفجیع
 9 و تحسر و تأسف مؤثر و مثمر و مفید و مستفید نباشد ؛ و به پادشاه آن رسد ،
 کی بدان زاهدِ نادان و عابدِ ابله رسید ، از استخارتِ زن و استشارتِ او .
 شاه پرسید : چگونه است ؟ بگوی !

۲۰ داستان زاهد و پری و مشورت با زن

12

دستور گفت : بقای عمرِ شاه همواره بکامِ نیک خواه باذ ! چنین آورده اند
 کی در ناحیتِ کشمیر زاهدی بود ؛ روزها بعبادت گذاشتی ، و شها بطاعت
 15 زنده داشتی ؛ در زئیِ تدین و صلاحِ زیستی ، و در لباسِ تصون و عفاف رفتی ؛
 و یکی از مشاهیرِ پریان ، و جماهیرِ جتیان ، با او بمخالطت مصاحبت ، و بمجالست

1 ممکنست : S باشد A || مفشوش را S : مفشوش A || 2 خالص S : صرخ A ||
 اسمان S : اتقان A || پادشاه S : - A || 3 رویت S : رویت A || 4 او را S :
 شاه را A || 6 موافقت و مطابقت نمایند A : بمطابقت موافقت کنند S || 7 گردانند A :
 کنند S || اینیه A : آینه S || 10 نادان و عابد ابله : نادان و عابد و ابله S عابد A ||
 زن S : - A || او S : با زنان A || 11 شاه ... بگوی S : - A || 12 داستان ...
 زن S : در A این عبارت بعد از « نیک خواه باذ » (سطر 13) می آید ||
 با زن S : با زنان A || 13 همواره S : همیشه A || 16 بمخالطت S : مخالطت A

بیت (رباعی)

رقم کی مباد بی تو خوش یک نَفَسَمِ وز گردشِ روزگار این داغ بسم
 3 گر مرگ نخیزد و نیاید سپسم آخر روزی بخدمتت باز رسم
 زاهد بر مفارقتِ او تأسفها نمود ، و گفت : آری عادتِ روزگار
 غدار ، و طبیعتِ ایامِ مکار همین است ؛ دوستانِ مخلص را از هم جدا کند ،
 6 و یارانِ مشفق را در مهامه اشتیاقِ دُردِ فراق چشانند :

شعر (متقارب)

كذلك اللیالی وأحداثها یجددنَ للمرمِ حالاً فخالا

9 ولكن بنای عقیدتِ دوستانِ خالص بر عقایدِ ضایر ، و قواعدِ سرایر
 باشد ، نه بر شواهدِ ظاهر ؛ و اگر چند مسافتِ میانِ ایشان بُعد الحاقین
 باشد ، صحایفِ ضایر ، از جرایدِ سرایر یکدیگر بنورِ صفوتِ عقل و قرب
 12 مودتِ و اتحادِ ارواح برخوردارند ، و مکنوناتِ دُرجِ ضمیر ، و مضموناتِ دُرجِ
 خاطرِ یکدیگر به بینند و بدانند ، و بگویند :

شعر (رمل)

15 رُوْحُه رُوْحی و رُوْحی رُوْحُه مَن رَأی رُوْحینِ عَاشا فی بَدَنِ

بیت (هزج)

او هامِ مُصافیانِ چو گردِ صافی به بینند بدلِ هر آنچه بینند بچشم

3 a نخیزد : S نخندد A || سپسم S : زبسم A || 4 نمود S : خورد
 و توجهها نمود A || عادت A : - S || 5 مکار S : ناکار A || مخلص را S :
 مخلص A || 6-5 از هم جدا کند و یاران مشفق را A || 6 درد A : تجرع درد S ||
 9 ضایر S : - A || 11 یکدیگر S : بر یکدیگر A || 13-15 و بگویند ..
 بدن S : - A || 17 b هر آنچه S : همان کی A

بیت (رباعی)

- گردد آمده بودیم چو پروین یکچند ایمن شده از بلا وز یم گزند
 3 مانا کی نبودیم زوصلت خرسند کایزد چو بنات نعلش مان پیرا گند
- دوستی کی بکنان او اعتمادها داشتم از جماعتِ جَنیان ، ورفیقی کی بمحبتِ
 واخلاصِ او مستظهر بودم از طوایفِ پریان ، زندگانی بموانستِ او می
 6 گذاشتم ، وایامِ موصلتِ او از نفایسِ اعلاقِ و ذخایرِ مواهبِ می داشتم ،
 امروز بسفری دوردست رفت ، و مرا چنین مدخّری گذاشت ، کی در عوایقِ
 آیامِ وعلایقِ احداثِ بدان اعتضاد واعتداد توانم گرفت . اکنون بگوی کی مارا
 9 بکندام مهمّ احتیاجِ زیادتِ توان بود ، تا این سه نام ، کی ذخیرهٔ عمرِ ماست ، بدان
 مراد صرف کنیم ؛ واز حضرتِ عرّتِ باجابتِ دعوتِ التماسِ نمایم ، وحوایجِ
 و مصالحِ بسرادقاتِ جلالِ ذوالجلالِ عرضه داریم ، تا مارا در مستقبلِ آیامِ ادخار
 12 واستظهاری حاصل آید ، ودر باقیِ عمرِ سببِ راحتِ ورفاهتِ ما باشد ؛
 کی این موهبتِ از خداوندِ مارا به از گنجِ قارونی و شایگانی است . زن
 گفت : ای مرد ، حاجتِ زنان ، وهمتِ و نهمتِ ایشان بهیچ چیز ازان
 15 مایلتر وراغبتر نباشد ، کی آلتِ مباشرتِ مردانِ زیادتِ بوذ ، وخواطر

b 2 بلا A : فراق S || 3 a زوصلت A : بوصلش S ||
 4 داشتم S : داشتم و A . || ورفیقی S : رفیق A || 5 از طوایف S :
 واز طوایف A || 6 وایامِ موصلت S : وروزگار بموصلت A || اعلاق S :
 - A || مواهب S : و مواهب A || 8 بگوی کی A : بگوی S || 9 توان S :
 تواند A || بدان S : دران A || 10 باجابت S : اجابت A || 11 بسرادقات S :
 بسرادق A || ادخار S : ادخاری A || 12 آید S : شود A || ودر باقی S :
 وباقی A || راحت ∞ رفاهت A | ورفاهت S : ورفاهیت A || 13 است A :
 - S || زن S : بس A || 15 وراغب A : وراجح S || بوذ S : شود A

بیت (هزج)

من از تو سخن خوردم عجب نیست نخست آدم سخن خوردست از ابلیس
 3 این چه رای بود کی نهادی ، و این چه آرزوی بود کی خواستی ! زن
 گفت : ای مرد ، غم مخور ، و دل از جای مبر ! کی هنوز دو نام بزرگ
 کی قاید دعا و اعظم اسماست با ماست . دیگر بار حاجت خواه ، تا خدای
 6 تعالی جمله را باز برز ، و بصورت خویش باز آورد ! زاهد دیگر بار دست
 برداشت ، و بزبان تضرع و تخشع گفت : اللهم یا حبيب دعوة المضطرين !
 بار خدایا این چه دادی باز بر ، و مرا بدین دلیری معفو و مغفور گردان !
 9 این سخن تمام نگفته بود ، و این قصه غصه شرح نداده کی هر چه بر
 اعضای او آلت مردی بود با آلت اصلی جمله منی و منعدم و ناپدید گشت ؛
 و زاهد چون محبوب و مسلوک بماند بی هیچ آلت . روی بز ن آورد ، گفت :
 12 ای ناپاک بی باک ! مرا در هلاک افگندی ، بموجب ارادتت یکبار چنان
 مسخ گشتم ، و هم بمقتضای اشارت و دلالت تو چنین بی آلت و مردی بماندم !
 عضوی کی واسطه توالد ، و جزوی کی وسیله تناسل بود ، از من برفت ،

- 2 a من از تو S : کر از تو من A || 3 آرزوی S : حاجت A ||
 4 دل از جای مبر S : - A || نام بزرگ S : مانده است A || 5 با ماست S : - A ||
 بار حاجت خواه S : باره بخواه حاجت A || 5-6 تا خدای ... باز S : همه را باز
 جای A || 6 باز آورد A : آرد S || دیگر بار S : دیگر باره A || 7 و بزبان A :
 و بزبان S || و تخشع S : - A || 8 این چه : با این چه S این کی A || معفو S :
 عفو A || 9 نداده S : بود A || 10 مردی S : وقاع A || منی و A : - S ||
 و ناپدید S : - A || گشت S : شد A || 11 زاهد S : زاهد A || و مسلوک ...
 آلت S : و معمول بی آلت مردی بماند A || گفت A : که S || 12 بی
 باک A : - S || ارادتت یکبار S : ارادت خویش بیکبار A || 13 چنین S : - A ||
 و مردی S : - A || 14 برفت A : رفت و S

- (۲/۱۴) این افسانه از بهر آن گفتم ، تا پادشاه داند کی تدبیرهای
 زنان بی فایده ، ومشورتهای ایشان بی منفعت بوذ ؛ واکاذیب احوال ، وابطایل
 3 افعال ایشان ، بی ضرر و زیان نباشد ، وهر که قدم در بادیة هوای ایشان نهد ،
 هرگز بکعبه نجاج نرسد وجمالِ فلاح نبیند ، وچهره مطلوب در آینه نجاج
 مشاهده نکند ؛ وشاه داند کی نصایح بنده از سر اخلاص و اختصاص
 6 می روذ ، ومواعظ او از کمالِ صفت عقیدت روی می نماید ، چه مر
 بندگانِ مخلص را تقریرِ نصیحت از لوازمِ شریعتِ مهوتست ، تا پادشاه
 فرزندی کی دُرّ صدفِ لطف ، وشرَفِ قصرِ سرفِ شاه است ، بدست
 9 ننگِ تلف نهد ، وخوذرا در چنگِ عقابِ اسف نهد :

شعر (بسیط)

- دع حُبَّهِنَّ فَإِنَّ الْحُبَّ إِشْرَاكٌ وَإِنَّهِنَّ لِقَلْبِ الصَّبِّ أَشْرَاكٌ
 12 إِذَا تَأَمَّلْتَ مَا فِيهِنَّ مِنْ خُلُقٍ فَلَيْسَ يَجْمَعُهَا حَدْسٌ وَإِدْرَاكٌ
 وزنانرا خدیعت وحیلت بسیارست ، کی احصا باستقصای آن نرسد ،
 وذراتِ زیگِ بیابان شمردن آسان تر ازان کی مکرِ ایشان :

بیت (خفیف)

بر زنان دل منه ازاتک زنان مرد را کوزه فقع سازند

-
- 1 داند S : بدانند A || 2 بوذ S : باشد A || 3 وهر که A : وهر کی S ||
 در بادیه A : در راه S || 4 فلاح S : صلاح وفلاح A || 5 داند کی A :
 داند S || سر S : - A || 6 عقیدت S : وعقیدت A || می نماید S :
 نماید A || 6-7 مر بندگان مخلص را S : بر بندگان مخلص A || 7 تا پادشاه A :
 پادشاه S || 8 فرزندی S : فرزندی را A || 9 نهد A : نهد S || 13 وزنانرا S :
 زنانرا A || احصا باستقصای S : استقصا باحصا A || 14 ایشان S : ایشان حد وحزر
 کردن A || 16 b مرد را S : مر ترا A

در بستان ، بقامت رشکِ چنار ، و برخساره غیرتِ گلنار ؛ زلفش کند
 دل‌بند ، و غمزه‌ش ناوکِ جان شکار ؛ با صد هزار رنگ چون نوبهار ، و با صد
 3 هزار نیرنگ چون روزگار ؛ جمالِ او غیرتِ آفتاب ، و چهرهٔ او رشکِ
 ماهتاب ؛ ازین کشیده قدی ، گشاده خدی ، لاغر میانی ، فربه سرنی ،
 غزال چشمی :

شعر (مضارع)

6
 فِي خَدَّهِ التَّلَاؤُ فِي ثَعْرِهِ السَّنْبُ فِي عَيْنِهِ التَّلَقُّ فِي خَصْرِهِ الْهَيْفُ
 رِخْسَارُهُ وَدُو زَلْفِش كَالْبَدْرِ وَالذُّجَى خَطَّ خَدَّ وَدُو لَعْلَش كَالْتَمْرِ وَالسَّعْفُ
 9
 چون چشمِ جوان بر جمالِ او افتاد ، بیک نظر دل بیاد داد ؛ آتشِ حیرت
 در آمد ، و خانهٔ عافیت بسوخت ؛ دستِ غیرت در آمد ، و خرمنِ صبر بیاد
 داد ؛ سلطانِ عشق در منزلِ دل محمل نهاد ، و شحنةٔ هجر مایهٔ صبر باحداث
 12
 سپرد ، شرارتِ شوق در دلش زبانه زدن گرفت ، و مادّتِ اضطراب بحدِّ
 اضطرار کشیدن ساخت ، با خود گفت :

شعر (خفیف)

15
 كَمْ قَتِيلٍ كَمَا قُتِلْتُ شَهِيدٍ بِيَاضِ الظُّلَى وَوَرْدِ الخُدُودِ

بیت (هزج)

18
 آن شد کی دلم بهر دری شد هر لحظه اسیرِ دلبری شد
 دل بر تو نهادم و برین قول رویم ز سرشک محضری شد

1 و برخساره S : و برخسار A || 2 و غمزه‌ش S : غمزه‌ش A || جان S : — A ||
 و با صد S : با صد A || 7 a التلأؤ S : التلأؤ A || 8 a والدجی S : فی الدجی A ||
 b خط خد S : رنگ خط A || 11 نهاد A : نهاد S || 11-12 با حداث سپرد A :
 بر باذ داد S || 14 شعر S : بیت A || 15 b بیاض S و دیوان : لبیاض A

- اطلس قیمتی بهر بها کی گویند بجز ، و چنین گوی کی از برای دوستی
می خرم ، پس جامه بمن ده و بگویی : این جامه بدوست ما رسان ، و عذر
3 بسیار تمهید کن تا بعد ازان مرا چه فراز آید ، تا تدبیر آن چنانک وقت
اقتضا کند ، و مصلحت روی نماید ، تقدیم کنم . جوان روز دیگر بر مقتضی
رأی گنده‌پیر و مشاورت و استصواب او آن عزیمت بامضا رسانید ،
6 و پاره جامه قیمتی ازان مرد بزاز بخرید ، پس بگنده‌پیر داد ، و وصیتی کی
دران باب واجب آمد ، تقدیم نمود ، و گفت : این محقر بدیشان رسان
و عذر تقصیر تمهید کن . پس هر دو برفتند . گنده‌پیر ساعتی توقف کرد ،
9 چندانک خسرو سیارگان از سمت رؤس مایل شد ، جامه برگرفت ،
و بنحانه خواجه بزاز رفت ، و برزن او سلام گفت ، و کرم
پرسید ، و تأسیس قواعد محبت ، و تأکید بنیان مودت محکم و مستحکم
12 گردانید ، و گفت :

بیت (هزج)

- گر خدمت ما ترا فراموش شدست ما را حق نعمت تو یادست هنوز
15 ودمدمه و افسون برو می دمید ، و در میان آن خوردنی خواست ؛ زن بتکلف
آن مشغول شد ، و زمانی توقف در میان افتاد . گنده‌پیر نای جامه در زیر

1 گویند : باشد A || 2 جامه : S - A || و بگویی این S : کی آن A || 3-2 بدوست
... تا تدبیر آن S : برسان و تو برو تا من تدبیر A || 5 رأی S : این رأی A ||
گنده‌پیر و مشاورت S : و مشاورت A || آن عزیمت A : عزیمت S || 6 و پاره ... بزاز S :
و جامه A || پس S : و A || 7-6 و وصیتی ... نمود S : و شرط صیانت در ایصال
آن بجای آورد A || 7 این محقر ... رسان A : این جامه برسان A || 8 پس S :
و A || برفتند S : برخاستند A || ساعتی A : S - || 10 رفت S : شد A ||
11 محبت S : - A || 14 b تو A : نو S || 15 و در میان آن S : و در انشای کلمات
ازو A || 6 و زمانی S : زمانی A || افتاد A : آمد S || نای S : - A

بیت (هزج)

دوری نه ازان روی چومه می دارم جان تو کی تخفیف نگه می دارم
 3 پس برسید : موجب این مکاوحت ، و اسباب این مکاشفت چیست ؟ و این تعذیب
 و تشدید از برای کیست ؟ زن برآر زبان شکایت بگشاذ ، و از ماجرای گذشته
 شرح داد ، و گفت : ای مادر ! هر چند خاطر برگماشتم ، هیچ معلوم نمی
 6 گردد ، کی باعث وداعی او درین بی خویشنی چبوزه است کی بی جرمی ظاهر
 و جنایتی معلوم در باب من این فرمود ، و مرا چندین رنجها نمود ، و مطالبتها
 کرد ؛ و من خود را مقدمه تهمت ، و موجب خیانتی و ظنتی نمی شناسم ، کی
 9 این عتاب و عقاب و تهدید و تشدید واجب کند ، بر خاطر من از هر گونه
 تصورات و توهمات می گذرد ، فاما محقق و مصحح نمی شود . گنده‌پیر گفت :
 هر کاری را پایانی ، و هر دردی را درمانی هست ؛ بفلان جای حکیمی است دانا ،
 12 و منجیحی است استاذ کی علم تجیم و معرفت تقویم و جر و منج و طرابه (؟) نیکو
 داند ، و از مکنونات ضمیر ، و مضمونات باطن خبر دهد ؛ نادیده بداند ، و ناشنیده

3 برسید S : گفت A || مکاوحت S : مکار A || 4 بزاز S : - A ||
 شکایت S : - A || و از ماجرای گذشته S : و اینج گذشته بود A || 5 بر
 گماشتم S : برکاشته ام A || 5-6 هیچ ... نمی گردد کی S : نمی دانم A ||
 6 وداعی A : و وداعی S || درین ... است S : برین چه بوزه است A || 6-7 ظاهر
 معلوم A || 7 و جنایتی S : و خیانتی A || فرمود S : بی خویشنی کرد A || چندین
 S : بانواع A || و مطالبتها A : و مطاببت S || 8 و من S : و A || 8-9 نمی
 شناسم ... کند S : نمی دانم که مستوجب این عتاب و خطاب کردنم A ||
 9 بر خاطر من از S : بر خاطر من A || 10 فاما S : اما A || 11 هست F : است S
 باشد A || بفلان A : و بفلان S || 12 است S : - A || و جر و منج و طرابه
 (لمله : و زجر و نیرنج و طیره و یا محریف کلمه یونانی ؟) S : - A || 13 ضمیر و S :
 ضمیر و از A || باطن S : خاطر A

بیت (رمل)

- شاذ شو ای منہزم در مدد تو جملہ تأیید و نصرت و ظفر آمد
- 3 خیز تا بطالع سعد ، و فال فرخنده ، بنزدیک حکیم روم . پس بر
 میعاد کی نہادہ بود ، بخانہ جوان آمدند ، وزمانی غم و شادی گفتند ،
 و بساطِ مباسطت بگسترند ، و حجابِ مجانبت از میان برداشتند . و چون ساعتی
 6 برآمد ، گندہ پیر بہانہ از خانہ بیرون آمد ، و ہر دو را در خانہ بسطوت
 و خلوت بگذاشت . آن روز ہر دو تا شبانگاہ بمعشرت و مباشرت مشغول
 بوذند ، و با یکدیگر بفراغت و رفاہت بیاسوزند ، و نصیب لذت و تمتع
 9 برداشت ؛ و شبانگاہ کی سیمرخ مشرق بنشیمن مغرب رسید ، زن بخانہ
 تحویل کرد . جوان از پیرزن عذرہا خواست ، و کرمہا کرد ، و گفت : ای
 مادر ، مرا غریقِ انعام ، و رہینِ اکرامِ خود گردانیدی ، و شرایطِ اشفاق
 12 بر لوازمِ کرمِ الحاق کردی ، و اکنون یک التماسِ دیگر باقی است ؛ اگر
 باجابت مقرون گردد ، این منت طرازِ منتہای گذشتہ شود . پیرزن گفت :
 حاجت چیست ، و التماس کدماست ؟ جوان گفت : آنک میانِ زن و شوی
 15 التیامی کنی ، و اصلاحِ ذات الین واجب داری ؛ چنانک مناقشت زایل

- 2 a b شاذ ... آمد FS : - A | a منہزم : F منہزم کہ S || 3 بنزدیک
 حکیم S : نزدیک فال کوی ستارہ شناس || پس S : و ہر دو A || 4 بود S :
 بوذند A || آمدند A : آمد S || 5 و بساط S : پس نشاط || مجانبت S :
 حاجت A || برداشتند A : برداشت S || 5-6 و چون ساعتی بر آمد S : و A ||
 6 گندہ پیر A : گندہ S || بہانہ S : - A || 6-7 ہر دو را ... و خلوت S : و در خانہ
 خلوت و حجرۂ سلوت ہر دو را A || 7 آن روز ہر دو : و A || بمعشرت و مباشرت
 S : بمعشرت و معاشرت A || مشغول A : - S || 8 و رفاہت S : و رفاہت A ||
 9 برداشت S : برگرفت A || و شبانگاہ S : شبانگاہ A || زن S : - A ||
 10 و کرمہا کرد S : - A || 13 شود S : بود A || 15 ذات الین S : - A

پس بجنانه ماذرِ زن آمد، و از کرده عذرها خواست، و زنِ خویش را با عنزاز
واکرام بجنانه آورد، و گفت:

یبت (طویل)

أَلَا قَبَحَ اللَّهُ الضَّرُورَةَ إِنَّمَا تُكَلِّفُ أَعْلَى الْخَلْقِ أَدْنَى الْخَلَائِقِ

یبت (متقارب)

تو آن کُن کی از تو سزذ ای نکار من آن کرده بودم کی از من سزید
۳/۱۴) این افسانه از بهر آن گفتم تا رأی شاه را مقرر گردد، کی فنونِ

مکر و صنوفِ غدرِ زنان بی اندازه است، و در حدِ حزر و حصر ننگنجد؛ و عاقلِ

روشن رای بترهاتِ ایشان التفات ننماید، و غث و سمین، و معین و مهین آنرا وزنی

نهند؛ و بمشاورت و مفاوضتِ نامفیدِ ایشان در هیچ مهمّ خوض و شروع نه
پیوند، کی عواقبِ آن وخیم، و خواتیمِ آن ذمیم باشد. پس بر مقتضای این

مقدمات از عقل و شرع، و مروت و قوت، لایق نباشد بزور و تمویه کسی

کی اوصافِ ذمّه او نقصانِ عقل، و خسرانِ خرد باشد، فرزندی را کی آثارِ رشد

از ناصیه او لایح، و مخایلِ نجابت، و تابشیرِ شہامت، بر جین او لایح است،

و استعدادِ او مناصبِ ملک را معین، و استقلالِ او مثبتِ شاهی را مبتین،

سیاست فرماید، و مکانِ دولت را از زینت و زیب او خالی و عاقل گرداند؛ چه

فردا کی شبِ سُبّهت، از حجابِ ریبت، چون روزِ جهان افروز روی بنماید،

1 پس : + بزاز A || ماذر S : پذیر A || آمد S : رفت A || کرده S :

گذشته A || عذرها S : عذر A || خویش S : - A || 2 آورد و گفت S :

برد A || 6 b کرده بودم A : کرده ام آن S || 8 حزر و حصر S : حزر A ||

9 و مهین A : - S || 10 مفاوضت S : - A || 14 لایح S : واضح A ||

15 مبین S : متین A || 16 وزیب A : - S || 17 بنماید S : نماید A

4 الا ابیت : امیدالله بن عبدالله بن طاهر، نهاية الارب ۳/۹۷

همه شب چون مازدر کشتگان بیدار ، و چون پذیر رفتگان بی خواب و قرار ؛
 سر بر بالین حسرت ، و پهلو بر بستر حیرت و شجرت ، سلوت از وی دور ،
 3 و صبر و قرار از وی نفور ، اشک حسرت می راند ، و این غزل می خواند :
 شعر (بسیط)

فکیف یرجون لی سلوّا وعندی المقعدُ المقيمُ
 ندیمی النجمُ طولَ لیلی حتی اذا غارت النجومُ
 6 اسلمنی الصبحُ للبلايا فلا حیبُ ولا ندیمُ
 آمدن کنیزک روز هفتم بحضرت شاه

9 (۱/۱۰) چون علاماتِ چترِ منورِ خورشید از افقِ خاور سر بر آورد ،
 و ریای اعلامِ تیر و ناهید در افقِ باختر سر فرو کشید ، مواکبِ نجوم ،
 و کواکبِ رجوم ، از هیبتِ ضربتِ شمشیرِ آفتاب سپر بجز بیفگندند ،
 12 و انجمِ سپهرِ جاری از خجالتِ رخسارِ منورِ آفتاب سر در نقابِ تواری
 کشیدند ، و طنابِ خیامِ ظلام از ساحتِ حدیقهٔ مینارنگ فرو گشادند :
 شعر (طویل)

15 وَحَلَقَ بازُ الصبحِ فی الشرقِ صاعداً فَخَابَ غرابُ اللیلِ فی الغربِ کاسِرا
 بیت (مجتذ) .

چو از حدیقهٔ مینای چرخِ سقلاطون نهفته گشت علاماتِ چترِ آینه گون

1 همه شب S : - A || و قرار S : و بی قرار A || 2 شجرت : + نهاد A ||
 3 و صبر A : و خواب S || حسرت S : غم A || غزل S : بیتها A || 5 a فکیف یرجون
 لی A : کیف یرجون بی S || 8 آمدن ... شاه S : در A بعد از کلمه « رفت » (صحیفه
 ۲۴۸ ، سطر 1) می آید || 10 مواکب S : و مواکب A || 11 سپر بی بجز A ||
 بیفگندند A : بیفگند S || 12 خجالت S : خجلت A || 13 رنگ S : - A ||
 14-17 شعر ... گون FS : - A | 15 b فخاب F : و جآت S

15 چو از حدیقهٔ البیت : لرشید الدین وطواط ، فرهنگ شعوری ۷۳ ب

بر وی سهو وزلت روا نیست؛ روزی کی عقوبت خشم خدای، وزندان
 درکِ اسفل، وزندان بان مالکِ دوزخ، و باذافراه آتشِ دوزخ؛ روزی
 3 کی انصافِ مظلومانِ عاجز از ظالمانِ جایر طلب کنند، و مجازاتِ اعمالِ خیر،
 و مکافاتِ افعالِ شر بمفسد و مُصلح، و ظالم و مظلوم برسانند؛ و بر من چون
 روز روشن است کی وزرای و زرسگالِ پادشاهرا در عقوبت و نکال می
 6 افکنند، و از اجر و ثواب حایل و مانع می شوند؛ و آفتابِ رایِ اورا کی از
 افاقِ عدلِ طالع است، بنقابِ سحابِ ظلم حجاب می کنند، و بحکمِ تخیلات
 و مظنوناتِ گفتارِ ایشان، پادشاه بر بنده بدگمان می شود، و اقوالِ
 9 اورا، کی از محضِ صدق می رود، کذب و بُهتان می پندارد، و جمالِ چهره
 عدل و نصفت را بیای ظلم و جور می سپرد؛ و ندانم کی روزِ قیامت چه معذرت
 و حجتِ آرذ، و می ترسم کی اگر هم بدین منوال رود، بران انکار اصرار
 12 نماید، و بر گفتارِ وزیرانِ خاین اعتماد و تمویل فرماید، با او و وزیرانِ او
 همان رسذ کی ازان پادشاه بر وزیرانِ او رسید، کی در امورِ او خیانت
 کردند. شاه پرسید: چگونه است؟ بگوی!

1 روزی کی عقوبت S: روز عقوبت و A || وزندان بان مالک دوزخ S: - A ||
 روزی S: - A || 3-4 اعمال و افعال A || 4 بمفسد و مصلح S: بمصلح و مفسد A ||
 و مظلوم برسانند S: و متظلم برسانند A || 5 وزر S: بد A || 6 حایل و مانع A ||
 9 پندارد S: پندارند A || 10 ظلم و جور A || و ندانم کی A: و ندانم S ||
 معذرت S: عذر A || 11 اگر S: - A || بدین S: برین A || روز
 بران S: بروذ و برین A || 12 نماید A: فرماید S || با او ... او S: بوی
 و وزیران A || 13 رسذ A: روز S || رسید S: - A || امور S:
 کار A || 14 پرسید S: کفت A || است بگوی S: بوذ بگوی A است آن
 داستان باز کوی F

پس فرزند را بوزیرانِ خود سپرد، تا جانبِ رفیعِ اورا محافظت نمایند، و در خدمتِ رکابِ او بمراقبتِ مرافقت کنند، و با جوقی از خواصِ خَدَم، و قَوجی از ارکانِ حشم، بطرفِ چین روانه شدند. و در مَمَرِ آن سفر چشمه‌ی بود، معروف بچشمه‌ی خان، بر طرفِ وادئی از شارعِ بر کران، و آبِ اورا خاصیتی بود، کی هر مرد کی شربتی ازان آب بخوردی، ظاهرِ صورتِ او منعکس شدی، ذکورت بانوئت بدل گشتی. وزیران آن معنی دانسته بوذند، و خاصیتِ آن چشمه معلوم کرده؛ فاما کشفِ آن سرّ و هتکِ آن سِتر از شاهزاده پوشیده داشتند، و برای او اعلامی نکرده. و شاهزاده بر شکار عظیم مولع بود، و بر صید کردن بغایت حریص. چون منزلی چند ازان پیدا قطع کردند، و مرحله‌ی چند بپریذ، شاهزاده عزم کرد کی روزی شکار کند، و در زیرِ ران آورد اغرّی محجّلی عُقبیلی نژاد، از نسلِ اعوج و لاحق، ماهجهتی، مشتری طلعتی، صخره گذاری، صحرا نوردی، کوه پیگری، زمین هیکلی، ابر رفتاری، رعد آوازی، برق هیآئی، صاعقه هیبتی، گور سرنی، غزال چشمی:

1 خود S : — A || رفیع S : عزیز A || 2 مرافقت S : واقفت A || خدمت S : وخدمت A || 4 خان A : جان S || وادئی از شارع بر کران S : وادیی از بیابان بر کران از شارع A || 5 بوذ کی A : که S || مرد کی شربتی S : که A || صورت او S : صورت A || 6 ذکورت S : و ذکورت A || گشتی S : شدی A || وزیران S : ووزرا A || 7 فاما S اما A || 8 و برای او S : وراى اورا A || نکرده S : نکردند A || و شاهزاده S : و شهزاده A || شکار ∞ عظیم A || 10 بپریذ S : بپریزند A || شکار کند S : بشکار مشغول باشد A || ودر AS : واسب در F || 11 اغری S : اغرّ A || نژاد S : زاده A || اعوج ∞ لاحق A || جبهتی S : جبینی A

شاهزاده اسب بر انگیخت ، وگورخر از پیش او بگریخت ؛ چندان
 بتاخت کی از مطرح ابصار و مطمح احداق غایب شد ، وشاهزاده از جست
 3 وجوی ، واسب از تنگ وپوی فرو ماند ؛ وحرارت تموز از چهره هاجره
 شرار می انداخت ، ولهبیب التهاب او زبانه می زد . چون گورخر از مُدرک
 بصر غایب شد ، وشاهزاده را عطش قوت گرفت ، وحرارت مستولی گشت ،
 6 وبأنفاق آسمانی ، وقضای یزدانی بلب چشمه خان رسید ، وتأثیر آب آن
 چشمه بر وی پوشیده بود ، پای از اسب بگردانید ، ولبب چشمه فروز آمد ،
 واسب را آسایش داد ، وخود از آب چشمه شربتی تجرّع کرد . چندانک
 9 آب در معده وامعای او قرار گرفت ، صورت ذکورتش بانوئت بدل شد .
 چون شاهزاده آن حال بدید ، وآن تبدل احوال وتغییر افعال مشاهده کرد ،
 در حیرت ودهشت افتاد ، وسر بر زانوی فکرت نهاد . اشک حسرت از
 12 فواره دینه بگشاد ، وقطرات عبرات برصفحات وحنات فرو بارید . دستوران
 پادشاه چون شاهزاده را برآن حال دیدند ، عنان باز کشیدند ، واو را
 بر همان جایگه رها کردند ؛ وچون پیش پادشاه رسیدند ، چنان تقریر کردند
 15 کی شاهزاده را شیری در ربود و هلاک کرد . پادشاه برفوات فرزند توجعها

1 وگورخر A : وگورهخر S || 3 واسب A : اسب S || 4 شرار A :
 زبانه S || 5-4 چون گورخر ... وشاهزاده را S : - A || 5 قوت گرفت S :
 بر وی غالب شد A || گشت A : شد S || 6 یزدانی A : یزدانی شاهزاده S ||
 خان A : خانی S || 7-6 وتأثیر ... بود S : - A || 7 اسب S : مراب A ||
 8-7 ولبب ... وخود S : - A || 8 از آب S : ازان A || 9 آب S : - A ||
 صورت A : - S || 10 چون شاهزاده A || آن S : این A || بدید ...
 کرد S : مشاهده کرد وتبديل احوال بدید A || 11 اشک S : واشک A ||
 13 پادشاه S : - A || 14 بر همان ... وچون S : بر جای بکذاشتند و A :
 پادشاه S : شاه A || رسیدند S : رفتند و A || 15 شیری S : شیر A

قبول کرد؛ و پای در پشتِ مرکب آورد، و روی بحضرتِ پذر نهاد،
در بیابانی بی پایان:

شعر (مجت)

3

نه هیچ ساکن و نجیبان درو مگر انجم نه هیچ طایر و سایر درو مگر صرصر
و بعد از ده روز پیشِ تختِ پذر رسید، و دیده را بخاکِ بارگاهِ او
تکحیل داد، و ماجری رفته شرح کرد؛ و قصد واهی کی وزیران در جانبِ
او جایز دیده بوذند، و روا داشته، بگفت، کی آن سرّ از وی مستور
داشتند، و او را در مقامِ مذلت و حیرت فرو گذاشتند. شاه ازان سخن متألم
شد، و بحکم جنایت بشریعت سیاست بر ایشان اقامت فرمود

۹ (۲/۱۵) و مناجِ کارِ این وزیران همانست، و از ایزد تعالی امید می دارم
کی بدیشان همان رسد:

شعر (کامل)

12

و مکایدُ السُّفَهَاءِ واقعةً بهم و عداوةُ الکِبْرَاءِ بِئْسَ الْمُقْتَنِي
این کلمات تقریر کرد، و از پیشِ تختِ شاه با ناله و نفیر، و نوحه و زفیر

2 در بیابانی بی پایان S : و در بیابانی بی پایان رفت A || 5 و بعد S :
بعد A || بارگاه او A : بارگاه S || 6 و ماجری S : و او را ماجرای A ||
شرح S : خبر A || و قصد S : و قصدی A || وزیران S : - A ||
جانب S : جان A || 7 و روا داشته S : - A || بگفت S : بر گفت A ||
7-8 آن سر ... داشتند و S : - A || 8 فرو گذاشتند S : فرو گذاشتند و سر
خاصیت آن اب از پوشیده داشتند A || شاه S : پادشاه A || 9 و بحکم A : و حکم S ||
بر ایشان A : بایشان S || فرمود S : کرد A || 10 می دارم S : دارم A ||
13 b الکبراء AS : الشعراء - دیوان || 14 با ناله S : با ناله A || نفیر ∞
زفیر A || نوحه S : نوحه A

و عجلت نه ؛ و از حصافتِ عقل ، و شهامتِ خرد ؛ آن لایقِ ترکی بامضای
 عزایم در امورِ مهم ، و مهماتِ معظم ، تعجیل فرموده نشود ؛ و ناستوده
 3 است نزدیکِ اربابِ الباب ، و اصحابِ احساب ، و اعیانِ اذهان ، تدبیرِ زنان
 و استصوابِ ایشانرا منقاد و ممتثل بودن . و مُظهِرِ شرع ، و مفتیِ عقل می
 فرماید کی النساءُ جائلُ الشیطان ، معنی آنست کی زن بخوی و عادتِ
 6 شیطانست ، و چون طبیعت و شهوتِ او بچیزی مایل شود ، نهمتِ طبع ،
 و شرهٔ نفس پیشِ عقل و خردِ او حجابِ غفلت بدارد ، و هوای دل و نهمتِ
 تن در مقابلهٔ دین و دیانتِ او حایل و مانع گردد ؛ شرم و آزرَم فرو گذارد ،
 9 و هوا و نهمت بر دارد ، روی در کفِ پای شهوتِ مالد ، و پشتِ پای بر روی
 سروت زند :

بیت (خفیف)

گرچه ناهید و رچه پروین اند از درِ ذمِ و اهلِ نفرین اند 12
 سببِ جنگ و تنگ و آزارند علتِ رنج و خرجِ کابین اند
 بوسیلتِ صحبتِ و اُلفتِ ایشان بوذ است کی چندین عقلای کامل ،
 15 و انببای فاضل ، در بلا و عنا و زلت و محنت افتاده اند ، و صبر و وقار ، و ضیاع
 و عقار ، در معرضِ تضییع و تلف نهاده . حدیثِ هابیل و قابیل ، و هاروت

1 نه S : نیست A || واز حصات A : واز حصافات S || 2 و مهمات A :
 و مهمات S || 3 اذهان S : دهات A || 4-5 می فرماید که S : می فرماید A ||
 5 بخوی S : بخصلت A || 6 شهوت S : شهوات A || شود نهمت S : شد
 شهوت A || 8 گردد S : شود A || شرم و آزرَم A || 9 پای S : رای A ||
 10 سروت S : شریعت A || 12 a و رچه S : و کرچه A || b کابین اند S :
 کاوینند A || 14 بوسیلت S : وسیلت A

- و با این مهابت و سیاست، و شہامت و کیاست، مغرورِ عشوۂ زنان، و مفتونِ
 طرہ و زلفِ ایشان. پیوستہ بستہ گلِ رخسارۂ ماہِ روئی، و خستہ خارِ ہجرِ
 3 سلسلہ موئی بوذی، و شبی بی معاشرت و مباشرت نغوذی. روزی بر بالای
 کوشک شاہینِ نظر را پرواز دادہ، و چشم بر ہر بام و در می افگند، تا غزالی
 صید کند، یا طاوس جمالی در قید آرد؛ و در انتظارِ سانح و بارح، و نازح
 6 و سارح ماندہ، و مرکبِ شہوت در میدانِ طلب گرم کردہ، و یکرانِ جُست و جوی
 در جولان آورده. در انہای این حالات مقدمۂ نظر، و طلیعۂ بصرِ او بر چہرۂ
 ماہِ روئی افتاد، کی آفتاب در شعلہ مشعلہ جمالِ او چون پروانہ سوختہ بوذ،
 9 و در آتشِ غیرت چون شمع افروختہ؛ خوب منظر، ماہ پیکر، آفتاب
 مخبر، مشتری عذارى، زہرہ دیداری، کی آتشِ عشقِ او آبِ حیاتِ
 جانہا بوذ، و خاکِ درگاہِ او بوسہ جای دلہا. ازین کش خرامی، لطیف
 12 اندامی، ماہِ روئی، سلسلہ موئی، عنبر جمعدی، سمن خدی:

شعر (مقارب)

کثیرُ الدلالِ قليلُ النوالِ مُقَدِّی الجلالِ بِمُجُورِ الجنانِ

- 15 پادشاہ چون غنچ و دلال، و حسن و جمالِ او بدید، عاشقِ صحبت و وصلتِ
 او شد؛ و در وقت منہی فرمان داد، تا خانہ و مسکن و آشیانہ و وطنِ آن

2 طرہ ~ زلف A || رخسارۂ S : رخساری A || 3 معاشرت ~ مباشرت A ||
 4 کوشک S : کوشکی A || دادہ و چشم S : می داد و A || تا غزالی S :
 یا غزالی A || 5 نازح و سارح S : - A || 7 مقدمۂ S : و مقدمات A ||
 چہرۂ A : چہرۂ جمال S || 9-10 ماہ پیکر ~ آفتابِ مخبر A || 10 عذارى S :
 عذار A || دیداری S : دیدار A || حیات S : حیوۂ A || 11 ازین S :
 بس A || 12 عنبر ... خدی S : - A || 14 مفدی S : معد A || مجور S :
 کجور A || 15 پادشاہ ... بدید S : - A || 16 و در وقت S : و در حال A ||
 منہی فرمان داد S : منہی را فرمود A || و وطن S : - A

و اعداری رایق کی لایق چنان حال باشد تمهید نمود ، و بتکلف ترتیبی مشغول شد . و در خانه کتابی بود از آن مردِ بازرگان ، زن بیاورد ، و پیش پادشاه بنهاد ، و گفت : پادشاه در این کتاب مطالعه می کند ، تا بنده بخدمتی پردازد ، و ما حضر خوردنی سازد . پادشاه کتاب بر گرفت ، و در وی نگرست ، تا بجائی رسید کی نوشته دید کی هر که بانگشت در مردمان بکوبد ، دیگران در او بمشت بکوبند :

بیت (هزج)

هر چیزی کی بر جان و تن خود نپسندی بر همچو خودی کوتن و جان دارد مپسند
 9 این سخن در دل پادشاه تأثیری تمام کرد ، و عروس این معنی از نقاب حروف و سِرادقِ الفاظِ چهره بنمود ، دانست کی قدم در خطّه خطا نهاده است ، و در وزر و وبال ، و عقوبت و نکال برخود گشاده ، و ارتکاب محظوراتِ شرع و منہیاتِ عقل از کرم و مروّت دور است ، و بمنصب اصحابِ فتوت لایق نیست ، و طریقِ متابعتِ هوا جز بهایوه راه نبرد ، و مرد

1 نمود : S کرد A || 2 و در خانه S : و در خانه شد A || بوذ S : - A ||
 مرد S : - A || 3 پادشاه S : او A || بنهاد A : نهاد S || پادشاه ... می کند S :
 شاه این کتاب را مطالعه فرماید A || 4 پردازد : در S باین کله دست دوم
 آغاز میکند || پادشاه A : - S || کتاب A : کتابی S || بر گرفت S :
 برداشت A || 5 نگرست تا A : نمی نگرست S || نوشته ... بانگشت A :
 هر که S || 6 دیگران در او بمشت A : بلکه در او S || 7 بیت A :
 شعر S || 8 چیز A : چند S || b خودی S : توئی A || 9 تأثیری A :
 تأثیر S || از نقاب S : از حجاب A || 10 حروف A : حرف S || و سِرادق S : و سر
 این تحقیق از سِرادق A || بنمود A : بکشاد S || 11 و وبال A : وبال S ||
 و ارتکاب S : و از مکافات A || 12 و بمنصب S : و بمنصب A || 13 لایق A :
 لایق و لایح S || و مرد A : مرد S

پیش پادشاه آوردند، و بر وی دعوی کردند کی زمین معمور ناکاشته بدين
 مرد باجارت دادیم، و مدتی مدید در وی عمارت و زراعت کرده است، اکنون
 بی اجاره مانده است و مال اجاره نرسانیده است. پادشاه روی بازارگان کرد، و از
 موجب ترک اجارت و تضييع عمارت زمین بی علتی سؤال کرد. بازارگان گفت:
 بقای پادشاه زمان، و شاه زمین و صاحب جهان، در منید رفعت و دوام سلطنت
 باذ! مرا ازین زمین شکایتی نبوده است، اما چون ازین سفر باز رسیدم، و در وی
 نشان پای شیر دیدم، بترسیدم کی مرا امکان مقاومت شیر نبوذ. پادشاه دانست
 کی شوهر آن زن است، گفت: بلی شیر اندر وی گذار کرد، اما هیچ زیان
 نکرد، و تعرض نرسانید، دل ازین معنی فارغ دار، و زمین ضایع مگذار!
 بازارگان چون سخن پادشاه بران نسق شنید، شاذ بنحانه رفت، و عذر از
 عروس خواست، و استمالت و دل گرمی داد، و بنحانه باز آورد:

1 پیش پادشاه آوردند S : بحضرت سلطان بردند A || و بر وی A :
 و بر S || ناکاشته S : - A || 2-1 بدين مرد A : || 2 مدتی ...
 عمارت S : و روزگار دراز درو حرائت A || اکنون S : و اکنون A || 3 بی
 اجاره ... نرسانیده است S : بی اجازت ما دست پداشتت A || و از
 موجب A : و بموجب S || 5 بقای ... جهان S : بقا باذ پادشاه روی زمین
 و صاحب قران زمانرا A || 6 اما A : - S || رسیدم S : آمدم A ||
 و در وی S : در وی A || 7 مرا S : - A || نبوذ S : و مقابلت او
 نداشتم A || دانست S : فراست Ah بجای آورد و A و بدانست (در A فوق
 سطر) || 8 شوهر S : شوی A || بلی S : اری A || اندر وی گذار
 کرد S : در وی گذشت A || هیچ زیان S : زمین را زیانی A || 9 ازین
 معنی S : ازان A || ضایع S : از دست A || 10 نسق A : جمله S ||
 شاذ S : شاذ شد با ابتهاج و تبيح تمام A || 10-11 و عذر از عروس S :
 از زن عذرما A || 11 استمالت S : استمالت کرد F ، - A ||
 باز A : - S

۲۴ داستان آن مرد کی حیلتهای زنان جمع کرد

دستور گفت : در روزگارِ ماضی وایمِ سالف ، یکی از ابنای دهر
 3 وذهاتِ عصر ، باخوذِ عهدی کرد کی گردِ عالم بگردد ، وحیلتهای زنان
 ونوادِرِ خواطرِ ایشان جمع کند ، تا اگر زنی خواهد ، از حیلت و تلبیس او
 در پناهِ صون و امانِ حفظ باشد ؛ باخوذِ قرارِ داذ کی اگر تمامتِ عمر اندر آن
 6 صرف شود ، مبذول دارد . پس بر مطیّه سفر نشست ، و بر بارگیرِ غربت
 سوار شد ، ویکرانِ سیاحت زیرِ ران آورد ، و خویشان و پیوستگان را
 وداع کرد :

شعر (طویل)

9 سلامٌ علی تلك المنازلِ اَتهَا شریعهُ وردی او مهبطُ الشمالِ
 لیالی لم نَحْدَرْ حزونَ قطیعهٍ ولم نمشِ اِلاّ فی سهولِ وصالِ
 12 وچون صرصر نکبا از بیدا ببیدا می رفت ، و مسافت بقدمِ مساحت
 می برید :

بیت (متقارب)

15 زراوذ براوذ زبیدا ببیدا زوادی بوادی زگردر بگردر

1 آن A : - S || کرد A : می کرد S || 3 گرد A : در S || 4 خواطر S :
 خاطر A || از S : هیچ A || و تلبیس S : بر وی پوشیده نکردد واز مکر
 و تلبیس A || 5 او در پناه : او بنه S ایشان در بنه A || 5 حفظ باشد : حفظ
 باشند S بوذ A || قرار S : کفت و قرار A || اندر آن S : دران A ||
 6 پس S : - A || 7 و خویشان و پیوستگان را S : و پیوستگان ودعا کویان
 را A || 9 شعر S : بیت A || 10 a المنازل : منازل S و المناهل A ||
 12 نکبا A : سکار S || مسافت A : مساحت S || مساحت A : سیاحت S ||
 13 می برید S : قطع می کرد A || 14-15 بیت ... بگردر A : - S

و خود بشغلی بیرون رفت . جوانمرد صندوق کتاب در میان آورد ،
 و بر طرفی نهاد . زن میزبان از وی پرسید کی درین صندوق چه داری ،
 3 و این بضاعتها از بجای آری ، و چه چیز است و بابت بجاست ؟ جوانمرد گفت :
 درین صندوق کتب و دفترهاست . زن گفت : در آن کتب چه علمهاست ؟
 مرد گفت : حیل و مکر زنان ، و رنگ و نیرنگ ایشان . زن تعجب نمود ،
 6 و باستقصا پرسید ، مرد احوال را شرح داد . زن گفت : هر حیلتی کی
 در اوهام گنجند ، و در خاطر زنان آید نبشته و آموخته‌ی ؟ مرد گفت : بلی .
 زن تبسمی کرد ، و از سر آن سخن در گذشت ، و آغاز نهاد بدنبال چشم
 9 نگریستن و کرشمه و غمزه کردن . و باتفاق زن دلالی و جمالی داشت . جوان
 هوس او در ربود ، و هر دو خرده در میان نهادند ، و شرم و حجاب بر داشتند ،
 و زمانی عشق باختند ؛ و چون وثاق خالی ماند ، تنگ خانه در ساختند ، و خلوتی
 کردند ؛ و چون جماع بانجام رسید ، و کار مباشرت تمام شد ، زن فریادی
 12 صعب کرد ، و گفت : ای مردمان فریاد رسید مرا ازین ستمکار تی خویش !

2-1 صندوق ... بر طرفی S : حلی کی داشت در سرای A || 2 میزبان S :
 مضیف A || صندوق S : صندوقها A || چه داری A : چی آری S || 3 بضاعتها S :
 بضاعت A || 4 صندوق S : بارها A || دفترهاست A : و دفتر است S || 5 مرد S : - A ||
 6 پرسید S : پرسید A || احوال را S : احوال و قصه A || 7 گنجند ... آید S : و خاطر
 زنان گنجند A || نبشته S : نوشته A || و آموخته‌ی A : و آموخته S || 8 زن S : زن
 با خود A || نهاد S : کرد A || 9 کرشمه و غمزه A || و اتفاق A : - S || زن ...
 داشت S : زن مضیف با جمال و دلالت بود A || 9-10 جوان هوس او S : جوان را هوس A ||
 10 هر دو S : و A || نهادند ... بر داشتند S : نهاد و حجاب شرم از پیش بر گرفت A ||
 11 ماند تنگ خانه S : بود با یکدیگر A || 11-12 و خلوتی ... شد S : و خلوت و عشرت
 مشغول گشتند و زمانی در ارتکاب شهوت و اکتساب نهمت بودند و خاتمت کار جون از
 شغل برداختند A || 12 فریادی S : بانگی A || 13 کرد S : بکرد A ||
 و گفت ... خویش A : المستغاث ای مسلمانان بر آورد ازین ستمکاره ناجوانمرد نابکار S

شعر (کامل)

وما هی الا شبعة بعدِ جَوْعَةٍ وکُلُّ طعامٍ بین جنبیکِ واحدٌ
3 جوانمرد گفت : بعد ازین بر شارع این تدبیر بروم ، واز خطه امری شما قدم
برنگیرم . وچون مردمان بیرون رفتند ، زن گفت :

شعر (طویل)

6 اذا ما قضیتَ الدینَ بالدینِ لم یکن قضاءً ولكن کان غرماً علی الغرمِ
این حیلت نبشته‌ی ، واین تدبیر دانسته‌ی ؟ جوانمرد گفت :

شعر (طویل)

9 وما هی الا لیلَةٌ بعد لیلَةٍ و یومٌ الی یومٍ و شهرٌ الی شهرٍ
و دانست کی دریا را ببینانه پیمودن ، وریگ بیابانرا بدانه شمردن ، آسانتر
از مکرر زنان دانستن ، ودر حدّ وحصر آوردن آن ، ودر حال دفترها
12 بیرون آورد ، و جمله بسوزانید ، وگفت :

شعر (بسیط)

15 لا تستن ابدًا ما لا تقومُ به ولا تهیجن فی العرینة الاسدا
ان الزنا بیر ان حرکتها سفها من کورها اوجعت من لسعها الجسدا

1 شعر A : - S || 2 a وما ... جوعه AS : وهل هی الا جوعه ان سدتها -
ارشاد . || 3 بعد ازین S : پذیرقم کی A || بروم S : روم A || 4 وچون مردمان S :
جون جماعت A || گفت A : - S || 6 b الغرم A : عزم S || 7 نبشته‌ی S :
نوشته‌ای A || تدبیر S : بديهة نظر A || 8 شعر A : - S || 10 بیابانرا
بدانه S : بیابان دانه A || 11 از مکر S : از مکرهای A || حد S : حد و حزر
وعد A || آن و S : - A || 12 بیرون ... و جمله S : بر آتش نهاد و A ||
بسوزانید S : بسوخت A || وگفت S : و با خود گفت

بیت

هر آن کو کند کار نا کردنی غمی بایش خورد نا خوردنی A ||

15-13 شعر ... الجسدا S : - A

2 وما هی البیت : ارشاد الارب لیاقوت ۱۰۴/۸

پادشاه چون این مقدمات بشنود ، و این مقالات استماع کرد ، مثال داد
تا شاهزاده را بحبس بردند ، و دستور بازگشت وسخنی نماند

زبان گشاذن شاهزاده روز هفتم

3

(۱/۱۷) چون هفت روز کی مدت عاهات ، ومهلت آفات بود ، و ایام بوس
واوقات محوس منقضى شد ، و کواکب سعود بدرجات طالع شاهزاده اتصال کرد ،
6 و اوتاد طالع از درجات هبوط بمرقات صعود ارتفاع گرفت و اشکال طالع بانجوم
سعود قران کرد ، واحوال شاهزاده باسعادت قرین گشت ، زبان بگشاذ ،
وبوزیر کبیر پیغام فرستاد :

بیت (هزج)

9

برخیز وبیا کی حجره آراسته ایم . امروز بران نشست بر خاسته ایم
نوبت مشقت و محنت گذشت ، ومدت محبت و مسرت رسید ؛ رنج برگیر ،
12 و حجره را جمالی ده کی گفته اند :

شعر (طویل)

إذا بلغ الرأي المشورة فاستعن بحزم نصيح او نصحية حازم
15 چون معتمد برسید ، ورسالت بر وجه ادا کرد ، وزیر بدان تجسس

1 بشنود S : بشنید A || مقالات A : مقامات S || 2 شاهزاده را S :
پادشاهزاده را A || وسخنی نماند S : وسخن نگفت || 3 زبان ... هفتم S :
— A || 4 عاهات S (در ص ۲۷۰ ، حاشیه س 13) : اخطار FAS ||
5 شاهزاده F و S در فوق : — A || 10 حجره a : حجره S || b بران نشست A :
برن نشت S || 11 نوبت AS : بیا کی نوبت F || محبت S : منحت A || 12 جالی S :
جال A || 13 شعر A : — S || 15 برسید S : رسید A || بر وجه S : بوجه A

من در صنوفِ علم کی درین مدت تحصیل کرده ام بدانند، و از حکمت و حصولِ منقبت و محصلات و متعلّماتِ من باخبر شوند. وزیر پیشِ تخت رفت، و گفت :

مصرع (رجز)

3

أَبْشِرْ بِيَوْمٍ قَاتِمٍ وَأَسْعِدْ بَعْزَ دَائِمٍ

پیغامِ شاهزادہ بگزارد ، و التماس کی کرده بود باز نمود کی شاه محفل

فرماید و مثال دهد تا حکما و وزرا حاضر آیند ، و در مناظره علمی مفاصلت

6

کنند ، و در معرکه دانش مشاورت نمایند ، سؤا لها گویند و جوابها شنوند :

ومزیتِ من در استجماعِ معالی ، واستیفای معانی بدانند . شاه از استماعِ این

مقدمات متبجح گشت ، و در باغِ مشاهدت گلزارِ مسرتش بشگفت ؛ بفرمود

9

تا اعیان و ارکان ، و مشاهیر و جماہیر حاضر آمدند ، و محفل عقد کردند .

و شاهزادہ حاضر شد ، و سندیباذ نیز بیامد ، و شاهزادہ ملک را خدمت کرد ،

و در موقف بارگاہ بایستاد ، و بساط زمین بیوسید ، و گفت :

12

شعر (طویل)

نِعْمَتَ بِمَاتِهِوِي وَنِلْتَ الْاَلْنِي تَرْضِي وَلُقَيْتَ مَا تَرْجُو وَوَقَيْتَ مَا تَحْسِي

ويعلمُ عَلَامُ الْحَقِيَّاتِ اَنْتِي اُعِدُّكَ ذَخْرًا لِلْمَمَاتِ وَالْمَحْيَا

15

بیت (مجتذ)

مبارک آمد روز و مساعد آمد یار سلاح کینه بیفگند چرخ کینه گزار

مدتِ عمرِ پادشاه در کمالِ امنیت ، و مزیدِ معالی و بسطت هزار سال

18

3 مصرع A : شعر S || 4 واسعد A : اسعد S || دائم + : الملك بدرک

طالفا وضيا عيش ... S || 5 کی کرده بود S - : A || 7 گویند A : کنند S ||

8 ومزیت A : قربت S || استجماع A : استماع S || 11 ملک را A : ملک S ||

13 شعر A : S - || 16 بیت : AS - || 17 مبارک ... کینه گزار FS - : A |

a و مساعد F : مساعد S | b گزار S : دار F

حال بنده همین مزاج داشت ، کی چند روز جوهر طینتِ او در بوتۀ
 ابتلا و امتحان نهداند ، و با آتشِ قهر و سطوتِ صفوتِ داد ؛ وزمانۀ جانی در
 3 پایگاهِ حوادث دست بردی نمود ، و سپهرِ شوخ چشمِ غدار چشم زخمی
 رسانید . اما رأیِ وزرای دولت ، و خرد و حزمِ پادشاه ، پیشِ ضررِ
 مکیدتِ دشمن ، بدفعِ اذیت و رفعِ بلیت ، حصنی حصین ، و جوشنی استوار
 6 بود ؛ لا جرم کارگر نیامد ، جفت القلمُ بما هو کائنُ الی یوم القیامه . و خاتمِ
 مَرَضی و عاقبتِ محمود روی نمود ، و بسدِّ حزم و احتیاطِ خللی راه نیافت ،
 و بقوتِ رایِ پیر و بختِ جوانِ مَلکِ عزیزتِ دشمن بامضا نرسید ، و روی
 9 نبحِ طلب در سطحِ آینهٔ مرادِ خود ندید ؛ و ارادتِ او بنفاد نینجامید ،
 و ضجرتِ وحدت بر طبعِ پادشاه مستولی نگشت ، و فرصتِ او فوت شد :

شعر (کامل)

12 فَإِنَّ حَلْمَكَ حِلْمٌ لَا تَكَلَّفُهُ لَيْسَ التَّكَلُّفُ فِي الْعَيْنِ كَالْكَلْفِ

بیت (خفیف)

15 گر بسنجد سپهرِ حلمِ ترا بشکنند خردِ بِلّه و شاهین
 و کیفیتِ آنچه میانِ او و کنیزک رفته بود ، برایِ پذیر عرضِ داد ؛
 و بحججِ واضح ، و دلایلِ لایحِ مبرهن گردانید ، چنانک غبارِ نفرت از صحیفهٔ
 آینهٔ خاطرِ عاطرِ شاه بصیقلِ محبت و مودت بر خاست :

1 او AS : او را F || 2 داد A : دادند S || 3 حوادث A : حادثات S

4 ضرر A : ضرب S || 5 بدفع اذیت A : - S || 7 نیافت A : یافت S

12 a فان AS : لان - دیوان || حلم A و دیوان : حکم S || 14 b و شاهین A :

شاهین S || 15 برآی S : بر رای A || عرض S : عرضه A

بیت (بحث)

قضا قضاست قضا را بحیله نیست مرّد چه پرنیان بسوی تیر او چه زاهن سدّ
 3 کنیزک شیر بمطبخ آورد ، وازان پرنج ساختند ؛ وچون انواع
 اطعمه ، واصناف اغذیه پیش مهمان بردند ، واز هر یک تناولی کردند ، چون
 نوبت پرنج رسید ، هر که یک لقمه بکار برد ، بر جای سرد شد
 6 (۲/۱۷) اکنون درین کار جنایت که را بوذ ، وجرم از جانب که افتاد ،
 ومستحقّ تعنیف وتکلیف که باشد ؟

شعر (طویل)

9 الا رُبَمَا ضاقَ الفِضاءُ بأهلِهِ وَأَمکنَ منَ بَینِ الأَسْتِ مَخْرَجُ
 یکی گفت : گناه کنیزک را بوذ ، کی شرایط احتیاط بجای نیاورد ،
 وشیر سرگشاده بر سر نهاد ، تا لعاب افعی در وی افتاد . دیگری گفت :
 12 این جنایت لکلک ارتکاب کرده است ، وهلاک این جماعت را سبب او بوذ
 است ، کی افعی را بر سمت شیر گذرانید ، تا زهر در وی چکید ، وواسطه
 هلاک قومی گشت . دیگری گفت : مادّت افنا وأصل اعدام زهر افعی
 15 است ، کی بر اِماتِ اشباح ، وتفرقه ارواح مجبول ومطبوعست ، ومضرت
 ومعرت خلق در وی مرکب . دیگری گفت : گناه از صاحب ضیافت
 است ، کی چاشنی نفرمود ، ومیان مُضرت ونافع فرق نکرد . شاه زاده گفت :

1 بیت A - : S || 5 هر که A : هر S || 6 که را A : کرده S ||
 افتاد : افند A || 7 که باشد A : باشد S || 8 شعر A : - S || 11 وشیر
 سرگشاده : وسرگشاده A وشیر کشاده S || افعی S : مار افعی A || 13 بر
 سمت A - : S || وواسطه S : بواسطه A || 15 ارواح A : اجاب S

شعر (رمل)

إِنَّ مِفْتَاحَ الَّذِي تَطْلُبُهُ بِيَدِ الْمَقْدُورِ فَاصْبِرْ وَأَتَكَلَّ

فَرِغَ اللَّهُ مِنَ الرِّزْقِ وَمِنْ مَدَّةِ الْعَمْرِ وَمِنْ وَقْتِ الْأَجْلِ

۳ وچون مددِ عمر ، ومدتِ حيوٰۃ منقضی نشده بود ، وزمانه باخر

نیامده ، اسبابی ظاهر شد کی دافعِ ابطالِ تن وموجبِ ابقای حيوٰۃ بنده

۶ شد ، تا از گردابِ خطر بر ساحلِ ظفر افتاد ، واز مهلك واطار

بجحِ اوطار رسید ، وآن از جملهٔ شمولِ خرد وکیاست ، ووفورِ دانش

و فراستِ پادشاه ، ورزانتِ رأی صایب ، و فطنت و تدبیرِ وزرای دولت بود :

شعر (بسیط)

صِرَائِمٌ كَلَّمَا امضی صَوَارِمَهَا كَلَّ السِّنَانُ وَقَلَّ الصَّارِمُ الذَّكْرُ

۹ شاه چون این فصول و مقدمات بشنود ، و جرأتِ جنان ، و عدوبتِ

۱۲ بیانِ او بدید ، واستقلالِ او در درجتِ شریف و ربّتِ منیفِ منصبِ مُلک

و دولتِ را معلوم شد ، تبجّح و ابتهاج نمود ، وامثلهٔ نموداری ، و رموز

واشاراتِ او پسندیده داشت ، وباریِ تعالی را سجدهٔ حمد و شکر گزارد ،

۱۵ و صدقات و صلّات بمستحقّان فرستاد ، و ایفایِ نذور و نوافل قیام کرد .

و سنبادِ بلباسِ اختصاص و تشریف مشرف گردانید ، و مساعی حمیده

او را ، کی در ابوابِ تعلیم و تلقینِ شاه زاده نموده بود ، بایحجاب و انعام مقابله

۱۸ کرد ؛ و تقریب و ترحیبِ ارزانی فرمود ، و گفت : توزیعِ فکر و تقسیم

۵ تن S : A - || 6 خطر S : خطرها A || 7 و آن A : و S ||

9 شعر A : S - || 10 b السنان S : اللسان A || و قل A : و کل S ||

13 نموداری S : نمودارات A || 14 او S : او را A || حمد و S : - A ||

15 و صلّات A : صلّات S || 16 و سنباد S : و سنباد را A || 19 او را کی A :

او را S || 18 توزیع S : توزع A || و تقسیم S : و تقسم A

- و آنچه درین مدت سعی من ضایع ، واجتهاد من نامؤثر بود ، بحکم آنک
 اسباب را اوقات (هست) ، و ممکنات و محدثات بدان منوط و مربوط اند .
 3 مثال آن اشجار و نبات زمین است ، کی اثمار و ازهار ایشان بوقت
 اعتدال ربیعی و خریفی متعلقست ؛ زمستان ایام عطلت و اوقات فترتست ؛
 و اگر کسی خواهد کی در صمیم زمستان از درختان برگ و شکوفه بیرون
 6 آید ، هر چند بعضی از اسباب موجود و ممکن است ، اما چون اوقات در
 حیز تعدر و مقام استحالتست ؛ رنج و مشقت سودمند نبوذ ، و تصنع و تکلف
 ضریح و منجج نباشد ؛ و اگر کسی درین باب تدبیرها سازد ، و رنجها تحمل
 9 کند ، البته مفید نبوذ . و حالت شاهزاده همین مزاج داشت ، کی بعضی
 اسباب در محل امکان ، و بعضی در حیز تعدر و استحالت بود ، بحکم این
 معانی ، ادراک این امانی ، میسر و مهیا نمی شد ؛ و اکنون چون بقایای
 12 اسباب ، و شرایط و لوازم اوقات خادم فراهم آمد ، جمال مقصود هر چه زیاتر
 و آراسته تر از حجاب طلب چهره گشاذ ، و اسباب تعسیر ، بوسایل تیسیر بدل
 شد ؛ قوله تعالی : فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۶-۵/۹۴) :
 15 شعر (هزج)

إذا اشتدت بك العسرى ففكر في ألم نشرخ

ففسر بين يسرين اذا فكرتها فأفوخ

- 2 و ممکنات و محدثات A : و محدثان S || 4 فترتست A : فترتست S
 5 صمیم A : صمم S || 5-6 بیرون آید S : بیرون آید A بیرون آرد F
 12 خادم A : خازم S || 13 طلب A : طلبه S || 14 فان S : ان A || 15 شعر A :
 — S || 16 اذا : در اینجا خط نو منتهی می شود و متن بعد ازین باز بخط
 قدیم نوشته است || 16 العسرى S : العسر A

واختلالِ احوالِ عقل در وی ظاهرست ، و نقصانِ آلات و اسبابِ ادراک
 پیدا و روشن ؛ و میلِ طبیعت در اوقاتِ صَبوت ، بملاعب و ملامی ، زیادتِ
 3 اسبابِ تأخیرِ درکِ امانی است در ابتدای جوانی ، و ازینجا گفته است :

شعر (کامل)

ورکضتُ أفراسِ الصَّیْبِ جفرتُ الی غایاتها سُوسًا بغيرِ عِذار

بیت (مقارب)

6

جوانی کی پیوسته عاشق نباشد دریغست ورا روزگارِ جوانی

باز ظهورِ صبحِ صادق ، و قبولِ تأثیر در عواقب ، حصولِ استعداد و تهیوُ
 9 اسباب ، و استکمالِ حواس و استجماعِ خرد . و این مقدمات را نظیری است ،
 و این واقعه را داستانی . اگر از رأیِ شهنشاهی اجازت باشد تقریر کنم . شاه
 فرمود : بگوی !

۲۶ داستان زن و کوزک و چاه ورسن و معشوق

12

شاه زاده گفت : در شهرِ دابر ، و سنینِ غابر ، زنی بوزه است ، کی متابعتِ
 شهواتِ شیطانی ، و موافقتِ لذاتِ حیوانی نمودی ؛ و بر اسبابِ معاشرتِ حرصی
 15 غالب ، و شرّهی طالب ، و نهمتی راغب داشت ؛ و اوقات و ساعات ، بر تحصیلِ
 لذات ، و ادراکِ نهمات ، مقصور کرده بود ، و این معنی وردِ خود ساخته :

1 و نقصان S : نقصان A || 3 گفته است S : گفته اند A || 7 پیوسته S :
 همواره A || b ورا S : ازو A || 8-9 باز ... خرد و FS : - A | 8 تهیوُ S :
 تهنا F || 9 نظیری است S : نظریست A || 10 باشد S : بود A || 11 فرمود
 بگوی S : مثال داد کی چگونه بود آن قصه وازان حال سستی بازگویی A ||
 12 وچاه S : - A || و معشوق A : - S || 13 دابر S : دابر FA || 14 شهوات S :
 شهوت A || حیوانی S : جوانی A || 16 معنی S : معانی A || ورد AS :
 ورد زبان F || ساخته S : کردانیده A

بیت (هزج)

- ای عشق چه چیزی و کجا خیزی تو کز آب روان گرد بر انگیزی تو
 3 چون زمانی بر آمد ، و خاطرش بخانه التفاتی داشت ، خواست کی رسن
 در گردنِ سبوی بندد ، بخارِ شهوتِ حجابِ غفلت پیش چشم او چنان
 بداشته بود ، کی سبوی را از کوزکِ فرق نتوانست کرد ؛ و از غایت
 6 شره ؛ و نهایتِ شبق ، رسن در گردنِ کوزک بست ، و بجاه فرو گذاشت .
 هرچند کوزک فریاد می کرد ، البته سوذ نداشت ، و فایده نکرد ، کی در
 خوابِ غفلت خیالِ محال می دید ، و از پیمانۀ غطلت خرمنِ شهوت می پیوذ ،
 9 و با خود این معنی می گفت :

شعر (منسرح)

- یا عاذل العاشقین دَع فِئْتَهُ أَضَلَّهَا اللهُ كَيْفَ تُرْشِدُهَا
 12 لیس یحیک الملام فی همم اقرها منك عنك ابعدها
 تا مردی برسید ، و کوزک بران صفت بدید ، رسن بر گرفت ، و از چاه
 بر آورد
 15 (۶/۱۷) حالِ بنده همین بوذ ، کی در ساحتِ صبوت ، بمیدانِ مسابقت ،
 بر مرکبِ نهمت ، بچوگانِ غفلت ، گوی شهوت ربوذه بوذ ، و عنانِ عقل
 و خردِ بشیطانِ موسوسِ هوا داذه ، و در هاویۀ هوا زمامِ خودکامی بدست

5 بداشته S : فرو گذاشته A || نتوانست کرد A : نکرد S || و از غایت A :
 از غایت S || 7 هرچند S : - A || می کرد S : کرد A || 8 می دید S :
 تصور می کرد A || 9 می گفت S : می سرایید A || 13 برسید S : رسید A ||
 و کوزک S : و کوزک را A || بدید S : دید A || بر گرفت S : بگرفت A ||
 15 حال A : و حال S || بوذ S : مزاج داشت A

11-12 یا عاذل البیتین : دیوان المتنبی ۱/۲۹۸ ، (الیازجی) ۴

شعر (هزج)

رضینا قِسْمَةَ الْجُبَّارِ فینا لنا علمٌ وللاعدادِ مالٌ
فانَّ المالَ یفنی عن قریبٍ وإنَّ العلمَ باقٍ لا یزالُ

3

(۷/۱۷) شاه از وی پرسید: ای قره باصره سیادت، وای ثمره شجره سعادت،

هیچ کس از خود دانایتر دیده‌ی، و مهذب اقول و افعال‌تر از خود شنیده‌ی؟

گفت: بلی، سه کس از من در وجوه تجارب زیادت بوذه اند، و در شهامت

وکیاست بر من راجح آمده. یکی طفلی دوساله، دوم کوزکی پنج‌ساله،

سوم پیری نابینا. شاه پرسید: چگونه است داستان کوزک دوساله،

بازگوی، تا مستمع باشم!

9

۲۷ داستان کوزک دوساله

شاهزاده گفت: در روزگار ماضی، مردی لشکری بر زنی شهری

عاشق بوذ، و در مودت و محبت او بیان و برهان همی نمود، روزی معشوق

نزدیک او پیغام فرستاد:

12

4 از وی S: - A || ثمره ~ شجره A || 5 کس S: کس را A ||

6 در وجوه S: از وجوه A || 7 وکیاست S: و حذاقت A || طفلی S: طفل A ||

دوم S: و دوم A || 8 سوم S: سیم A || پرسید S: فرمود کی A || 9 است ...

باشم S: بوذ آن حال بازگوی A || 10 داستان ... ساله S: در A بعد از کلمه

«گفت» (سطر 11) می آید | دو S: پنج A (با خطی دیگر درهمه جا) ||

11 در روزگار S: بروزگار A || شهری S: - A || 12 همی نمود S:

می نمود A || 13 نزدیک او S: بوی A || فرستاد S: داد A فرستاد

وگفت F

ما وقوفی نیابد . مرد گفت : تا تو خوردنی سازی مدت گیرد ، و نباید کی
از چشمِ بذِ روزگار بما آسیبی رسد ، کی این فرصت فایت شود ، و این غنیمت
3 هزیمت گردد ؛ و نیز عمر در منزلِ رحلت است ، و هر ساعت کی می رود آنرا
عوض و بدل ممکن نیست ؛ خاصه ساعاتِ وصل کی تمرُّ مَرَّ السحاب ، و تسیرُ
سَنیرِ الشَّهاب :

شعر (بسیط)

إِنَّ اللَّيَالِيَ لَمْ تُحْسِنْ إِلَى أَحَدٍ إِلَّا إِسَاءَاتٍ إِلَيْهِ بَعْدَ إِحْسَانٍ

بیت (رمل)

9 باذه خواه و بوسه ده سُستی ممکن روزگار از کیسهٔ ما می شود

پاره‌ی نان در دستِ او نه ، تا بدان مشغول شود . زن گفت : تو از شہامت
و کیاست ، و دوربینی و فراستِ او خبر نداری ، و از حجتِ گوئی و بهانه جوئی
12 او آگاه نه‌ی :

شعر (کامل)

إِنَّ الْقَدَى يُؤْذِي الْعَيُونَ قَلِيلُهُ وَلَكَّرَبَّمَا جَرَّحَ الْبَعُوضُ الْفِيْلَا

بیت (هزج)

از خوی بدش چنان همی ترسم کز وی دلِ من بهجر خرسندست

1 وقوفی نیابد : واقف نشود A || تا تو A : تا S || گیرد S : دراز شود A ||

2 کی این ... شود S : - A || عوض ∞ بدل A || وصل که S : وصل A ||

10 پاره‌ی S : قدری A || در دست او S : در دست این کوزک A ||

12 نه‌ی S : نشدی A || 16 a از خوی A : ای خوی S

14 ان القدى البيت : لابی افتح انبستی ، الراوندی ۲۹۸ ، یتیمه الدهر (چاپ

أَوْ عَلَى شِفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ (۱۰۳/۳) ، بَدِينِ جَهانِ مُسْتَوْجِبِ مَذْمَتِ
مَرْدمانِ ، وَبَدانِ عَالمِ مُسْتَحَقِّ عَقوبَتِ يَزْدانِ ؛ وَبَدِينِ خَوى كِى تَو دازى ،
3 وَاينِ تَحْمِ كِى تَو مِى كَارِى ، هَر ساعَتِ آسَمانِ بَر تَو مِى خَنَدِ ، وَرَوزگارِ بَر تَو
مِى گَرِيدِ ، وَزبانِ زَمانِ با تَو مِى گَوِيدِ :

شعر (بسيط)

6 يا خادِمَ الجِسمِ كَم تَسَعى بِمُخَدِمَتِهِ أَتَطَلِبُ الرِّيحَ فِما فِيهِ حُسرانُ
عَلِيكِ بِالنَّفْسِ فَاسْتَكْمَلِ فِضائِلَها فَلَمرُهُ بِالنَّفْسِ لا بِالجِسمِ اِنسانِ
عمر در جهل و غفلت می گذاری ، و روزگار در حماقت و ضلالت بسر
9 مِى بَرِى ؛ وَهَر چِه زودتر رِيعِ وَتُزَلِ اِينِ كِشتِ بَر دازِى ، وَبدانِى كِه :

شعر (سريع)

سوف تری اذا آنجلی العُبارُ أقرسُ تحتك ام حِمارُ
12 باز من اگر در گرنج خواستن الحاح کردم ، گرنج زیادت یافتم ، و شکر
و روغن بیشتر گرفتم ؛ و از گریستن رطوبات زجاجی و ملحی ، بحکم قوت
حرارت غریزی ، منحل و مضمحل شد ، دماغ صافی ، و چشم روشن گشت ؛
15 و تا درین بودم گرنج بیاسود ، و شکر و روغن بر وی کردم ، تا معتدل

1 او علی ... انار A : فانها ربه فی نار جهنم S || مذمت S : ملامت A || 2 مردمان S :
مردمان A || خوی S : خرد A || 3 و روزگار A : و روز S || 4 با تو A : — S ||
6 a تسمی Ah و النونية : تشقی AS || b اطلب الريح A : لتطلب الريح S || 7 ba علیک
... انسان A : — S | علیک بانفس A : اقبل علی النفس - النونية || 8 در جهل S :
در جهالت A || 9-8 مِى گذاری ∞ بسر مِى بَرِى A || 9 و نزل اِينِ كِشتِ S : و بذر ان A ||
و بدانى كه S : آنگاه بدانى الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا A || 12 باز S : — A || در گرنج
خواستن S : در سوال A || 13 بیشتر A : — S || ملحی A : تلخی S || 14 منحل ∞
مضمحل A || شد S : شوذ A || گشت S : كردذ A

7-6 یا خادم البیتین : من النونية لابی الفتح البسی البیت الثامن والتاسع || 11 سوف
البیت : منتخبات التخیل والمحاضرة للشمالي ۲۹ (بلا عرو)

نکنند . پس گفت : ای کوزک ! مرا معذور دار ، و بدین دلیری کی
 نمودم در گذار ! چه من گمان بردم کی بخانه دوست و معشوق آمده ام ،
 3 و ندانستم کی بخانه بقراط و سقراط حکیم رفته ام ، تا چندین عواید و فواید
 اقباس نمایم ، و چندین مناجح و منافع استفادت کنم . وزن را گفت : ترا بدین
 کوزک حکیم طبع بخشیدم . و از خانه بیرون رفت ، و سر خویش گرفت
 6 (۸/۱۷) شاه فرمود کی داستان کوزک پنج ساله چگونه است ؟ بگوی !

۲۸ داستان کوزک پنج ساله وگنده پیر و طراران

شاه زاده گفت : چنین آورده اند کی در شهر سالفه ، و اعوام
 9 ماضیه ، سه کس از ذهاته عالم ، و کفاته بنی آدم ، بر سبیل مشارکت
 متاجرت می کردند ، و مرا بجه فراهم می آوردند . چون دینار هزار
 رسید ، گفتند : قسمت کنیم . یکی ازان سه کس کی داهی طبع ، و کافی
 12 رأی بود ، و در حوادث تجربت یافته ، و مهدب گشته ، گفت : قسمت
 کردن هزار دینار متعذر و دشخوار بود ، و از کسور و قصور خالی نباشد ؛
 این کیسه نزدیک معتمدی بامانت نهیم ، تا چون ریح آن هزار و پانصد
 15 رسد ، آنکه قسمت کنیم ، هر یک را نصیبی کامل ، و قسطی وافر حاصل
 آید ، و ازان نصاب نصیب رفاهت و فراغت ، در باقی عمر ما را مدخر
 گردد ، چی یافتن منال ، بی وسیلت مال ، دشخوار و ناممکن بود ؛

1 کوزک S : فرزند A || و بدین S : بدین A || 2 دوست و S : - A ||
 3 و ندانستم S : ندانستم A || عواید و فواید A || 4 کنم S : کیم A || 6 داستان S :
 - A || ساله چگونه است بگوی S : ساله را شرح ده A || 7 داستان ... طراران S :
 در A بعد از کلمه «گفت» می آید (سطر 10) || پنج S : هفت A (بخط دیگر) ||
 وگنده پیر و طراران S : - A || 12 گشته S : بود A || 13 و دشخوار S : و دشوار A ||
 14 بامانت S : امانت A || 14-16 تا چون ... (و پانصد FA : بانصد S) ... آید S :
 تا ربح هزار و پانصد دینار شود و هر کسی را نصیبی وافر و قسطی کامل حاصل شود A ||
 16-17 نصیب ... گردد چی S : نصیب رفاهت و فراغت ما را در باقی عمر ذخیره ماند کی A

پیرزن بر بامِ خانه رفت و سؤال کرد ، کی آنچ یارِ شما می خواهد بوی
 دهم ؟ گفتند : بده کی او ما فرستاده ایم ، و ما خواسته ایم ، زن گمان
 3 برد کی ایشان کیسه زر می گویند ؛ بیامد و کیسه بذین مرد داد . مرد کیسه
 بر گرفت و برفت :

شعر (منقارب)

6 و عدتُ باموالهم ظافراً كَعَوِدِ الخلیّ الی العاطلِ
 و آن دو مرد زمانی بوذند ، پس بنزدیکِ گنده پیر آمدند ،
 و گفتند : یار ما بجا رفت ؟ پیرزن گفت : کیسه زر بستند و برفت .
 9 و آن دو مرد متحیر شدند ، و هر دو چنگ در پیرزن زدند ، کی دروغ
 می گوئی ، زر ما باز ده . و جمله بحاکم شهر آمدند ، و هر یک بر گنده پیر زر
 دعوی کردند ، و گنده پیر واقعه بگفت . گنده پیر گفت کی بیار ایشان
 12 دادم . قاضی حکم کرد کی زر باز ده ، چون شرط آن بود ، کی تا هر سه
 حاضر نیایند زر ندهی ، چرا دادی ؟ غرامت بر تو لازم است ، و تاوان

2 او S : او را A || و ما خواسته ایم زن S : این زن A || 3 ایشان A :
 S - || می گویند S : میخواهند A || بذین مرد S : بوی A || 4 برگرفت و برفت S :
 بستند و بر فور سر خویش گرفت A || 6 باموالهم AS : الی حلب - دیوان ||
 7 مرد ... پس S : مرد چون زمانی انتظار کردند و ساعتی بوذند A || گنده پیر S :
 پیرزن A || 8 و گفتند S : ازوی سوال کردند کی A || 9 و آن دو S : آن دو A ||
 و هر دو S : چنانک A || 10 زر ما S : مال تو داری A || و جمله بحاکم شهر آمدند S :
 و کرنه با ما بحاکم آی و هر سه بحکم حاضر شدند A || 10-11 بر گنده پیر ...
 کردند S : وقه شرح دادند و بر پیرزن هزار دینار دعوی کردند A || 11 و گنده پیر
 واقعه بگفت گنده پیر S : پیرزن A || کی S : - A || بیار ایشان S : با ایشان A ||
 12 حکم ... باز ده S : کفت A || 13 نیایند زر S : نکردند بیکی A

و حاضران را بران اِشهاد فرمائی ، پس گوئی : زندگانی حاکم دراز باد !
 کیسه ایشان من دارم ، وزر با من است ؛ فاما میان ما شرط آنست کی
 3 تا هر سه جمع نگردند ، من این ودیعت بایشان تسلیم نکنم ؛ بفرمای تا یاز
 سوّم را حاضر آرند ، وامانتِ خود بگیرند . پیرزن این حجتها یاذ گرفت ،
 و بر بدیهه پیش حاکم رفت ، و گفت :

شعر (کامل)

6

إِنِّي نَثَرْتُ عَلَيْكَ ذُرًّا فَأَنْتَقِدُ كَثْرَ الْمُدْلِسِ فَاحْدَرِ التَّدْلِيسَا
 و همچنان کی کوزک تلقین کرده بود باز گفت . حاکم چون ترکیب
 9 الفاظ مختلف دید ، و حجت محکم شنید ، متحیر شد ، و حکم کرد و خصمان را
 گفت : باز گردید ، و یاز سوّم را حاضر کنید ، و وامانتِ خود بگیرید ، چی
 حق اینست ، و حکم شرع همچین . خصمان خایب و خاسر برفتند ، و گنده پیر
 12 ازان بلا نجات یافت :

شعر (طویل)

وَمَا هَذِهِ الْإِيَّامُ إِلَّا مَنَازِلُ فَمِنْ مَنَزِلٍ رَحِيبٍ وَمِنْ مَنَزِلٍ ضَنْكٍ

- 1 گوئی : کوی S : بکوی A || 2 ایشان من دارم با من است A || فاما S : اما A ||
 3 جمع نگردند S : حاضر نباشند A || بایشان S : - A || نکنم A : نکند S ||
 4 بگیرند S : بگیرند A || این S : ان A || 5 و بر بدیهه S : و بر فور A ||
 5-7 وگفت ... التدلّیسَا S : - A | 7 ا فانتقد : فانتقدت S || 8 و همچنان ...
 بود S : و انج از کوزک تطمیع یافته بود A || 9 و حجت S : و حجت بران جمله A ||
 شد و S : شد و هم بران جملت A || 9-10 کرد و خصمان را گفت A : خصمان S ||
 10 سوّم را S : خود را A || بگیرند S : بگیرند A || 10-11 چی حق ...
 برفتند S : - A || 11 وگنده پیر S : پیرزن A || 12 ازان بلا A : - S

۲۹ داستان پیر نایبنا و بازرگان و طراران

- شاهزاده گفت: زندگانی پادشاه کامگار، و صاحبقران روزگار،
 3 در حفظ کردگار باذ! چنین آورده اند در کتب مشهور، و تواریخ
 مذکور، کی در عهد ماضیه، و امم خالیه، در بلاد انطاکیه، بازرگانی
 بوذ است با ثروت بسیار، و تجارت بی شمار؛ در صنوف تجارت با کفایت
 6 تمام، و در معرفت اصناف امتعه شهابتی بر کمال. پیوسته در قطع مفاوز
 بوذی، و منازل و مراحل پیوذی. روزی جماعتی از واردان برسیدند،
 و بسمع او رسانیدند، کی در فلان نواحی از سواحل محیط چوب صندل
 9 عرّتی دارد، چنانک بقیمت با زر معدن برابر است. بازرگانرا هوس
 سوز، اندر ربوذ؛ با خود گفت: سرمایهی کی دارم، جمع آرم، و صندل
 خرم، و بدان شهر برم، و بنرخ نیک و بهائی تمام بفروشم، بدان سرمایهی
 12 راست شود، و کفافی حاصل آید، کی در بقیّت عمر غنائی و استغنائی
 بوذ، و از کسب و تجارت بی نیاز شوم، و بفراغت و رفاهت بنشینم، و روزگار
 باستقامت و استراحت بسر برم. نقودی کی داشت برین عزیمت جمع کرد، و صد
 15 خروار صندل خرید، و روی بدان نواحی آورد، و در راه با خود می گفت:

1 داستان ... طراران S: در A بعد از کلمه «باذ» (سطر 3) می آید ||
 5 بوذ است S: بوذ A || در صنوف A: در صفوت S || 7 برسیدند S:
 رسیدند A || 8 سواحل S: ساحل A || 10 اندر ربوذ S: در ربوذ A ||
 و صندل A: صندل S || 11 برم A: روم S || و بنرخ ... تمام S: و نیک
 بهای A || سرمایهی S: سرمایہ A || 12 راست F: - SA || شود و S:
 و سوز A || غنائی و استغنائی S: غنا و استغنا A || 13 و رفاهت S: و رفاهت A ||
 14-13 و روزگار ... بسر برم A: - S || 15 خرید S: بخریذ A || نواحی S:
 جزیره A || آورد و در راه S: نهاد و A

شعر (کامل)

تَرَكَتْ دَخَانَ الرِّمْتِ فِي أَوْطَانِهَا طَلَبًا لِقَوْمٍ يُوقِدُونَ الْعَنْبِرَا

- 3 چون رایحہٴ صندل بمشامِ بازرگان رسید ، بتفحصِ آن بر خاست ،
 و بہر طرف و زاویہ می گشت ، تا بوئاقِ مردِ شہری رسید ؛ صندل دید کی
 در آتش دان بدلِ ہیزم می سوخت . بازرگان چون حال بران جملہ دید ،
 6 متحیر شد ، و خیرہ بماند ، و با خود گفت : جائی کی ہیزم ایشان صندل
 بوذ ، مرا در وی چہ ریح تواند بوذ ، و چہ سوذ صورت توان کرد ؟ درینفا
 کی مالہا ضایع شد ؛ و مشقتِ شش ماہہ راہ و محنتِ اسفار ، و خوفِ اخطار
 9 تحمل کردم ، و سفرمان بزبان آمد !

بیت (مزج)

- بسیار دویتم بجهان از پی سوذ شد ماہہ زدست و سوذ خود ہیچ نبود
 12 پس بنزدیکِ مردِ شہری آمد ، و چون غمناکی مستمند بنشست . مردِ
 شہری از وی پرسید کی از کجا می آئی ، و درین بارہا متاع چہ

3 چون S : جندانک A || 4 طرف و S : - A || بوئاق S : زاویہ A ||
 دید کی S : - A || 5 بدل S : دید بدل A || حال بران جملہ دید S :
 آن حالت بدید A || 6 شد و خیرہ بماند S : کشت A || 6-7 ہیزم ... بوذ S :
 عوض ہیزم صندل سوزند A || 7 تواند ... سوذ A : - S || 7-8 درینفا کی S :
 درینفا A || 8 و مشقت ... اخطار S : شش ماہ مشقت اسفار و محنت
 اخطار A || 9 و سفرمان بزبان آمد S : و سوذ وزیان بزبان آوردم A و سوذ
 وزیان بزبان آمد F || 10-11 بیت ... نبود A : - S || 12 پس بنزدیک مرد S :
 بنزدیک A || آمد S : رفت A || غمناکی مستمند S : غمناکی A || 13 کی A : - S

شهری جماعتی ثقات را بران گواه گرفت و اشهاد کرد ، و صندل در قبض آورد ، و بارها برگرفت ، و روی بشهر نهاد . بازرگان گمان برد کی این 3 مرد در باب او عنایتی کرده است ، و شفقتی نموده ؛ آنرا بتمتهای بسیار مقابله کرد . و چون بشهر در آمد ، بخانهٔ پیرزنی فرو آمد ، و دیناری بگنده پیر داد ، تا تربیتی کند . و چون شب در آمد ، ازان پیرزن 6 پرسید ، کی درین شهر صندل بچه نرخ است ؟ زن گفت : برابر زر و سیم . بازرگان بجای آورد کی طرار با او حیلت کرده است ، متفکر گشت . پیرزن گفت : موجب تفکر و تحیر چیست ؟ بازرگان قصه شرح داد . 9 پیرزن گفت : مردمان این شهر بغایت گریز و محتال و زرق و مقاتل اند ؛ فردا کی در شهر آئی ، زینهار با کسی سخن نکوئی ، و داد و ستد نکنی ، و بر مال خود زینهار نخوری ، کی تو مردی غریبی ، و راه دور و دراز 12 قطع کرده‌ی ، و منازل و مراحل پیوده‌ی ، تا مال خود در ورطهٔ تلف

1 جماعتی S : جماعت A || ثقات S : ثقات و متمدان و اعیان را A ||
گواه گرفت و S : - A || 2 و بارها S : و بار A || نهاد A : آورد S ||
گمان ... این : پنداشت کی آن A || 3 در باب S : در حق A || 4-3 بسیار
مقابله S : مقابل A || 4 و چون ... آمد S : روز دیگر در شهر شد و A ||
فرو آمد S : فروز آمد A || 5 بگنده پیر S : زر بخداوند خانه A ||
تربیتی S : ترتیب کار او A || ازان A : از S || 6 درین شهر S :
در شهر شما A || زن S : - A || زر S : بزر A || 7 بجای آورد S :
بدانست A || طرار S : مرد A || با او S : با وی A || گشت S :
شد A || 8 موجب S : کی A || تحیر S : تأثر A || 8-9 شرح داد پیرزن S :
بازگفت کنده پیر A || 9 این شهر S : شهر ما A || بغایت S : - A ||
محتال و زرق و مقاتل اند S : محتالند و با زرق و افتالند A || 10 زینهار A : زینها S ||
با کسی ... نکنی S : تا با کس معامله نکنی و سخن نکوئی A || 11-12 و راه
... کرده‌ی A : - S

در حال مرد از بازرگان ببرد ، گفت : خواهم کی جمله آب این دریا را ،
 کی در پیش ماست ، بیک شربت بخوری . بازرگان متحیر فرو ماند
 3 و جواب شافی نداشت . مردمان رگد آمدند ، و این مرد بازرگان سرخ
 و کبود چشم بود . مردی سرخ یک چشم بیامد و چنگ در وی زد کی
 تو یک چشم من بدزدیدی ، باز ده ، یا قیمت چشم من برسان ! دیگری
 6 بیامد و پاره‌ی سنگ رخام پیش او انداخت ، و گفت : مرا ازین سنگ
 پیراهنی و ازاری بدوز یا بهای آن بده ! و این خصومت و مجادلت در هم
 پیوست و بتطویل و تثقیل ادا کرد . خبر بگنده پیر رسید ، بیرون دوید ،
 9 و گفت : او را بمن سپارید تا من ضمان کنم و بامداد بشما دهم ، کی امروز
 دیرست ، و حاکم بحکم نشیند ، و مجادله شما بی فایده بود . آن جماعت طراران
 بازرگانرا بگنده پیر سپردند ، و او را در عهده ضمان آورد . بازرگان با هزار
 12 تیار چون بوتیار پڑمان و اندوهگن بخانه آمد . اشک رنگین از فواره چشم
 می بارید ، و انگشت حیرت بدندان ندامت می گزید ، و بتعجب می گفت :

1 در حال مرد از بازرگان S : شهری حالی نرد A || گفت S : بازرگان را
 کفت A || 2-1 جمله ... بخوری S : بیک شربت آب این دریا را تجرع کنی A ||
 3 نداشت S : نداشت A || مرد S : - A || سرخ S : سرخ
 موی A || 4 سرخ S : - A || بیامد و S : بهیثات و شکل او برسید A ||
 در وی زد کی تو S : در روی وی آورد و کفت A || 5 بدزدیدی S :
 بدزدیده‌ای A || قیمت چشم من S : بها A || برسان A : بده S || 6 پیش ...
 مرا S : بدو داد کی A || 7 و ازاری S : و ازارپی A || یا بهای آن S :
 مرا و اگر نه بها A || 9 سپارید S : دهید A || تا من ضمان کنم و A : تا S ||
 دهم که S : تسلیم کنم کی A || 10 و حاکم ... بود A : تا فردا بحاکم روید و S ||
 طراران A : - S || 11 ضمان S : و پذیرفتاری A || 12 بوتیار S : بتیار A ||
 پڑمان و اندوهگن A || آمد S : رفت A || رنگین S : خونین A || 13 می
 بارید A : می راند S || حیرت ... بتعجب A : حسرت می خائید و S

کاشک هرگز این سودا در دیگِ سُویدا نچتمی ، و آب روی خویش
از برای نان نریختمی! لکن چکنم چون کار افتاد؟ گنده پیر گفت : دل
3 بجای آر ، و گوشِ هوش بمن دار ! هر دردی را درمانی ، و هر محنتی را
پایانی است . **حَذِّ اللُّؤْلُؤَ مِنَ الْبَحْرِ وَالذَّهَبَ مِنَ الْاَرْضِ وَالْحِكْمَةَ مِّنْ قَالِهَا .**
ترا حیلتی آموزم ، و صنعتی سازم ، کی ازین بلا برهی ، و بمرادِ خود برسی .
6 بازرگان ملاطفتِ پیرزن را بشکر و مواعیدِ خوب مقابله کرد ، و بر وی ثنا
و آفرین پیوست ، و گفت : چون ازین دواهی و شداید خلاص یابم ، و نجات
روی نماید ، حقوقِ مناسحت و موافقتِ ترا بأدا رسانم ، و بقصارای امکان
9 و طاقت ، و نهایتِ وسع و قدرت ، در طریقِ مکافات و مجازاتِ این مساعی
محمود و وسایلِ مشکور قدم زنم ، و قواعدِ این وداد را بلواحقِ اتحاد
مؤکد گردانم :

شعر (بسیط)

12

الخَيْرُ يَبْقَى وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أَوْعَيْتَ مِنْ زَادِ

بیت (هزج)

15 نیکوئی کن چون کی ترا دست رس است کین عالم یاذگارِ بسیار کس است

1 کاشک : S : کاشکی A || خویش A : - S || 2 لکن ... افتاد S :

- A || 3 آر S : دار A || هوش S : وهوش A || 5 بلا S :

محتها A || و بمراد خود S : و با منیت خویش A || 7 ازین ... شاید S : - A ||

و نجات A : و نجاتی S || 8 و بقصارای A : و بقطارا S || 9 وسع A : و منع S ||

در طریق A : در طرق S || این مساعی S : ان مساعی A || 10 قدم زنم S :

و سیرت مسعود و حسن عهد قدیم برسم A || قواعد این S : قواعد A ||

15 a چون که S : چو مر A

13 الخیر البیت : دیوان عبید بن الابرص ص ۷۱ فی الحاشیة ، کتاب الاغانی

دراز باز، در خوش دلی بر دوام، و کامرانی مستدام، عالم بکام و صید در دام !
 بازرگانی آموخته است، و صد خروار صندل حمل آورده، و من آن جمله از وی
 3 بیک پیمانه هرچه او خواهد، بخریده ام، و صندل در قبض آورده. مهتر گفت:
 خطا کردی، و نباید کی آنرا کی صید خود گمان بردی، در قید او شوی،
 و بسا زیرک و دانا کی از دور بینی در کارهای صعب افتاده اند، و سرمایه بر باز
 6 داده؛ و بیاورد دانست، کی تا کسی بر همه زیرگان جهان بفهم و کیاست و خاطر
 و فراست راجح نبوذ، قصد ولایت ما نکنند، و اینجای تجارت نیاید:

شعر (طویل)

وما ینهضُ البازی بغير جناحِه

از بهر این گفته اند. اگر فردا تو از وی صندل خواهی، گوید: من یک پیمانه
 9 کیک خواهم، نمی تر، و نمی مازد؛ جمله با زین و لگام، و جل و ستام،
 12 چه جواب دهی، و ازین بلا بچه حیلت خلاص یابی؟ طرار گفت: ای مهتر،
 نه همانا کی او این دقیقه داند. مهتر گفت: اگر بداند چکنی؟ گفت:

1 صید در دام S: عیش رام A || 2 حمل A: - S || جمله S:
 صندل A || 3 بیک S: جمله بیک A || هرچه S: آنچه A || او خواهد ...
 آورده S: خواهد بخریدم و بارها قبض کردم A || مهتر A: پیر S || 4 و نباید کی A:
 و نباید S || 5 بسا S: بسیاری A || و دانا کی A: و دانا S || افتاده اند S:
 افتاده است A || 6 جهان S: - A || و کیاست S: - A || 7 و اینجای ...
 نیاید S: و اینجا بازرگانی نیاید و گفته اند A || 8 شعر A: - S || 9 وما ینهض S:
 وما نهض A || جناح A: جناح S || 10 از بهر این گفته اند S: - A ||
 از وی S: از A || گوید من S: او گوید A || 11 کیک ~ خواهم A ||
 جمله A: - S || و ستام A: و ستام S || 12 چه جواب دهی A: چکنی S ||
 حیلت S: حیل A || 13 داند مهتر S: بداند A

- گفت : این مرد هم شکل و هم هیأتِ منست ، اورا گفتم : یک چشم من
 تو دزدیده‌ی ، برکن و بمن باز ده ، یا تاوان بده ! پیر گفت : کارِ تو ازین
 3 همه بدتر و دشوارترست . اگر او گوید : من یک چشم خود بر کنم ،
 و تو این چشم دیگر کی داری بر کن تا در ترازو بسنجیم ، اگر برابر آید ،
 چشم ازانِ تو بود ، و اگر نیاید نباشد ، اورا یک چشم بماند ، و ترا هر دو
 6 رفته بود . گفت : عقلِ او بدين کمال انتقال نکرده بود ، و خاطرِ او این جمال
 نیافته ، پیر گفت : وما علی الناصح الا النصیحه ، آنچه جوابِ او بود این بود .
 چون سؤالات و جوابات با آخر رسید ، و جماعتِ طراران پیرا گنندند ، بازرگان
 9 متبجح و شاذان بخانه آمد ، و برگنده پیر ثنا و آفرین پیوست ، و گفت :

بیت

نیک آوردی کی زو دم آگه کردی

ورنه زر و زور و روزگارم شده بود

12

ای ماذرِ مشفق ، وای دوستِ ناصحِ لوازمِ اشفاق بر مقدماتِ کرم
 و مروّت الحاق کردی ، و آدابِ نصایح ، بپراهنِ لایح ، بمن نمودی !

- 1 گفت : + ایها الحاکم A || وهم هیأت S : و هیأت A || اورا S : منس (؟) A ||
 2-1 من تو S : من A || 2 تاوان S : دیت چشم من A || ازین S : از A ||
 3 بدتر S : بتو A || دشوارتر است S : دشوارتر A || اگر او S :
 اگر A || خود S : - A || 4-5 و تو این ... نباشد S : هر کدام کی
 تو حکم کنی تو این چشم کی داری بر کن تا بترازو بسنجیم اگر برابر
 آید بتو دهم ، Ah ، - A || 5-6 اورا ... بود S : ترا هر دو چشم رفته بود
 و او یک چشم بر جای باشد آنکاه تو بصیر و بیچاره تانی A || 6 نکرده بود S :
 نکند A || 6-7 جمال نیافته S : حال در نیاید A || 7 آنچه ... این بود A : و S ||
 8 سؤالات و جوابات S || و جماعت ... پیرا گنندند S : وان جمع متفرق شدند هر یک بخانه
 خویش رفتند و A || 9 و شاذان بخانه S : و شاذمان باخانه A || ثنا و A : - S ||
 پیوست A : کرد S || 10-12 بیت ... بود S : - A || 14 و مروّت A : - S

جمله بازین ولگام و جَلّ و ستام ، مرصَع بزر و گوهر ، و مَحَلّی بلالی و جوهر .
حاکم روی بطرار کرد کی ترا نگفتم :

شعر (هزج)

- 3 ما نا کی حریفِ خویش نشناخته‌ی در شش دره می باش کی بد باخته‌ی
طرار گفت : صندل باز دهم . بازرگان گفت : صندل ملک تو است ،
6 و مرا بحکمِ شرع و معاملات بها بر تو واجب ، آنچه پذیرفته‌ی برسان ،
و ابرام از مجلسِ قاضیِ امام منقطع گردان . چون منازعت بتطویل کشید ،
و محادلت بتثقیل انجامید ، حاکم بوجه تشفع ، با هزار تضرع ، بر هزار
9 دینار ، صلح کرد ، کی طرار بیازرگان دهد ، و دست ازین خصومت بدارد ،
و صندل جمله برگیرد . هم برین منوال ، این احوال با آخر رسید . هریک سخنی
می گفتند ، و جوابی می شنیدند ؛ و آخر الامر با هزار گفتار ، بر سه هزار
12 دینار ، قرار دادند کی این جماعت بدهند ، و ازین بلا برهند ، بازرگان
زر بستد ، و صندل در قبض آورد ، و بیهای تمام بفروخت ، و گنده پیر
و حاکم را هدیه‌های بسیار داد ، و با نعمتی فاخر و غنیتی وافر روی بوطن
15 مهود ، و مقرّ مالوف آورد . این سه کس از من زیرکتر بوذند

1 جمله S : - A || وجل S : و باجل A || وستام A : وسطام S ||
بزر A : بدر S || و محلی S : محلی A || و جوهر S : و جواهر A || 2 روی
بطرار کرد کی ترا نگفتم S : گفت A || 3 شعر S : - A || 4 ا مانا که
S : کفتم تو A || 6 و مرا S : مرا A || شرع S : شریعت A ||
واجب S : واجب است A || پذیرفته‌ی S : شرط کرده ای A || 9 دست ...
بدارد S : در A به از « برگیرد » ی آید (سطر 10) || 10 سخنی S : سخن A ||
11 و جوابی S : و جواب A || و آخر الامر S : با آخر کار A || بر سه S : بر چهار A ||
12 دادند S : گرفت A || جماعت S : جماعت طراران A || 13 در قبض آورد S :
قبض کرد A || و بیهای تمام S : و بیهای نیک A || 14 داد A : بداد S || فاخر
و وافر A || و غنیتی S : و غنیتی A || 15 آورد S : نهاد A

و پذیر چون حرّاث و زراعت ، و رحم مرزعه است ، و نطفه چون تخم . اگر تخم شایسته بوذ ، شجر و نبات و ثمر و شکوفه بر وفق آن آید . دیگری گفت : سپاس و منت شاهزاده راست ، کی همت بر تحفظ و تعلم جمع کرد ، و خاطر و حفظ در کار آورد ، و مشقت تأمل و تفکر کشید ، و رنج تذکار و تکرار تحمل کرد ، تا از مدارج سفلی بمعارج اعلی بر آمد ، و علم و ادب و هنر بیاموخت ، و ذات خود را باستعداد و استقلال بمنصب کمال مستعد و مهیا گردانید . دیگری گفت : سپاس مر سندیباذ راست ، کی در باب تعلیم شرایط نصایح بجای آورد ، و شاهزاده را بپیرایه علم و حلیه حکمت مزین و محلی گردانید ، و بمراتب علیّه و مدارج سنیه رسانید ، و مستحق تاج و تخت و اقبال و بخت کرد . دیگری گفت : منت و سپاس و زرای کامل راست ، کی هر یک در باغ دانش و فضل شکوفه و ازهار عدلند ، و بکمال کفایت و جمال کیاست آراسته ، کی شاهزاده را از ورطه و مهلکه بیرون آوردند . سندیباذ گفت : سپاس و منت از خدای باید داشت ، کی شاهزاده را باعضای مستقیم و حواس سلیم ، و نفس کریم ، و خلق عظیم بیافرید ، و بعقل کامل و فضل شامل آراسته گردانید ، و مستعد قبول حکمت کرد ، و تهیو حصول علم داد ، و آلت های حفظ و ذکر و تحیل و توهم و تعقل و تذکر و تصوّر موجود

1 است A : S || 3 شاهزاده را S : از شاهزاده A || 4 خاطر S : A -

4-5 تذکار و تکرار A || 5 کرد S : نمود A || 7 مر سندیباذ A : سندیباذ S

8 حلیه S : حلی A || 9 و مراتب A : و مراتب S || 10 منت و سپاس A

کامل S : وندمای فاضل و کامل شاه A || 12 و مهلکه S : مهلکه بحکم کمال

کفایت A || 13 و منت S : A - || خدای S : خدای تعالی A || 13-14 مستقیم

و سپاس A || 14 بیافرید و S : A - || 15 کرد A : S - || و تهیو A :

تهیاء S || 16 و ذکر و تحیل S : و ذکر تحیل A || تعقل A : تفعل S

وخصایل او، در بسیطِ زمین، و بساطِ زمان، هیچ کس مثل او نشان نمداد،
وزبانِ روزگار میگفت :

بیت (هزج)

3

جمالش بر سر خوبی کلاهدست بنامیزد نه رویست آن کی ماهست
پذیر او عظیم او را دوست داشتی ، واز سایه بافتاب نگذاشتی ، وگفتی :

بیت (رباعی)

6

تنها ز همه جهان من و تنها تو یا من بیمان رسول بایم یا تو
خرشید نخواهم کی بر آید با تو تنها روی و سایه نیاید با تو

9 روزی با جماعتی از خدمتگاران ، در باغی تماشا مشغول بود ، یکی از
عفاریتِ مرده شیاطین ، کی بقوت و شوکت معتضد بود ، و بآلت و غدّت
مستظهر ، بران موضع گذشت ، نظر بر دختر او گند ، بچشم او در آمد ،
12 و در دل او جای گرفت ؛ از میانِ خدم و خول او را در ربود ، و بوطن
خویش برد . این خبر بسمع پادشاه رسید ، قرار و آرام از وی بر میزد ،
در ولایت منادی فرمود کی هر که رنج بردارد ، و دختر شاه را شاه را سلامت

1 نمداد S : نداد A || 4 ا جاش S : جالت A و دیوان || b آن
کی A : آنک S || 5 او عظیم او را S : او را عظیم A || واز سایه A :
ز سایه S || وگفتی S : - A || 7 بایم S : نام A (بدون نقطه) ||
8 ا خورشید A : خورشید S || b تنها روی و S : آخی بر من A ||
نیاید A : نباید S || 9 از خدمتگاران S : خدمتگاران A || 11 نظر S :
نظر او A || او گند S : افتاد A || 12 او را S : دختر را A || و بوطن S :
و بمقام A || 14 در ولایت S : و در ولایت A || رنج ... سلامت S : دختر شاه را کی
مخدره دهرست عهدست کی

چهارم پزشکِ عالم و استاذِ ماهر بر اصنافِ علل و امراض ، و عالم بر اسباب و اعراض ؛ دستی در معالجت چون دمِ عیسی ، و قدمی ذرتین چون دستِ

3 موسی :

بیت (هزج)

کَفّی چو کفّ موسی دستی چو دمِ عیسی

6 در علم دمی شافی در کار کنی کافی

پس هر چهار برادر جمله شدند ، و با یکدیگر گفتند : اگر این مهم میسر خواهد شد ، جز بمساعی ما نخواهد بود . پس آنک راهبر بود ،
9 قدم در راه نهاد و می رفت ، تا آنجا که کی منزلگاهِ عفریت بود . بر سرِ کوهی در دهانِ غاری وطن گرفته بود . چون هر چهار بدرِ غار رسیدند ، آنک دلیر و بی باک بود ، در غار رفت ، و دستِ دختر بگرفت ، و بصحرا بیرون آورد ؛ و در آن ساعت عفریت از وطن و مسکن غایب بود . چون بخانه باز آمد ، دختر ندید ، دانست کی چه افتاده است . در حال جماعتی دیوان و پریان کی مُنقادِ فرمانِ او بوذند ، بر اثرِ او روان کرد . چون افواج

1 واستاذ : و طیب A || و عالم S : عالم A || 2 واعراض S : اغراض A || تین S : تین و تنال A || 7 پس هر S : هر A || برادر ... و با یکدیگر S : بهم آمدند و A ||
8 شد A : شدن S || بمساعی S : بسی A || نخواهد S : نتواند A ||
9 و می رفت S : می رفت A || کی A : - S || 10 گرفته بود S : ساخته دختر دران غار بود A || هر چهار S : - S || 11 دلیر و بی باک بود S : بی باک بود و دلیر A ||
رفت ... و بصحرا S : شد و دختر را A || 12 و در آن ساعت S : وان زمان A ||
از وطن و مسکن S : - A || 12-13 بخانه باز آمد S : باز رسید A || 13 دانست ... است S : - A || جماعتی S : - A || 13-14 دیوان و پریان A || 14 منقاد S :
در A || بوذند S : بوذند و منقاد امر او A || او روان A : روان S

پادشاه هر چهار را بنواخت ، و هر یک را منصبی ارزانی داشت ، صاحب
 بریدی براهبر داد ، وجان داری بی باک را فرمود ، ووزرات بطیب ارزانی
 3 داشت ، و دختر و سپهسالاری بشجاع داد ، وگفت : هر یکی را از شما
 ثبوتِ حقّ ، و حسن عهدی است کی دیگری را نیست ، اگر راهبر
 نبودی ، هیچ آفریده بخانه عفریت نرسیدی ، و بر وطن و مسکن او وقوف
 6 و اطلاع نیافتی ؛ و اگر شجاع نبودی ، هیچ کس با سپاه دیو و پری مقاومت
 نپیوستی ؛ و اگر بی باک نبودی ، هیچ کس دختر را از خانه عفریت
 بیرون نیاوردی ؛ و اگر طیب نبودی ، این علت بصحت نینجامیدی ، و سعی
 9 باقیها ضایع بودی

(۲/۱۸) حال بنده همین مزاج دارد ، اگر نطفه پذیر نبودی ، زمین رحم
 معطل و مهمل بودی ؛ و اگر زمین نبودی ، تخم ضایع بودی ؛ و اگر استاذ ناصح
 12 نبودی ، علم و حکمت در چیز تعلیم نیامدی ؛ و اگر همت من براستجماع
 علوم جمع نبودی ، تعلیم و تلقین استاذ را اثری ظاهر نگشتی ؛ و اگر
 ایزد تعالی مرا بقدرت و صنع خود در وجود نیاوردی ، و بقوتهای ظاهر

1 پادشاه ... بنواخت S : پادشاه را نظری در حق ایشان بدید آمد و بنواخت
 ایشانرا A || **3-1** صاحب ... داشت S : - A || **3** و سپهسالاری S : - A ||
 هر یکی را S : هر یک A || **5** آفریده بخانه S : کس خانه A || نرسیدی S :
 ندانستی A || **6-5** وقوف و اطلاع A || **7** نپیوستی S : نکردی A || **7-8** از
 خانه ... نیاوردی S : بند و جنک عفریت خلاص ندادی A || **8** علت S : هیچ
 کس این علت را A || **9** باقیها S : دیگران A || بودی S : و باطل
 ماندی A || **10** حال S : حادثه A || دارد S : داشت A || **11** و مهمل بودی S :
 بماندی A || **12** در چیز تعلیم نیامدی S : ذخیره نماندی A || استجماع S :
 استماع A || **13** علوم جمع S : علوم A || استاذ S : - A || اثری A : اثر S || ظاهر
 نگشتی S : نبودی A || **14** بقدرت ... نیاوردی S : بصنع قدرت خویش نیافریدی A

فاجره زانیه ، وای عارِ شویمان و ننگِ زنان ! از خدای و خلق هیچ شرم
و آزرَم نداشتی ، کی بر فرزندِ من چنین غدری سگالیدی ، و چنین جرمیه‌ی
3 ارتکاب نمودی ، و مرا در ملامتِ این جهان و عقوبتِ آن جهان می افگندی ؟

بیت (مزج)

بارانِ دو صد ساله فرو نماند این گردِ بلا را کی بر انگیخته‌ی
6 کنیزک از سر استکانت و تخشع گفت : من بذین اجترام اعتراف می نمایم ،
و بذین ارتکاب اقرار میکنم ؛ و چون زلتی و نادرتی ، کی موجب عقوبت و تعذیب
وزجر و تشدید باشد ، از من در وجود آمد ، من بدان سبب مستحقِ عتاب
9 و عقاب پادشاهم ، و هرچه ازین ابواب در حقِ بنده تقدیم افتد ، دونِ حقِ
او باشد ؛ و از برای آنک شاهزاده بمن قصدی کرده بود ، بر من لازم آمد ،
بموجبِ شریعت و فتوت و سنتِ مروت ، بدفعِ آن کوشیدن ، و جانِ خود از
12 معرضِ خطر بیرون آوردن :

شعر (طویل)

إِذَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا الْأَسِنَّةُ مَرْكَبُ فَلَا رَأْيَ لِلْمُضْطَرِّ إِلَّا زُكُوبُهَا

1 وای عار ... زنان : S - A || 2-1 هیچ شرم و : هیچ A شرم و S || 2 کی S :
A || غدری A : غدس || جرمیه‌ی A : جرمیه S || 3 نمودی S : کردی A || می افگندی S :
خواستی افگندی A || 5 a صد A : صد S || b بلا A : و بلا S || بر A : تو S ||
6 از سر ... و تخشع A : - S || من A : - S || 7 و چون S : چون A || و نادرتی S :
- A || 8 و زجر S : و از زجر A || از من S : - A || آمد S : آمدست A || من A :
و من S || 8-9 سبب ... پادشاهم و S : مستحق عقاب باشم A || 9 ابواب S : باب A ||
9-10 حق او S : حق بنده A || 10 و از برای آنک S : از بهر آنک A || قصدی
کرده بود A : قصد کرد S || 11 و سنت مروت : و سنت شریعت و مروت S و بذین
مروت A || خود S : خود را A || 12 خطر S : هلاک A

5 باران البیت : ازان عمادی ، سخن و سخنوران ۱۸۶/۲ || 14 اذا لم البیت :

لکمیت بن زید الاسدی ، نهاية الارب ۷۱/۳

(۲/۱۹) شاه از جماعتِ وزرا و ندما پرسید : جزای کردارِ این بی باکِ
 بند کردار چیست ؟ یکی گفت : آنک چشمهای جهان بایش برگزند ، کی بلای
 3 مردم از چشمِ اوست ، و تا چشمِ نبیند دل میل نکند ، و تا دل میل نکند زبان
 بارتکابِ جرایم انتصاب نماید :

بیت (هزج)

6 گر دیده بُدست رهنمونِ دلِ من در گردنِ دیده باذ خونِ دلِ من
 دیگری گفت : سنانِ زبانش از نیامِ دهان بر باید کشید ، تا در عرضِ
 مردمان سخن نگوید ، و دروغ و بهتان و زرق و دستان نسگالاند :

بیت (هزج)

9 ایزد ز زبان چو دید نقصانِ بدن کردش چو پدید شد بزندانِ دهن
 نقصانِ بدن اگر نخواهی مشکن زندانِ خذاوند بپهوده سخن
 12 دیگری گفت : پایهایش باید برید تا بهوای دل قدم نزند ، و خود را در ورطه
 و مهلکه نیوگند . دیگری گفت : دلش بیرون باید کشید ، تا بهوای دل نرود ،
 کی مقرّ خیال و مجالِ ظنونِ محال دل است :

بیت (هزج)

15 دردستِ دل از دستِ دلم گشته اسیر چونین کی منم اسیرِ دل باذ دلم
 زن گفت : چگونه ماند حالِ من بحالِ آن روباه و کفشگر و اهلِ شارستان !
 18 شاه پرسید ، کی چگونه بود ؟ بگوی !

1 پرسیدن : + کی A || بی باک A : باک S || 2 بر کنند A : پر کنند S ||
 3 از چشمِ اوست S : از چشم است A || تا دل میل نکند S : - A || 8 سخن نگوید S :
 طمن نکند A || 11 b زندان S : دندان A || 12 پایهایش S : پایش A || برید S :
 بریدن A || ورطه و S : - A || 13 نیوگند S : نیندازد A || بهوای دل S : بهوای
 او A || 14 دل S : - A || است : + و موضعِ فجور و منبعِ فساد A || 16 a گشته S :
 کشت A || 17 شارستان S : شهرستان A || 18 شاه ... بگوی A : گفت چگونه است S

افکند ، و در ورطهٔ عذاب و عقاب انداخت ؛ و مرد دانا را چون خطری روی نماید ، و بلا استیلا آرد ، خود را بنوعی کی ممکن گردد ، از غرقاب خطر ، بر ساحلِ ظفر افکند ؛ و اکنون وقتِ هزیمت و فرارست : **الفراؤ تما لا یطاق** 3
من سنن المرسلین ، و بزرگان گفته اند : هزیمت بهنگام غنیمتی تمام است ؛ و بتگ از درِ خانه بیرون جست ، و روی سوی رخنه نهاد . چون برخنه رسید ، راهِ رخنه استوار دید ، با خود گفت : بلا آمد و قضا رسید : 6

بیت (متقارب)

بهر حال مر بنده را شکر به کی بسیار بد باشد از بد بتر
 9 درهای حوادث بازست ، و دَرهای نجات فراز . اگر دهشت و حیرت بخود راه دهم ، بر جانِ خود ستم کرده باشم ، و بر تنِ عزیز زینهار خورده .
 وقتِ حیل و مکرست ، و هنگامِ خداع و غدر ؛ باشد کی بحیلت ازین مهلکت
 12 خطر نجات یا بم و برهم ، کی گفته اند : **الفراؤ فی وقته ظفر** . پس خویشتن را مرده ساخت ، و بر رخنه رفت و چون مردگان بحفّت . کفشگر چون بوی رسید ، و او را مرده دید ، چوبی چند بر پشت و پهلوی او زد ، و با خود گفت : **الحمد لله کی این مُذبرِ شوم** ، از عالمِ حیوة ، بَحَظَّةٔ نجات نقل کرد ، 15

1 افکند S : آورد A || و در ورطهٔ ... و مرد A : و S || 2 نماید S :
 نمود A || آرد S : آورد A || از غرقاب S : از کرداب A || 3 وقت S :
 روزان A || 3-4 الفراز .. المرسلین A : - S || 5 از در خانه S : - A || 6 راه S :
 - A || رخنه S : رخنه را A || 10 و بر تن S : و با تن A || 11 و مکرست ...
 بحیلت A : - S || ازین S : در S با این کلمه خط دیگر از نو آغاز میکند ||
 12 خطر نجات A : خطر S || خویشتن را S : خویشتن A || 13 و بر رخنه A :
 و بر رخنه S || 15 شوم S : میثوم A

- از گهوارهٔ طفل در آویزد، طفل گریان و کودکی بدخوی از گریستن باز ایستد
 و نیک‌خوی گردد؛ گوشِ روباه از کلهٔ سر جدا کرد. روباه بران مشقت
 3 و بلیت نیز صبر کرد. دیگری گفت: هر که دندانِ روباه با خویشتن دارد،
 دردِ دندانش بیاراند و تسکین پذیرد؛ سنگی بر گرفت، و دندانِ روباه بشکست.
 روباه بدین شدايد و مکاید، و نوایب و مصایب، احتمال و مدارا می کرد، و تصبُّر
 6 و اضطبار می برزید، و بر چندان تعذیب و تشدید، صبر و جلادت می نمود.
 دیگری بیامد، و گفت: هر که را دل درد کند، دلِ روباه بریان کند و بخورد
 بیاراند. کارد بر کشید، تا شکمِ روباه بشگافد. روباه گفت: اکنون هنگام
 9 رفتن و سرِ خویش گرفتن است، تا کار بدم و گوش و بدنان و زبان بود،
 صبر کردم؛ اکنون کارد باستخوان، و کار بیجان رسید، تأخیر و توقف را
 مجال نماند، و نطقِ طاقت بگست؛ و از جای بجست، و بستگ از در
 12 شارستان بیرون جست، و می گفت:

بیت (هزج)

چون کار بیجان رسید بگشادم راز

- 15 کار من امروز همین مزاج دارد، بر همه عقوبتها صبر توانم کرد، مگر
 بر دل شگافتن، و باین همه فرمان خداوند راست:

1 بدخوی A: بدخوی را S || 2 و نیک S: نیک A || بران S: بدان A ||
 3-4 بشکست روباه A: - S || 9 و بدنان S: و دندان A || 10 و کار بیجان
 رسید A: رسد S || 11 مجال نماند A: مجال بود S || و نطق A: و بطق S || بگست A:
 نکشت S || از در A: از S از رخت F || 12 شارستان: شهرستان AS || و می گفت F:
 - SA || 13 بیت A: - S || 14 بگشادم راز A: بگشاده آن S بگشایم راز
 باری نشوم با تو نجویم انباز F || 15 کرد A: کردن S || 16 باین S: باین A ||
 فرمان AS: حکم فرمان F

لَا النَّارُ تَسْلَمُ مِنْ حَوَادِثِهَا وَلَا اسْدُ كَثِيفٌ اللَّيْلَتَيْنِ هَاصِرُ

و بسمع پادشاه رسیده باشد حکایت وزیر شاه کشمیر و پسر او . شاه
3 گفت : چگونه است ؟ بگوی ! سندباد گفت :

۳۲ داستان شاه کشمیر و پسر وزیرش

بقا باذ شهریار روزگار ، و صاحب قران عهد را ، در عمر شامل ، و سعادت
6 کامل ! چنین آورده اند ثقات روات ، و اصحاب روایات ، کی در حدود کشمیر
پادشاهی بوده است ، عاقل و فاضل و حکیم طبع ؛ و او را وزیر ی بود ، در
دوات با حرمت و امکان ، در مملکت با حشمت و تمکین . بانفاق آسمانی ،
9 و تقدیر یزدانی او را فرزندی متولد شد . چون از مهبط رحم بمحط ظهور
آمد ، پادشاه بحکم کال عاطفت ، و وفور شفقت ، مقومانرا فرمود ، تا
شکل طالع پسر وزیر بنگرند ، و برصد نجومی و حساب زیج تقویم باز دانند ؛
12 و کیفیت احوال و کمیت عمر و ابتدا و وسط و انتهای کار او تأمل کنند .
منجّمان بحکم فرمان بنشستند ؛ و در طالع و اشکال کواکب ، و مناجح طبایع
سخن پیوستند ؛ و ارتفاع طالع باصطرلاب باز دیدند ، و درج و دقائق
15 ارتفاع او و ناد بیوتات و هیلاج ، جمله در ضبط آوردند ؛ و منازل کواکب
ثابت و ستاره ، و احکام قرانات و ثلثیات و تربیعات حفظ کردند ، و حکم
کردند ، کی آن پسر عمری تمام یابد ، و باستقلال و اهلیت امور خطیر رسد ،

1 a النار A : اباز S || 2 شاه S : شاه A - || 4 شاه ... وزیرش A :

بسر شاه کشمیر و وزیر S || 5 شهریار A : شاه S || 7 بوذ S : - A ||

8 در مملکت S : و در مملکت A || 9 از مهبط A : مهبط S || بمحط A :

بمحاط S || 12 و وسط S : وسط A || 13 و اشکال A : وی اشکال S ||

15 بیوتات A : و بیوتات S || 17 آن S : این A || عمری A : عمر S

داشت ، و بفال گرفت ، و از شہامت و حذاقتِ او متعجب شد . پسر وزیر
آن را بدعای فاتح ، و ثنای فلیح مقابلہ کرد ، و گفت :

شعر (منسرح)

3

النَّاسُ مَا لَمْ يَرَوْكَ أَشْبَاهُ وَالدهرُ لَفِظٌ وَأَنْتَ مَعْنَاهُ
وَالجودُ عَيْنٌ وَأَنْتَ نَاطِرُهَا وَالنَّاسُ بَاغٌ وَفِيكَ نَيْمَاهُ

6 پادشاه از جریانِ زبان ، و عذوبتِ بیانِ او حیران بماند ، و گفت :

شعر (کامل)

وَلَقَيْتُ كُلَّ الْفَاضِلِينَ كَأَتَمَّا رَدَّ الْإِلَهُ نَفْسَهُمْ وَالْأَعْضُرَا
نُسِفُوا لَنَا نَسَقَ الْحِسَابِ مَقْدَمًا وَأَتَى فذلِكَ إِذْ أَتَيْتَ مُؤَخَّرًا

9

شاه اورا بنواخت ، و با خلعتِ فاخر ، و تشریفِ تمام باز گردانید ؛ و از وزیر
سؤال کرد ، کی حکمی کی در طالعِ ولادتِ او بود ، ظاهر شد یا نه ؟ وزیر
گفت : بقا باذ ملک را در دولتِ کامل و رفعتِ شامل و حرمتِ وافر ! حکما
12 راست گفته اند کی تقدیرِ آسمانی باوقاتِ متعلق است ، و باسبابِ منوط ،
و هرچه رفته بود شرح داد . پادشاه عجب داشت ، و گفت : دانایان نیکو
15 گفته اند : موجود از قضا و قدر حذر نتواند کرد ؛ و چون آفتاب هر جا
روڈ ، بلا و محنت چون سایه ملازم او بود ، و تقدیرِ سابق لاحق و متابع
او باشد : لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ

1 پسر : پس AS || 2 فاتح A : فلیح S || فلیح A : رایج S ||
6 بیان A : حیان S || 14 دانایان S : دانان A || 15 حذر نتواند A :
حدا نتوان S

5-4 الناس البیتین : دیوان المتنبی ۴/۲۶۳-۲۶۴ ، (البازجی) ۲۵۶-۲۵۷ ||

8-9 ولقیة البیتین : دیوان المتنبی ۲/۱۷۰-۱۷۱

واوقات و ساعات بمواصلت و مصاحبتِ او می گذاشت . روزی پارسا مرد
 بصحرا بیرون شد ، هدهد را دید ، بر بالا نشسته ، پر وبال بآب
 3 زلال شسته ؛ بال می زد و نشاط می کرد ؛ و در پیش او کوزکان فنج می نهادند ،
 و دام می گسترانیدند . پارسامرد گفت : ای برادر ، این نه مقامِ راحتست ،
 و نه منزلِ استراحت ؛ از برای تو فنج می نهند ، و تو غافل وار روزگار می
 6 بری . هدهد گفت : کوزِ پوزه می شکند ، ورنجِ بیهوده می زند ؛ و خود را
 رنج می دارند ، و روزگار در تضييع می نهند . پارسامرد برفت ، و بگفت :
 ما علی الناصحِ إِلَّا النصيحة :

شعر (وافر)

9

سندگرفی اذا جرّبتِ غیري وتندّم حین لا تُفنی الندامه

از قضای آسمانی چنان اتفاق افتاد ، کی کوزکان ناامید گشتند ،
 12 و صیدی را قید نتوانستند کرد ، برخاستند و برفتند ، و دامها بردند . بنشاطی
 تمام هدهد از بالای دیوار بنشیب زمین آمد ، و گستاخ وار از پیش دامگام
 کوزکان پرید ، بر امیدِ آنک دانه کی از ایشان فوت شده باشد بر چیند ،
 15 و سدِ رمقی سازد کی گرسنگی بر وی نیک غالب آمده بود . قضای آسمان
 و حکمِ یزدان چنان بود ، کی یک کوزک حلقه دام بسپو در خاک فراموش
 کرده بود . هدهد را ناگاه بطمع دانه حلق در حلقه دام سخت شد ؛

2 بالا : + کاخی F || وبال A : پال S || 3 ودر پیش A : واز پیش S

4 می گسترانیدند S : می گسترانیدند A || 5 استراحت A : استراحت است S

7 برفت و بگفت : برفت و بکوفت S رفت و کفت A || 9 شعر A : - S || 11 چنان S :

چندان A || 12 برخاستند : نسخه F در اینجا منقطع شده و بقیه متن در او موجود نیست ||

13 و گستاخ وار A : گستاخ S || از پیش A : از S || 14 پرید بر امید آنک A :

بدید بدان که S || دانه کی A : دانه S || 15 نیک A : - S || آمده S : شده A

- از پیش دویدن گرفت . چون بدگانِ قصاب رسید ، بر گوشت نشست . قصاب
 کاردی بزد ، و زنبور را بدو نیمہ کرد و بر زمین انداخت . مور چون آن
 3 حال بدید ، در دوید ، و پای زنبور گرفت و می کشید ، و می گفت : من کان
 • هذا مرتعه کان هذا مصرعه ، چون قضا برسید ، قبا تنگ آید ، و کفایت
 و دانش سوز نکند ، مرغ زیرک بخلق آویزند
- 6 (۳/۲۰) شاه بر سنباد ثنا کرد ، و فرمود کی من همیشه بر خرد و حکمت
 تو واقف بوزم ، و بہنرمندی و شہامت تو واثق ، و اعتماد بیفزود کی فرزند
 مرا بحلیہ حکمت ، و پیرایہ دانش ، مستظہر و مزین گردانیدی ، و بمنصب
 9 کمال برسانیدی ؛ و نام نیک مرا کی محی نام بلند خاندان خویش بود ، زنده
 کردی . حق تعالی مرا حق شناس تو گرداناد ، و بر پاداش حقوق تو توفیق
 دہاذا ! پس از پسر پرسید کی درین مدت قلیل ، این دانش جلیل ،
 12 چگونه تحصیل کردی ؟ گفت : اصل ہمہ دانشہا عقل است ، و مادت عقل
 از فیض آسمانی . و ہر کہ مرزوق الحظ ، و مسعود الجد باشد ، فرزندانی ،
 و سعود آسمانی ، بدو ناظر و نازل گردد ؛ امور صعب بر وی سہل گردد ،
 15 متعذر آسان شود . و نیز اوقات را در حصول مرادات اثری تمامست ؛ چون
 اوقات مشروط منقضی شود ، و ایام معدود منہی گردد ، آن مشکل سہل
 و میسر شود ، و در حد امکان آید . و ہمہ دانشہا ازین کلمات منتج کی بر دیوار
 18 کاخ افریدون نبشہ است . شاه پرسید کی چگونه است ؟ بگوی !

3 حال S : حالت A || 4 هذا مصرعه A : مصرعه S || قبا تنگ آید A :
 کید S || 5 زیرک S : زیرک را A || آویزند : آویزد AS || 11 مدت A :
 S - || 12 گفت A : - S || 13 باشد S : بود A || 17 شود A :
 S کرد

- هفتم: اگر خرد داری، بر مردِ ناآزموده اعتماد مکن، کی زیرگان گفته اند کی دیوِ آزموده بهتر است از مردمِ ناآزموده
- 3 هشتم: سخنِ ناندیشیده مگوی، تا در رنجِ نادانسته نیفتی، و کارها را فرجام نگر به انجام
- اینست کلمات کی بر شُرَفَاتِ عُرَفَاتِ قِصْرِ افریزون نبشته است
- 6 (۵/۲۰) شاه پرسید: ای قوتِ باصرهٔ سیادت، وای ثمرهٔ شجرهٔ سعادت، وای شکوفهٔ درختِ اقبال و دولت، کیست از مردمان در دولت شایسته‌تر؟ گفت: آنک مقادیرِ خواص و عوامِ دولت، و اندازهٔ خدمتگاران و عیب و هنرِ ایشان بداند. گفت: کدام خصلت پسندیده‌تر پادشاهرا؟ گفت: ترکِ تعجیل در امضای عزایم در امورِ مُبهم، و تنفیذِ فرمانِ بی‌رویت و فکرت، شامل داشتنِ شملِ عاطفت، و ردای رأفت، و عدلِ عام و احسانِ تمام و اقتدا کردنِ بقولِ خدای تعالی: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** والبغی (۹۰/۱۶). پرسید کی کدام خصلت مذموم‌تر؟ گفت: تعجیل نمودن در کارها، و متابعتِ شح و بخل و رزیدن، و ازینجا گفته اند:
- 15

1 داری A: دارند (= دارند) S || مکن A: مکنید S || 2 کی دیو S: دیوانه A ||
 بهتر است S: به A || 3 مگوی A: مکویید S || نادانسته نیفتی A: نداشته نیفتید S ||
 4 نگر A: نیکویید S || به: به S نه A || 5 بر شرفات A: بر سرادقات و S || نبشته S:
 نوشته A || 6 پرسید S: پرسید کی A || سیادت S: سیاست A || 8 شایسته‌تر A:
 شایسته S || گفت آنک A: گفته اند S || 10 در امضای S: بامضا A || 11 شامل
 داشتن A: و شامل نشتن S || شمل عاطفت: و شمل عاطفت S || شامل عواطف A ||
 و ردای A: و روی S || 12 عام A: تمام S || تمام A: نام S || یامرکم S ||
 13 والاحسان A: - S || 14-13 وایته... والبغی A: - S || 14 پرسید کی S:
 گفت A || کدام به خصلت A || 3-15 وازینجا... باد A: - S

واقبال کردن بآخرت ؛ واستعدادِ زاد ، وتهيأه اقامتِ معاد ، چه بزرگان گفته اند : الدنيا مزرعة الآخرة ، این جهان کشتزارِ آخره است

خاتمت کتاب

3

(۲۱) اگر کوردیس پادشاه و سندیباذ حکیم در عالم حیوة آمدندی ، خاکِ درگاهِ خداوندِ جهان صاحبِ قرانِ زمان قلیج طوغاج خان را آبِ حیوة خود ساختندی ؛ و قبله حاجات ، و کعبه مراداتِ خویش حضرتِ همایون ، و فقای میمونِ او را دانستندی ؛ و اقتدا و اقتفا بآثار حمیده او کردندنی ؛ و اعتراف آوردندی کی هیچ کس از ملوکِ ماضیه ، در قرونِ سالفه ، بفضل و حلم و عدلِ خداوندِ عالم آلب قتلغ جلال الدنیا والدین برهان خلیفه الله امیر المؤمنین - اعتراف الله انصاره - نبوذست ، کی بتأییدِ بخت و دولت ، و تمهیدِ قواعدِ اقبال و نصرت در یک لحظه مملکت را از اعدای دولت صافی و مستخلص گردانید ، و اقلیمِ عالم را از معرفت و مشقتِ مفسدان و متعذیان خالی و بی غبار کرد . لا جرم خُطه زمین ، از عدلِ او خُلد برین شده است ، و نسیمِ خصایل

12

1 بآخرت S : بر آخرت A || 2 این جهان . . . است S : - A ||
 4 اگر کوردیس A : و اگر کوردیر S || خاک A : و خاک S ||
 5 قلیج ... خان A : - S || 6 حضرت : حصر S جناب A || 7 میمون او را S : میمون او A || 8 کس A : کس را S || در قرون A : و قرون S ||
 9 و حلم A : و حکم S || 9-10 و عدل خداوند . . . انصاره A : و عدل او نبوده است و نباشد و اقبال و بخت آن میسر گشته است که خداوند عالم خالقان عادل اعظم ملک موید مظفر منصور معظم شرف الملوك الامم مولی الترك و المعجم ظهیر الامام نصیر الانام ضیاء الدوله بهاء الملة ملجاء الامة جلال الملك تاج الملوك ظل الله فی العالمین سلطان ارض الشرق و الغرب برهان خلیفه الله ناصر امیر المؤمنین اعز الله انصاره را S || 11 و نصرت A : و نصرت که S || لحظه S : لحظه خط A ||
 13 برین شده است S : برینست A

بیت (خفیف)

گر عنایت کند نگه دارد تنِ پسته ز خطفه خُطاف
 و رحمت کند بگرداند تفِ خرشید از تنِ خشاف

3

همچنین منقارِ باشه از تعرضِ عصفور ، و ضررِ زهر از نیشِ زنبور منقطع
 ماند ، و چهره کاهربای کی در فراقِ رخساره کاه زرد مانده است ، سرخ
 شود ، و تضاد و تنافی از مزاجِ طبایع اربعه بر خیزد ؛ و دور نبوذ کی عقرب
 سنان نیفکند ، و خارپشت تیر نیندازد ، و مارِ گرزه از لعابِ نوش دهد ، و ماهی
 جوشن ، و کشف برگستوان بیرون کند :

بیت (مضارع)

9

اکنون کی در دیارِ تو ای پادشاهِ دهر الظمُ قد تواری و العدلُ قد کُشف
 عقرب سنان نیفکند و خارپشت تیر ماهی زره نپوشد و برگستوان کُشف
 و اگر این خدمت در معرضِ تقصیر و تشویر جلوه کردست ، و بر سبیلِ
 تعجیل تحریر یافته ، در بازگامِ اعلا - اعلاه الله - شرفِ ملاحظتی و استماعی
 یابد ، و بشریفِ مطالعتی مشرف گردد ، بنده را بدان اعتضادی و استظهاری
 حاصل گردد ، و در مناقبِ این خاندانِ بزرگ ، و مآثرِ دولتِ عالیه خدمتی
 سازد ، و بنائی بر افرازد ، کی دستِ حدنانِ ایام ، و کور و مرورِ اَعوام
 آنرا خَلق و کهنه نگرداند ، و صرصرِ عواصف و مناحسِ اجرامِ علوی ،

1 بیت A : - S || 2 a گر A : اکر S || 4 همچنین A : چنین S ||

و ضرر A : ضرر S || 5 ماند A : باشد S || کاهربای A : - S || 6 ی A : - S ||

7 گرزه S : A || 11 a نیفکند : بیفکند S سفکند A || b و برگستوان S :

برگستوان A || 12 تشویر : تسویر AS || 13 استماعی A : استمات S ||

15 این S : آن A || 16 و بنائی A : و بناء S || 17 آنرا A : او را S

چون این تمنا تیسیر پذیرد ، و عروس این مراد از حجاب تعذر چهره
 بگشاید ، بنده را بدان سبب شرفی حاصل شود ، کی تا دامن قیامت بر روی
 3 روزگار باقی ماند . اینذ تعالی کسوت مفاخر شهنشاهی او را همواره بطراز
 عدل مطرز داراد ؛ و سرادق جلال و حشمت او را ، کی سایه خرشید
 گردونست ، در علو درجت ، و سمو رتبت ، با اوج گیوان برابر کناد ؛
 6 و چشمه سنان ، و سبزه زار تیغ او را ، کی حافظ ملک و ملت ، و ناصر
 دین و دولت است ، همیشه مرتع و مشرع ارواح اعادی ، و اشباح معادی
 دولت او گرداناد ! انه غفور شکور

تم الكتاب

2 بنده را A : S (محو شده) || بر روی A : بروی S || 4 وحشمت A :

— S (محو شده) || 8 دولت او A : دولت S

سندبادنامهٔ عربی

بزبان عامی

از روی نسخهٔ کتابخانهٔ شهید علی پاشا نمرهٔ ۲۷۴۳

- العظیم وانذر الله نذور والوفا به يهون الله عليك الامور ، واشتغل بالنسوان ،
 فترجوا من فضله الاحسان ، ان يرزقك الله ولدا ذكرا تشرح به صدورنا ،
 3 وتذهب به همونا ، وينكبث به عدونا . قال ففعل الملك ما اشاروا به الوزرا ،
 وكان له زوجة من بنات الملوك الاكسرة ذات عقل وادب ، وكرم وحسب
 ونسب ، وحسن وجمال ، وبها وكال ؛ فهضت لوقها واغتسلت وصلّت
 6 ركعتين ، وقصدت الرب جلّ وعلا ، وسالته ان يرزقها ولدا ذكرا ، وكذلك
 الاب . فواقمها فحملت من ساعتها ولم تمضى مده من الزمان الا وقد احسّت
 بالحمل ، وفرحت وعرفت الملك ففرح فرحا شديدا . ثم تصدق من ساعته واكسى
 9 الارامل والايام والفقرا والمساكين والمنقطعين . وما زال كذلك حتى كملت
 ايام زوجته واخذها الطلق فولدت غلاما كأنه البدر ليلة اربعة عشر ، فتباشروا
 به اهل مملكته ، فخلع السلطان عليهم وانعم على الكبير والصغير والاسير
 12 والفقير . ثم جمع العلماء والمنجمين والحكما والموقتين ، فقال : انظروا في طالع
 ولدى ، وما يكون من امره ، وما يلقاه في مدة عمره . فقالوا : سمعا وطاعة . ثم
 | اخذوا الارتفاع وحسبوا الماضى والباقي من النهار ، والطالع والغارب وما ربّع ۱۳۵ ب
 15 وستس الفلك الدوار ، وقالوا : ايها الملك ، نرا طالعه سعيد ، وامره حميد ، وفعله
 رشيد ؛ لكن عليه قطع وعاقبته الى خير ، ويزول عنه الضير . فلما سمع
 الملك كلامهم ، وما ابدوا من نظامهم ، حصل له هم شديد ، ما عليه مزيد ، فقال
 18 له كبيرهم وكان اعلمهم : ايها الملك طب نفسا وقرّ عيننا واحمد الله تعالى الذى
 (صير) عاقبة ولدك الى خير . قال المؤلف فزال عنه همه ، وانكشف عن قلبه
 غمّه ، وخلع عليهم واعطاهم الجوايز . ودفع المولود الى الحواظن والدايات .
 21 فكبر الغلام وانتشا ، ومشاعلى الاقدام ، وبلغ من العمر سبعة اعوام . فكتب الملك
 1 نذور : فى الاصل نذر || 3 وينكبث : كذا فى الاصل || 20 الحواظن = الحواظن

- ابن الملك صغير على التعليم ، وما له شعرة قلب ولا فؤاد ، وخشيت على عقله
من الفساد ، فانه لطيف الذات ؛ | ولكن ان اختار الملك ان اعلم ولده باسهل ۱۳۶ ب
طريق ، على التحقيق ، يشرط لى عليه شرط يطمئن به قلبي ، ويرتاح له لتي
واعلم ولده العلم في سبعة اشهر ما يتعلمه من غيرى في سبع سنين . فقال الملك : رضيت
بهذا الشرط ، قل ما بدا لك . فقال الحكيم : اريد منك ثلاث خصال ، فقال :
ما هي ؟ قال : الاولى ان تحب للناس ما تحب لنفسك ، والثانية ان لا تفعل شيا 6
وتستعجل فيه ، والثالثة اذا قدرت فاصفح عن الجاني ، واقبل معذرة القلب
العاني . فقال الملك : قبلت ورضيت واشهدوا على يا من حضرني في هذا المكان
من الحكماء والعلماء ! ثم سلم الغلام للسندباد فتسلمه وانطلق به الى منزله . 9
ثم قال له : يا ولدى اجتهد غاية اجتهاد ، فان مصيرك تحكم على العباد ، وما بقي
لك خروج من هذا المكان ، حتى تتعلم العلم بامكان . فاقبل الغلام على الدرس
والاشتغال حتى اتقن العلم وحفظه . فارسل الملك خلفه ، وقد بقي من شرط 12
الحكيم يومين ، وقال له : ما الذى صنعت بولدى ؟ فقال الحكيم : كل شى
يسرك ويفرح قلبك ، وفي غدات غدى يكون الاجتماع . ففرح الملك بذلك
فرحاً شديداً . ثم عاد السندباد الى مكانه وطلب الغلام ، وقال له اريد اخرجك 15
الى والدك فى غدات غدٍ ، واريد ان انظر فى طالعك ومولدك . فقال : افعل
وفقك الله تعالى . قال فاخرج السندباد الاضطراب | واخذ الارتفاع ونظر الى ۱۳۷ آ
طالعه ، فظهر له ان تكلم هذا الغلام ابن الملك قبل ان تمضى سبعة ايام هلك 18
ومات ، وكان آخر عمره ، وان سكت حتى تمضى كان سبب سعادته ، وطول
مدته . فاغمم الحكيم وحزن حزنا شديدا ، وكذلك الغلام كره ان يمسه ابن
الملك هذه المدة فيكون قد اخلف الميعاد ويغضب الملك عليه . فقال الحكيم : 21
اخرج يا بنى الى ابيك فى غدات غدٍ واياك ان تتكلم بكلمة ولو كان فى سكانك

- ان قلت لك عنه اخشى على قلبك وان كتمته عنك مع احسانك فاكون بنت
زنا . قال فلما سمع الملك ذلك شق عليه ، وقال اخبرني ولكي على ماتختاري ،
3 قالت له وقد اتجبت بالبكا : ان ولدك قال لي لما كلمته ووانسته : تكتمي على ؟
فقلت له : نعم ! فقال لي : ساعدني على قتل ابني ، فانه شيخ كبير وقد
خرف وعجز عن الملك وتمكينني من نفسي ، واذا صرت ملك مكان والدي
6 اخذتكي الى عندي . وتكوني لي واكون لكي ، ثم قام من وقته وساعته وراودني
عن نفسي وطلبني ، ومد يده الى لباسي وصرت انا ادافعه وامانعه وهو لا يرتد
حتى ركب صدرى ، فهربت منه فقال لي : والله لا قطع راسكي واضعه في حجرك !
9 وسكت ولم ينطق بعدها . واعلم ايها الملك اني | لولا واقفه احد على اخذ الملك T 138
ما فعل هذا الفعل ، وانا قد نصحتك فاختر لنفسك ما تحب والسلام

- قال الراوى فلما سمع الملك هذا الكلام غضب غضباً شديداً ، لان الملك كان
كثير الغيره ، فعند ذلك خرج واحضر ولده وامر بقتله ولم يشاور فيه احدا
12 من وزرايه . فعلموا الوزراء بقضية الملك فاجتمعوا وقال بعضهم لبعض : اعلموا
ان الملك في قوة نفسه ، ما يقدر احدا منا يكلمه فيه ، وان سكتنا فيه وما تكلمنا
يقع الفعل فيه ، وما يمضى قليل حتى يسكن غضبه ويندم حيث لا ينفعه الندم ،
15 ويرسل خلفنا ويعتب علينا ويقول : ما كان فيكم رجل رشيد يردني عن قتل
ولدي مع علمكم ان ما لي غيره ولا من يقوم مقامى ، فكأنكم حينئذ اعداى ،
وانكم تختاروا ان يتولى الملك من لا يكون من جهتي حتى تلبوا بعدى وتفعلوا
18 ما تريدوا ! واعلموا ان ما لنا حجه نحتج بها فيقتلنا اشر قتله ، والصواب ان يدخل
منا في كل يوم على الملك واحد ، ويحكى له حكاياه تمنعه عن قتله ذلك اليوم ، فان

8 لا قطع : في الاصل لا اقطع || 9 اخذ : في الاصل احد || 15 حيث : في الاصل

حيث || 16 ردني : في الاصل يردى || 19 بها : في الاصل به

- شغل الملك ودخل في أثر خروج الملك ، فنظر الى خاتم الملك فعرفه وظن
انه صديق زوجته ، فسكت واعتزل عنها في تلك الليله . فلما اصبح الصباح
3 هجتها الى بيت والدها من غير ان يعلمها وعنفها . وكان الملك يجلس كل وقت
ينظر في مظالم الناس ويخلص حقوقهم ، فانا ابوا زوجة الحاجب وحاكم صهره
عند الملك ، فقال ابوها : اصلح الله الملك ! انى دفعت الى هذا الرجل ارضا
6 يعمرها ويقوم عليها ، فمطلها وتركها . فقال الملك : ما تقول فيما ادعى به
عليك ؟ فقال الزوج : صدق ايها الملك ، دفع لى ارضا فعمرتها واصلحتها مدة ،
فلما استقامت وحسنت دخلت اليها يوما فرايت اثر الاسد فيها ، فخفت على 1۳۹ آ
9 نفسى منه فتركها ومضيت . قال فعلم الملك مقالتهما فبكى وقال : صدقت
ان الاسد دخل الارض ولم يحدث فيها حادث ، ولا اثر فيها فساد ، لان الرقيب
عليها جميع افعاله شديده ، وكان له معامله مع رب العباد ، وما بقى الاسد عودة
12 اليها ، فارجع الى ارضك مطمئن فنعم الارض ارضك ، فرجع الرجل الى اهله كما كان
واعلم ان الخير والشر مركب من ساير المخلوقات ، فباينبغى لك ان تقتل ولدك
بقول امراة ما تعلم هل هي صادقه او كاذبه ، وقد علمت ما كان من حرصك فى طلب
15 الولد ، ومكر النساء لا يدرك

۲ < حكاية >

- وقد بلغنى ان رجلاً كان له امراء جميله وكان يحبها حبا شديدا ، وكانت
18 تمنعه غيرته ان يسافر عنها . ثم عرض له سفر لا بد منه ، فاشترى درة وكانت
تتكلم بكل شى تراه ، وجعلها ترصد امرته وتُنظر ما تصنع بعده ، وتخبّره اذا
رجع . ثم ان الرجل غاب . قال فلما غاب ارسلت زوجته الى صديق لها
3 عنفها : كذا فى الاصل || 11 عودة : كذا فى الاصل || 12 فارجع :
فى الاصل فارجع فارجع || 18 يسافر : فى الاصل سافر

وكان له ولد وكان يحبه حبا شديداً ، وكان كثير اللعب وكان لا ينهيه عن لعبه .
 فلما كان فى بعض الايام نزل الصبي يلعب فى الماء فرآه عليه رجل شيخ فقال له :
 3 احذر على ولدك من العرق فانه يغر بنفسه ! فلم يسمع منه ولم ياخذ كلامه بقبول .
 فدخل الصبي فقوى عليه التيار فاخذه فصرخ على ابيه : ادركنى ! فنزل خلفه
 ليخلصه فتعلق به الصبي ففرقا جميعاً ، وقد قال الله تعالى : انما اموالكم واولادكم
 6 عدو لكم فاحذروهم

قال فلما سمع الملك ذلك امر بقتل ولده

فجاء الوزير الثانى فى اليوم الثانى ، وقال له : ايها الملك اياك ان تستعجل
 9 فى قتل ولدك فتندم كما ندم رجل . فقال : كيف كان حكاية الرجل ؟

٤ < حكاية >

فقال : ايها الملك انه كان تاجرا دو مال وسعه ونعم ظاهره وخدم وحشم ، وانه
 12 خرج فى بعض اسفاره فأنفد غلامه الى السوق وقال له : اشترى لنا اطيب ادم وشراب
 واحسن خبز ! فراح الغلام الى السوق ، فوجد جاربه تباع رغيفين ابيضين ،
 فاشتراها واتأها الى سيده . فلما راها التاجر اعجبه نضاقتهما فاكلهما وطابوا له فقال
 15 للغلام : اشترى لنا من هذا الخبز كل يوم . وصار التاجر لا يدوق طعاما الا بذلك
 الخبز الذى يأتى به الغلام . ثم افتقد الغلام الجاربه ، فلم يجدها الى يوم من الايام
 وجد الغلام الجاربه فاتأها الى سيده وقال له : هذه الجاربه التى بقيت اشترى منها
 الخبز . وقال لها سيده : ما شانكى يا ستى تجيبي لنا من الخبز ؟ فقالت : يا مولاي
 18 قد برى سيدى فاستغنيانا عنه . فقال لها : وما كان خبر سيدك ؟ فقالت : كان
 فى ظهره خراج فوصف له الطبيب ان ياخذ دقيقا ويمجنه بسمن ثم يضعه على
 21 وبعناه ، وكان غلامك يشتريه منى كل يوم ، والآن فقد برى سيدى . فلما سمع
 6-5 انما ... فاحذروهم : (قابل سورة ١٤/٦٤ - ١٥) || 17 سيده : فى الاصل سيدها

فانظر يا ملك الى مكر هذه المراه وخديعتها التى يعجز ابليس ان يفعل شيا
مثلا ، فاستعذ بالله ممن يكون فعله كفعلها ولا تقتل ولدك تندم ! < فهى الملك
3 عن قتل ولده فى ذلك اليوم > فلما كان

اليوم الثالث

جآت امرآة الملك ، وقالت : ايها الملك وزرايك وزرا سوا كانهم يريدوا
6 فقدك ، وانا اخشى عليك ، ان تهمل امرهم فهلك كما هلك بعض الوزرا . فقال
الملك : وكيف | كان حديثه ؟
١٤٠ ب

٦ < حكاية >

9 قالت له : كان ملك من الملوك وكان له ولد يحب الصيد والقنص ، فاستادن والده
يوما فى الخروج الى الصيد هو والوزير ، فاذن لهم فخرجا جميعا . فعرض له صيد ،
فقال الوزير لابن الملك : دونك وهذا الصيد ! فخرج اليه ابن الملك ، فشرذ الصيد
12 بين يديه فتبعه واوغل فى أثره ، فبينما ابن الملك يسير فى البريه اد نظر الى جارية
احسن من الشمس ، وهى جالسه تبكى . فقال لها ابن الملك : ما الذى يبكيكى يا جاريه ؟
فقال له : انا والله ابنة الملك الفلانى وان اهلى زوجونى واخرجونى عروسا ،
15 وكنت راكبة بعيرا ، فمت وقعدت ولم يعلم بى احدا منهم ، وساروا وتركونى
فى هذا المكان وانا قد اشرفت على الموت . فرحمها ابن الملك واردفها خلفه على
ظهر الجواد . فبينما هو ساير بها اد عبروا على خرابه . فقالت له الجارية : اريد
18 ان ادخل هذه الخرابه اقضى حاجة لى . فانزلها ودخلت الخرابه . ووقف
الغلام ينتظرها فابطت عليه ، فتطلع عليها من ورا الحايط وادا بها غوله وهى
تقول لاولادها : قد آيت لكم بشى تاكلوه . فقالوا لها : ادخلى الى الخرابه
21 الثانية حتى نلحقك اليها . قال فلما سمع ابن الملك ذلك طار عقله وخاف

القطره العسل . فوثب عليها كلب صاحب العسل فافترسها ، فرجع جاره عصاةً
 كانت معه وضرب بها الكلب قتله . فرجع صاحب العسل عصاةً كانت معه على
 3 جاره وضربه قفتحه واسال دمه . فقام اليه اهل السوق او جمعوه ضرباً . فراح
 صاحب العسل الى قرية فيها رجال ، فجمعهم وانا بهم ووقعت الرجال على الرجال
 واقتتلوا والتحم الشر بينهم حتى قتلت القريتين . فهذا القتال والحراب على شئ
 6 يسير اصله على قطرة عسل

وما ضربت لك هذا المثل الا انك لا تعظم اليسير فيما لا تعلم حقيقته فتقتل
 ولدك وفي الآخر تندم على فعلك . وقد بلغني ايضا عن مكر النساء

۸ حکایه

قيل كانت امرأة حسنا ، وكان لها زوج فدفع لها درهم ، وقال لها : امضي
 الى السوق واشترى به ارزا ، فاني جيت تعبانا من الشغل . فاخذته واتت به الى
 12 السوق فوقفت على صاحب دكان يبيع ارزا ، فقالت : اعطني بهذا الدرهم ارزا !
 فلما راها اعجبته ، فقال لها : اعلمي ان الارز ما يطيب الا بالسكر ، فهل لكي ان
 تدخلني الى الدكان واعطيك ارز وسكر وغيره ، واكون لكي على سبيل الخدمة ؟
 15 وكان شكاله حسنه . فنظرت اليه ووسوس لها الشيطان فدخلت الى عنده فقال :
 افتحي جنب ايزارك ! ففعلت فاعطاها ارز وسكر فعقدته ثم دخلت معه . وكان
 عنده عبد اشطن منه ، ففمزه فحل الربطة واخذ الارز والسكر وحط موضعه
 18 تراب وحصا صغار . وقضى الرجل شغله منها وخرجت واخذت الايزار وهو مربوط
 وتظن انه | كما ربطته وتوجهت به الى بيتها والقت الايزار عن رأسها ، وأتت الى ۱۴۱ ب
 خزانة عندها لتأخذ برمه وتحط ذلك فيها . فحلت ذلك فوجدته ترابا
 21 وحصا . وكان عندها غربالا فاخذته وخرجت ، فقال لها زوجها : ما هذا

- خايين ، من مدة سنين . فابعث اخطبها لولدك وانا اضمن ان يجييك الى سوالك ،
ويسمع اقوالك ، واكون انا السفير بينكم . قال ففرح الملك بقوله ، واعطاه
3 من الهدايا والتحف ما يعجز عن وصفه اللسان . قال فجدّ الوزير فى المسير
ليلا ونهارا الى ان قرب الى بلد ذلك السلطان ، وجآه الاخبار بقدم الوزير .
فاخرج جميع عساكره ووزراء دولته الى ملتقاه بالاقامات والموايد | والطعامات ١٤٢ آ
6 والحلاوات . وامرهم ان يخدموه وان يكرموه غايه الاكرام . وما زال كدالك
الى ان وصلوا به الى بين يدي الملك . ودخل عليه وسلم عليه باحسن سلام .
وخدم باحتشام ، ودعاه له ولدولته بالدوام . فترحب به الملك وساله عن حاجته .
9 فقصّ عليه القصة ، وناوله كتاب السلطان فتناوله وقبله ووضع على راسه
وفكّ ختمه وقراه . فلما فهم معناه قال : بسم الله وعلى راسى وعينى اقدمها له
جاريه بشرط . فقال الوزير : وما هو الشرط ؟ فقال السلطان : اوكلك فى زواج
12 ابنتى واقيمك مقام نفسى وتكتب الكتاب فى قصر والده ثم يحضر صحبتك
ويدخل عليها عندى ويقعد بها مدة عندى ثم ياخذها صحبتك ويروح الى
مملكته . فقال الوزير : احسنت ولقد انعمت ، وتفضلت وانصفت . ثم وكله فى
15 زواجها وبعث معه هدايا وتحف اضعاف ما جاء معه . ثم ودّعه فسار الوزير
الليل والنهار الى ان وصل الى الملك ، وحدثه بالحديث من اوله الى آخره .
ففرح الملك بدالك فرحا شديدا ، وجهّز ولده مع الوزير . قال فساروا مسرعين
18 فراحا لىالى وايام ، فوقموا فى ارض مقحطه فاصاب ابن الملك عطش شديد ،
حتى اشرف على الموت . قال فيبين ابن الملك يحدث نفسه اد اشرف على طير
يحموم فى ارض . فقصدتها واذا بنهر جارى صافى كأنه دموع العين ، وكان من

3 الهدايا : فى الاصل الهدايا || اللسان : فى الاصل الشان || 5 وزراء دولته :

فى الاصل ووزراء ودولته

ولدى اخبرنى بقصتك ! فأخبره بما (كان) . قال فغضب الملك على الوزير
وامر بضرب رقبة وسلب نعمته . وكذلك يظفرك الله على وزرايك فانهم
3 وزراء سوء ، ما يقصدون الا مصالح انفسهم .

قال فلما سمع بذلك الملك امر بقتل ولده .

فدخل عليه الوزير الرابع وقبّل الأَرْض بين يده وقال : ايها الملك لا تعجل
6 على قتل ولدك لاجل امراء لا عقل لها ولا دين ، وقد ورد في الحديث انهن
ناقصات عقل ودين ، واعلم ايها الملك انه من عمل بغير بيان ، يبقى في عقباه
ندمان كما ندم

١٠ صاحب الحمام

9

فقال الملك : وكيف كان حكايته ؟

قال : ذكر انه كان في قديم الزمان ، ملك كبير الشأن ، وكان له ولد صاحب
12 هيكل عظيم سمين ، وكان من شدة سمنه اذا تعرّا ما يبان احليله . فدخل في

بعض الحماميم يغتسل | فراه صاحب الحمام ونظر الى فرجه فلم ينظر له احليلاً ١٤٣
فتعجب منه وقال : يا سيدى انت عجيب في الرجال سبحان من الهمك الصبر ! فقال

15 له : ايش رايت منى ؟ قال له : مثلك ابن ملك وما لك احليل ، وقد احترمت

لذة النساء . قال فلم ابن الملك انه قليل العقل ، فقال له ابن الملك وهو يهزوا
به : يا معلم والعجب انى اريد ان ادخل على ابنة عمى ولا ادري كيف العمل ،

18 فهل لك ان تاخذ منى عشرة دنانير ، وتأتينى بامراء تكون جميله اجرّب نفسى

فيها ؟ قال فاخذ الحمامى الدنانير وقد لحقته الطمع ، وكان له زوجه جميله ، فقال
في نفسه : هذا ما له شى ينفع النساء ، فانا اولى بالذهب . فدخل على زوجته وقصّ

21 عليها قصة ابن الملك وقال لها : نحن احقّ بالذهب . ففرحت امراته وقامت من ساعتها

- طب نفسا وقر عينا ! ثم عمدت العجوز الى دقيق وعجنته بشحم ولفل
وعملت منه رغيف ، وكان فى دارها كلبه قد ربّتها ، وكلما راحت الى مكان
3 تتبعها ، فاطعمتها ذلك الرغيف الذى (عجنته) باللفل ، وخرجت والكلبه
معها الى منزل ذلك المراه الذى غاب عنها زوجها وسألها عن حاجتها . قال
فلما استقرّ بها المجلس حتى بقيت الكلبه تبكى والدموع تساقط من عينيها ، فبكت
6 العجوز واطهرت الحزن . فقالت صاحبة البيت : يا ستى ما لى ارا هذه الكلبه
تبكى واتى تبكى ايضا ؟ فهزّت العجوزه راسها ، وقالت : يا بنيه اسال الله
العافيه من بلوا هذه الكلبه ! فقالت الصبيه : وما بلواها ؟ قالت العجوز : يا
9 بنتى كانت هذه الكلبه من احسن النساء وجها واكلمهم ظرفا ، فحبّها رجل
وتجنن عليها ، ودعاها الى نفسه فامتنت منه . وكان الرجل ساحر فسجرها
فصارت كلبه كما ترى ، وادا رات الصبايا تحسرت على نفسها . فقالت الصبيه :
12 حقا تقولين ؟ فحلفت لها الف يمين ان هذا الكلام صحيح . فقالت الصبيه : يا ستى
اعلمى ان هاهنا شاب قد عشقنى وقد امتنت عليه وانا اخاف ان يسجرنى
فاصير كلبه مثل هذه . فقالت العجوز : والله صدقتى يا بنتى ولا آمن عليكى
15 من هذه القضيّه . فقالت لها الصبيه : تقدرى تجمى بينى وبينه على العجل ؟
فقالت العجوز : نعم | اعرفه وهو فلان . فقالت : نعم . - انا آتيك به . ثم نهضت آ ١٤٤
من ساعتها وخرجت فى طلبه . واما الصبيه فانها اصلحت نفسها ، وجلست
18 لتنتظر حضور الشاب . واما العجوز طلبت الشاب فرآته غايب ، ففقدت عليه
فما وقعت له على خبر . وكان بالامر المقدور ان زوج تلك الصبيه قد دخل
من السفر فى تلك الساعه ، وكان زوج المراه مليح الصفات حسن الوجه . فلما
21 رآه العجوز اعجبها حسنه ، فقالت فى نفسها : اذا كنت ما رايت غريمى فانا آخذ

اليوم الخامس

دخلت امرات الملك ومعها قدح ملان سم وقالت له : يا مولاي ان لم
 3 تأخذ حقي والاشربت هذا السم اموت ويكون أمي راجع اليك . وان لم تقبل
 وتسمع مني تندم كأندم الخنزير . قال : كيف كان

۱۲ حکایه الخنزیر

- 6 فقالت : كان في قديم الزمان رجلا يضمن الكروم وكان يجرفها ويبيع
 ويشترى والناس تقصده من كل مكان ، لانه كان يسهل البيع يسهل الشرا .
 وكان له في بعض الكروم شجرة تين وقد خصها الله بحسن الثمر وكان
 9 يجبها دون غيرها ، وكان يأتي اليها قرد في كل ليلة وياكل منها مده من الزمان ،
 الى يوم من بعض الايام ، مرّ على ذلك الكرم خنزير فدخل اليه وصار
 ياكل من اطرافه ولا يدخل اليه الا في الغلس او اواخر الليل ولا يحسر ان
 12 يتوسطه الا في السياجات او عند شجره منقطعه ، وهو في انها عيش واطيبه ،
 وياكل من التين الذي يسقط من الشجر فج او غير ، الا انه امن على نفسه ،
 فاقام كذلك برهة من الزمان . فلما كان في بعض الايام دخل الى الكرم على
 15 جارى العاده وكان ايضا قد انفسد على ذلك الكرم قردا . فالتقا القرد
 والخنزير فترحب القرد للخنزير . فقال له الخنزير يوما : اراك في هذا
 المكان . فقال له القرد : انا من حين كنت صغير وانا آوى الى هذا المكان
 وما رايتك . فقال له الخنزير : وانا ايضا لى زمان ، آردد الى هذا المكان ، وما
 18 رايتك الا هذا الوقت . فقال له القرد : ففي اى مكان تاوى ؟ فقال : في هذا
 المكان . فقال : | ليس مأكلك لانك تاكل انحس التين المدود الفج الذى يرميه ١٤٥ آ
 21 الهوا . فقال له الخنزير : وانت من اين تاكل ؟ فقال : من شجرة تحمل

12 عيش : في الاصل عيس

رقبته ومات . قال فلما اصبح الصباح ، واضاء بنوره ولاح ، اقبل صاحب الكرم مع الاصحاب والقرايب ، فراوا الخنزير فى الحفرة عاطب ، فحمدوا الله واثنوا عليه ، وذكروا محمدا وصلوا عليه ، ورجع كل منهم الى اولاده ، وقد بلغ مراده ، واشفى فواده

وهذا كله من قلة التدبير ، الذى سمع من القرد حتى وقع فى البير .

6 قال فلما سمع الملك كلامها عزم على قتل ولده

فدخل عليه الوزير الخامس وقبّل الارض بين يديه ، وقال : ايها الملك السعيد ، قد ورد فى الحديث الصحيح ما كان الرفق فى شى الا وزانه ، واعلم ان العجله ليست محموده ، وما حصل الثنا فى شى الا وكانت عاقبته الى سلامه ، ولا تعجل على ولدك تندم كما ندم صاحب الكلب . قال : وكيف كان

۱۳ حکایة صاحب الكلب

12 فقال الوزير : قيل ان رجلا كان يحب الصيد ، وكان له كلب سلاقى يصيد به الوحش ، وكان يحبه حبا شديدا ، وكان له ولد لم يكن شى احب اليه منه ، عزيز على قلبه ، وقد شغف بحبه . فلما كان فى بعض الايام مضت زوجته فى حاجة لها وتركت الولد عند ابوه واوصته به . وما لبث الرجل بعدها الا شى يسير حتى اقبل اليه رسول من عند الملك يطلبه ، فقام معه وترك الكلب عند ولده . فبينما الكلب راى عند الصغير اذ اقبلت حية عظيمة نحو الصبي وهو نائم ، وفتحت فاهها وقصدته ، فوثب الكلب اليها 18 وقطعها ثلاث قطع . فاقبل الرجل من دار الملك فالتقاه الكلب الى باب الدار وفه ملتطخ بالدم . فظن الرجل انه قتل ولده فاضطرب اضطرابا شديدا ،

2 فراوا : فى الاصل فراو || 9 محموده : فى الاصل محمودا || 15 وتركت :

فى الاصل وتركة || 20 فاضطرب : فى الاصل فاظطرب

- من حاجه؟ قال: نعم! قال: ما هي؟ قال: ردآ شرب أردا به. فقام التاجر
 على حيله | وارواه عده ارديه وهو يقول: ما يعجبني منهم شي. فقال له: ۱۴۶ ب
- 3 ما يعجبك؟ قال: الردآ الذي على راسك. فقال الرجل: بأرويك ارفع منه
 واحسن منه. قال: ما حل لي الا الذي على راسك وقد حسنه الله في عيني. قال
 فباعه اياه التاجر، واخذها في كفه واتى به الى العجوز. فاخذته واحرقت
 6 بشمعه واحرقت فيه ثلاث اربع مواضع، وقالت له: امضى فقد قضيت حاجتك.
 فضى الرجل الى منزله وقد تعلق قلبه بالصبيه. ثم قامت العجوز التحس واخذت
 الردا ومضت الى بيت التاجر ودخلت الى عند امراته فرجبت بها وقدمت لها
 9 شي للاكل، فاكلت وتحدثت معها ساعة، ثم شاغلتها بالحديث وحطت الردا تحت
 الخدّه من غير علم الصبيه، ثم تشكرت للصبيه وخرجت الى بيتها. ولما كان آخر
 النهار جاّ التاجر الى منزله وأكل شي ونام على فراشه فرا شي على تحت الخدّه
 12 فرفع الخدّه راي الردا الذي اباعه للشاب، فعظم ذلك عليه وظن انه صديق
 زوجته ووسوس له الشيطان وقال في نفسه: ما اخذ الردا الا حتى يعلمني
 انه صديق زوجتي. ثم انه صاح لزوجته فأتت اليه وما عندها علم بما جرا
 15 فقال لها: البسي ايزاركي وامضى الى عند اهلكي! ففعلت ما قال لها،
 ثم اوصلها ورجع الى داره حزينا كيبا. واما العجوز - لا ختم الله لها
 بنحير - فعدت خمسة ايام واتت الى ذلك الشاب وقالت له: لا نخرج
 18 اليوم من بيتك فاني اليوم اجيب لك الصبيه. ثم قامت من وقتها واتت الى
 بيت ام الصبيه ودقت الباب ففتحت لها، فدخلت وسلمت عليهم، فترحبوا بها
 وسلمت على زوجة التاجر فقالت: آيت الى بيتك، | رايته مسكر وما فيه ۱۴۷ آ

- لا یرد علیه السلام ولا یتکلم بکلمه واحده لما فى قلبه منه . فالبث غیر قليل حتى اقبلت المعجوز ، فلما راها الشاب | تعلق بها وشق ازارها ، وقال لها : ۱۴۷ ب
- 3 يا معجوز النحس اخدتى الردا منى وتروحى انكى ترفيه لى وتغيبى به وما تعودى تروينى وجهك ! وبقي يعيط مثل ما علمته ويصرخ فيها ، فوفقت الناس وقالوا : ايش الخبر يا معجوز؟ هذا الكلام الذى يقوله عنكى هذا الرجل صحيح؟
- 6 قالت : نعم الا يا جماعة الخير اسمعوا كلامى ! قالو لها : قولى ! قالت : اعلموا انى لما اخدت الردا منه حتى ارفيه عند ولدى ، دخلت الى دار فلان ودار فلان وزار سيدى هذا التاجر ، ونسيته وما ذكرته الى بعد ثلاثة ايام ودورت عليه ،
- 9 وما اعلم اين وقع منى ، أ فى السوق او اخده احدا منى او نسيته فى بيت من البيوت ، وما لى منه خبر وانا دايره عليه ، فن احسانه يمهل على ثلاثة ايام اخر فان وجدته كان والا غرمت حقه ولا قوة الا بالله . فلما سمع التاجر كلام المعجوز زال ما
- 12 عنده وقال : لا اله الا الله ، صدق الله العظيم ان بعض الظن اثم (۱۰/۴۹) ، الحمد لله الذى كانت العاقبه الى خير ، والله لقد ظلمت زوجتى فلا جعل الله فى هذا الردا برکه . ثم قال : يا معجوز احمدى الله تعالى فان الردا عندى ،
- 15 وأتى به وفتحته فوجد فيه حرق النار فاطمان قلبه ، واخذ الفتا رداه ومضت المعجوز الى منزلها ، وذهب التاجر الى عند والد زوجته وزوجته وصالحهم ورد زوجته الى منزلها
- 18 فانظر ايها الملك الى هذا المكرب والخذاع الذى يعجز عنه ابليس ، ويحير فيه كل عاقل وريس ! قال فلما سمع الملك هذا الكلام رجع عن قتل ولده فى ذلك اليوم . قال فلما كان

اليوم السادس

21

دخلت امراة الملك وقالت : يا مولاي الى كم توخر قتل ولدك ولى مده

- الصباح ودع اهله وراح الى تلك الجزيرة ، فوجد صاحبه القرد له في الانتظار
 فاقبل عليه وسلم كل منهما على صاحبه ، وقاما تمشيا تحت تلك الشجرة الاشجار ،
 3 وبقى القرد كلما را ثمرة مليحة يقطفها ويطعمها لئلا تحلف ، وما زالوا كذلك الى
 آخر النهار ، ثم جلسوا يتحدثوا الى نصف الليل ، طلع نجم سهيل ، فاستادن
 الزحلف الرواح الى اهله ، فاذن له القرد . قال فسار الزحلف ؛ | باجتهاد حتى ١٤٨ ب
 6 دخل على اولاده . وما زال القرد والزحلف على هذه الحاله الى بعض الليالي
 جلست امرأة الزحلف مع امها وشكت اليها ما تجده منه فقالت لها : يا امه من
 حين صاحب القرد تركنا وما بقى ياوى الينا . فعظم ذلك على امها وقالت :
 9 وحق مالك الملك لاعملن على القرد حيله وای حيله وارميه في المهالك ! ثم قالت :
 يا بنيه ادا جا زوجك في هذه الليله فاطهرى له ان قلبك يتوجعك وقد نار عليكى
 في غيبته وابكى عليه بكا من هي متوجعه وقولى : انا لك مطاوعه وقد وقعت
 12 في هذا الضعف الثقيل ، فالك على دواى من سبيل ، فاذا قال لكى ما دواكى
 حتى آتيكى به ؟ فقولى له : قد وصفوا لى قلب قرد تمام وقالوا لى : ان عجرتى
 عنه تكاثر على الهموم والاحزان ، ولا تزالى عليه حتى يقضى مرادك . قال
 15 فحصل لها من الفرح والسرور ، ما لم يحصل لها في ساير الدهور . قال المؤلف
 فلما قدم زوجها من عند صديقه القرد القت جنبها الى الارض وقوت الانين
 وبكت وتآوت ، فتقدم اليها وبكى عندها وقال لها : ما الدى اصابكى ، وای شى
 18 هابكى ؟ فقالت له : يا سيدى يا حبيب قلبى بقيت تغيب عنى ، فصرت ادا سمعت
 اذنى شيا يزعجنى لانى وحدى قاعده وما عندى موانسه ولا من يشاغلنى فبقى
 قلبى كلما حس بشى يخفق خفقان فتولد فيه وجع شديد ، ما عليه مزيد ، وقد
 21 عاينت البارحه الموت وما اظن الا انه قد حان حينى وقد دنت وفاتى . فأنجمز

- صنى اليه وسمع ما اشار به ، ثم قال له : سر اماحى ! فسار بين يديه والزحلف
 | مسرورا بالقرود الذى تمت الحيله عليه ، ثم نزل الزحلف وركب القرود على ظهره ۱۴۹ ب
- 3 وجعل يقطع به الموج ويسلك به الوسط حتى توسط البحر فوقف وقد
 ذكر ما اردا اليه القرود من الاحسان فخار فى امره بسبب صحبته والذى اصاب
 القرود من صحبته والذى اصابه من ضعف زوجته . فقال الزحلف للقرود :
- 6 تعرف لاي شى جيتك الى هذا المكان ؟ فقال له القرود وقد خاف : لا . فقال
 الزحلف : والله ليس الامر كما قلت لك ، وانما زوجتى اوجعها قلبها ، وزاد
 كربها ، فوصفوا لها قلب قرد يشفى ألمها ويعافيا من سقمها . قال فلما سمع القرود
 9 هذا الكلام طار قلبه من الفزع ، ثم ضحك وقال وهو يمدح الزحلف : غاب
 صوابك ، وضاع حسابك ، اما تعلم ان قلبى معلق فى الشجرة الذى عرفتك
 تحمها ، فلو اعلمتني قصتك ، كنت قضيت حاجتك ، وكنت جبت قلبى معى .
 12 فقال له الزحلف وقد انظلا عليه كلامه حقيق : يا اخى تقول ان قلبك غايب ؟
 فقال القرود : اى وحق من اجرا البحار ، ورفع السماء ، واوقد فيها مهرجان
 الفلك الدوار ، واظهر فيها علامات وتشعشع بالانوار ، ان قلبى فى الشجرة
 15 التى صحبتك عندها ، فارجع حتى اعطيك قلبى تقضى به حاجتك ، وترضى به
 زوجتك ! قال فرجع الزحلف وهو يعتقد ان كلام القرود صحيح ، وان فعله
 مليح ، وما زال به حتى وصل الى جنب الساحل فهزم القرود من علا ظهره على
 18 جنب البر وقد حصل له الفرح والسرور ، والغبطة والحبور ، وقال له : يا
 اردل الحيوان ، وانحس من انتسب الى الاخوان ، جازيت الاحسان بالقبيح ،
 ارجع من حيث آيت ، فلا حاجتك قضيت ، ولا على صديقك ابقيت

2 على : فى الاصل عليه || 4 اردا (= اردأ ؟) : فى الاصل ازدا ||

13 اجرا البحار : فى الاصل اجر البحار

- اطراف الناس ، وكانت ذات حسن وجمال ، فحملوها وعبروا بها الى موضع خالى ،
 وبألوا منها ما ارادوا واكلوا ما كان معها فى السله ، وكان فيهم واحد يصنع الصور
 3 ويمثل صور مثل صورة الوحش والطير وغيره . فاخذ حلوا وضع فيها صورة
 فيل ووضعها فى السله بغير علمها . ولما اتت الى زوجها وكشف السله وادا
 صفة تمثال الفيل فيها ، فقال زوجها : ما هذا ؟ فقالت على الفور من غير
 6 توقف : رايت فى النوم البارحه فيلا ياكلك ، ففسرته على المفسرين فقالوا
 لى : اصنعى له | فيلا من حلاوة ودعيه ياكله يزول عنه القطع . فاجب زوجها ۱۰۰ ب
 ذلك وظن انها صادقه واكله
 9 فانظر ايها الملك كيف احتالت بهده الحيله وما حكمت ولا ذنبا (؟) ولا
 توهمت واعلم ان كلما تقوله النسوان ، زور وبهتان . فلما سمع الملك ذلك وخر
 عن قتل ولده . فلما كان

اليوم السابع

12

- اقبلت المراه وقالت : ان لم اقتل هذا الولد هذا اليوم قبل ان يتكلم والا
 فضحنى وعمل على قتلى ، ثم عمدت الى كل شى كان معها فتصدقت به وامرت
 15 ان يشتروا لها حطب كثير ، فاشتروا لها ووضعته فى النار ، وجاءت تلقى نفسها
 فيه ، فسمع الملك فقال : ادركوها قبل ان يحرق نفسها ! ثم امر بقتل ولده
 فجاء الوزير السابع ودخل على الملك وقال : ايها الملك تقتل ولدك من اجل
 18 امراة كاذبه ، وقد بلغنى عن مكرهن وكيدهن

۱۸ حكاية

- ان رجلا قال : لا اتزوج حتى اكتب مكر النساء وحيلهن . فقالوا له
 21 الرجال : ما تقدر على ذلك ولا تقدر تجمع جزا من اربعة وعشرين جزا

- العار ، وقد نظرتك قلبى وحبك فهل لك ان تكون لى صديقا واكون لك
 موافقه و ترا منى ما لم رايته من نسا الحضريات من طيقة فرج وسخونة
 3 ونعومه وصنعة غناج غير زيكم ، ثم مدت سيقانها وكشفت عنهم فتحركت شهوة
 الرجل عليه لما را حسنبا وجمالها فقال لها : نعم . ثم مكنته من نفسها حتى
 دخل بين ساقها وقام ذكره قيما جيدا وهم بها فجمعت رجلها ورفسته فالقته
 6 على ظهره وصرخت عليه ، فنشف تحف (؟) مخه وخاف وبقى نايم وذكروه
 مطوظر وغمى عليه من خوفه ، فسمع زوجها الصرخه فقامت مسرعه واقعدته
 ورشت عليه ما ، ودخل | زوجها فوجدها على تلك الحاله ، فسالها عن سبب ١٥١ ب
 9 ذلك ، فقالت : يا مولاي هذا ضيفنا كانه جيمان ، وقد اكل وشرعت نفسه
 وكبر اللقمة ففص وخفت ان يموت ، ثم انه قال لها : يا مره اطعميه برفق ولا
 تستعجلى وخرج من عندها متبسما ، واقبلت هى على الضيف وقالت له : انت
 12 سافرت البلاد ، وعاشرت العباد ، وانفقت مالا كثيرا حتى كتبت حيل النساء ،
 فهل كتبت هذه الماجرية فى كتبك او اطلمت عليها ؟ فقال : لا . فقالت
 له : والله ما انا صاحبة غلمه ولا خيانه ولا فعلت ذلك الا لما رايتك تحكى ما
 15 عملت ففرقتك انك ما تدرك شيا من مكر النساء ، قال ثم ان الرجل خرج من
 عندها راجعا الى اهله تايبا عن فعله

فانظر ايها الملك اذا كان هدا فعل الخيرات فكيف فعل الخيانات؟ وما حدثتك
 18 ايها الملك بهذا الحديث الا لتعلم ان مكر النساء عظيم . فنها الملك عن قتل ولده

(تكلم ابن الملك)

قال فلما اصبح الصباح تكلم ابن الملك وقال : الحمد لله ! ثم قال ابن الملك
 21 لجاريه كانت تخدمه لاجل طعامه وشرابه فى تلك سبعة ايام : انطلقى الى الوزير

- واهداه فى صحايفه وصحايف والدته ومن علمه ومن حضره ، ثم التى دروس
من العلوم والحكم حتى حير عقل السامعين ، وابهت الناظرين . فاقرت العلما
3 والفتها والحكما له بذلك واجازوه وقالوا : ان ما فى زمانه اعلم منه .
فقال ابن الملك : والله ما علمى بالنسبه الى علوم هذه السادة الحاضرين الا
كخردلة ، تادّبا معهم ، وانى سمعت ان غلامين احدهما عمره ثلاث سنين والآخر ۱۰۲ ب
6 عمره خمس سنين وشيخ اعمى وهاولاي الثلاثة اعلم منى . فقال الملك : حدثنى
بحديثهم

۱۹ { حكاية }

- 9 قيل يا ملك انه كان رجلا لا يسمع بامرأة مليحة الا طلبها ، وانه سمع
بامرأة جميلة فطلبها فلم يقدر عليها ولم تطاوعه ، فلم يزل يحتال عليها بالعجايز ،
ونايحات الجنائز ، حتى توصل ودخل عليها فى بيتها ، فلم قدرت المراه تتكلم
12 وخافت الفضيحة ، وكان لها ولد عمره ثلاث سنين ، فقالت المراه : دعنى اصنع
لولدى طعاما وياكله فانه جيعان . فقال الرجل : حتى نقضى شغلنا ، فقالت :
لا والله فان هذا الصغير له شان ومعامله مع الله سبحانه وتعالى ، وما امكنك
15 من نفسى حتى اقضى حاجة ولدى . فتركها فقامت من وقتها وطبخت ارزاء ،
فلما استوا غرفته ووضعت قدم الولد الصغير ، فقالت لها : ما يكفينى
فزيدنى ! فزادته امه ، فبكا وقال : هذا ايضا ما يكفينى ولكن اعملى لى عليه
18 سكرًا وسمن ، فعملت ما قال ، فبكى وقال : اريد تكثرى لى السمن والسكر !
فزادته فبكى . فقال الرجل : ويلك يا صبي ما رايت احق منك . قال الصبي :
بلا والله ثم من هو احق منى واقل عقلا ! قال : من هو يا غلام ؟ قال : الذى
21 خرج من بيته فى طلب الزنا وانفق ماله وعنده ما يكفيه حلالا ، وهو لا يشبع
3 واجازوه : فى الاصل واجازوها || 19 وسمن ... والسكر : فى الاصل فى حاشية الكتاب

وصونی ان لا اعطى لاحد منهم شيا الا بحضرة رفاقه ، يحضروا الثلاثة حتى ادفع لهم المال . قال ففعلت ما وصاها الصبي فخلصت ، وهو صبي ابن خمس سنين

۲۱ < حکایه >

3

- واما الشيخ الاعمى قيل انه كان مغفلا وكان معه بضاعة ، فسافر بها ودخل الى بعض البلاد ، وكان فيها قوما عيارين ، فجأوا اليه وقلبوا بضاعته ، فأكسوها 6
 في عينه ثم بايعوه عليها واشتروها منه بملو صاع ان اشتهى ذهابا او لولوا او معدن او اى شى اختار واشهدوا عليه بذلك . وانطلق يأتى بالصاع فلقية بعض التجار فعرفه وسلم عليه ، وساله الرجل عن بضاعته ، فاخبره بها وأنه اباعها بصاع 9
 جوهر او بما اختار . فعنفه الرجل على ذلك وقال له : ان بضاعتك تساوى مثل هذا امثال . فخرج يبكي فلقية رجل اعمى قد طعن فى السن وقال له : مالك يا ولدى ؟ فذكر له الواقعة ، فضحك الاعمى لما اخبره وقال له : ابشر 12
 فان فرحك قريب ! اعمل لى عليك حقالى ، فجعل له مائة اشرفى ان خلصتنى ، فقال له الاعمى : خذ معك الصاع وامضى اليهم وقل لهم : املوا لى هدا | براغيث ۱۰۳ ب .
 سود مناقيرهم حمر واجنحتهم خضر ، فانهم يعجزوا عن ذلك . فاخذ الصاع ومضا 15
 اليهم ، فقالوا له : ايش تختار ؟ فقال لهم : املوا لى هدا الصاع براغيث سود بمناقير حمر واجنحه خضر وارجلهم عرج ! فقالوا : خلى هذا المزاج ، واطلب مهما اردت ! فقال : ما اريد الا دالك والا بينى وبينكم الحاكم . فدخلوا 18
 عليه وسالوه الاقاله ، فلم يقبل فزادوه شيا حتى رضى واخذ مثل المثل امثال قال المؤلف فاجب الملك ببحث ولده وقبل عينيه ثم امر باحضار الجارية 21
 اللى كذبت على ولده . قال فلما حضرت قال لها الملك : والىك ما حملك على دالك ؟ فقالت : يا مولاي الشيطان والهوا ، وقد اظهر الله تعالى الحق . فنظر الملك

عجم ۲۳ : ۱۴	زلیخا ۷۶ : ۱۴ : ۱۱۱ : ۵
عذرا ۱۵۰ : ۱۲	زوبعه (نام یکی از سران شیاطین) ۲۳۸ : ۷
عراق ۲۲۸ : ۱۰	ساسان (آلِ —) ۲۹ : ۷ ، ۱۲
عتره ۱۵۰ : ۱۱	سامان (آلِ —) ۲۹ : ۷
عمر بن الخطاب ۶ : ۴ : ۲۱۰ : ۱۳	سقراط ۲۹ : ۵ : ۲۹۳ : ۳
عمرو عاص ۲۲۶ : ۹	سندباد - قبول کردن او تعلیم شهزاده را
عمید ابو الفوارس ، خواجه ۲۵ :	۴۶ ، شای حکما بر او ۴۸ ، انتخاب
۹ ، ۷	حکما او را ۵۰ ، ۳۵۰ ، تعلیم او
غسان ۲۹ : ۷ ، ۱۳	شاهزاده را ۵۱ ، ناموثر ماندن تعلیم
فاطمه زهرا ۹۸ : ۸	او ۵۲ ، درعهده گرفتن او تعلیم
الفرزدق ۲۹ : ۱۰	شهزاده را ۶۱ ، بنا کردن او خانه
فرعون ۱۴۶ : ۹	مکعب از برای تعلیم ۶۴ ، نگاه
فسطور (نام شهر) ۱۱۴ : ۳	کردن او طالع شهزاده را پس از
قایل ۲۵۷ : ۱۶	تعلیم ۶۶ ، ۳۵۱ ، بیان کردن او
قلج طمغاج خقان : رکن الدین	اسباب دیر ماندن شهزاده را در
قلج طوغاج خان ، جلال الدین ۳۴۱ : ۹	اكتساب علوم ۲۸۰ ، ۳۵۱ ، سؤال
قندهار ۱۳۶ : ۱	شاه از وی وجواب او ۳۳۰ ، شای
قنوج ۱۷۳ : ۵	شاه بر او ۳۳۷ ، حکایتهای او ۴۷ ،
قبروان ۳۱۲ : ۷	۴۹ ، ۵۶ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶
کابل ۲۱۱ : ۱۳ : ۲۵۰ : ۳ : ۳۳۴ : ۱۴	السندباد البحری (!) ۳۵۰ : ۷ ، ۱۳ ،
کالف (نام محلی) ۱۰۲ : ۴	۱۵ ، ۲۱ : ۳۵۱ : ۹ ، ۱۵ : ۳۸۴ :
کثیر ۱۵۰ : ۱۱	۱۴ ، ۱۲ ، ۶ ، ۴
کرمان ۱۳۴ : ۱۰	صالح ۱۰۰ : ۱۰ : ۲۵۴ : ۹

(۲) فهرست موضوعات

بازرگان - با پیر نابینا و طراران ۲۹۹ -
۳۱۴، ۳۸۷، بازرگان لطیف طبع

۲۰۰-۲۱۰، ۳۵۷-۳۵۸

براذران : چهار براذران

بزاز : زن بزاز

بقال - با صیاد وانگین و سگ وراسو

۲۰۰-۲۰۳، ۳۶۰-۳۶۱، مرد

بقال بازن صاحب جمال ۱۲۹-۱۳۲،

۳۶۱-۳۶۲، بقال مع صیاد : صیاد

بوزنه - با خوک و درخت انجیر ۱۶۲ -

۱۷۰، ۳۶۹ - ۳۷۱ و مراجعت

کنید : حمدونه

پارسا مرد - با هدهد ۳۳۴ - ۳۳۶

پری - با دختر شاه کشمیر و چهار براذران

۳۱۶ - ۳۲۱، با زاهد و مشورت

بازن ۲۲۷-۲۳۵

پسر - با گازر و خر و گرداب ۱۱۴ -

۱۱۶، ۳۵۶ - ۳۵۷، پسر وزیر

با شاه کشمیر ۳۳۱ - ۳۳۴

ابن الملك : شاهزاده شاگرد سندباد

اثر الاسد : اثر شیر

اثر شیر ۲۵۸-۲۶۴، ۳۵۴-۳۵۵

اشتر - با گرگ و روباه ۴۹ - ۵۰

امراة - مع زوجها و صورة الفیل ۳۸۰ -

۳۸۱

امراة مع صاحب دکان : زن با مرد بقال،

امراة جمیلة : زن صاحب جمال، امراة

جمیله مع الکلبه الباکية : عاشق

با گنده پیر و سگ گریان، امراة

حسنة مع طبردار : مرد لشکری با

معشوق و شاگرد، امراة صاحب

الحمام : زن گرماوہ بان، امراة الملك :

کنیرک در حکایت اصلی

انجیر : درخت انجیر

انگین - با صیاد و سگ وراسو و بقال

۲۰۰-۲۰۳، ۳۶۰-۳۶۱

اهل شارستان - با روباه و کفشگر ۳۲۶ -

۳۳۰

سگ - با صیاد وانگین وراسو وبقال
۲۰۰-۲۰۳ ، ۳۶۰-۳۶۱ ، سگ

گریان با عاشق وگنده پیر ۱۷۹-
۱۹۷ ، ۳۶۶ - ۳۶۸

الشاب : مرد جوان بازن بزاز

شاگرد - با مرد لشکری و معشوقه
۱۰۲-۱۱۰ ، ۳۵۸

شاه ، صاحب حکایت اصلیه - اندیشه او

از بی وارث ماندن ملک ۳۱ ، ۳۵ ،

۳۴۸ محاوره او با مخدره ۳۷ ، متغیر

شدن او از جهت تربیت فرزند ۵۲ ،

متأثر شدن او از حال شاه زاده

و فرمان دادن بقتل او ۷۶ ،

۳۵۳ ، بازگشتن او از سیاست

فرزند ۱۱۱ ، ۱۳۲ ، ۱۶۰ ،

۱۹۸ ، ۲۱۵ ، ۲۴۶ ، ۲۷۱ ،

فرمودن او قتل فرزند را ۱۱۷ ،

۱۴۶ ، ۱۷۱ ، ۲۰۳ ، ۲۲۵ ، ۲۵۶ ،

مسرور شدن او از کمال علم شاه زاده

۲۷۹ ، سؤالیهای او از فرزند

۲۸۲ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۲۹۸ ، ۳۳۰ ،

۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۸۴ پرسیدن او

جزای کنیزک را ۳۲۵ ، ۳۸۸

سؤال او از سندباد ۳۳۰ ، شای او

رسن - بازن و کوزک و چاه و معشوق
۲۸۳ - ۲۸۵

روبه - با کفشگر و اهل شارستان ۳۲۶ -

۳۳۰ ، با حمدونه و ماهی ۴۷ - ۴۸ ،

با گرگ و اشتر ۴۹ - ۵۰

زاهد - با پری و مشورت بازن ۲۲۷ -

۲۰۳

الزحلف - مع القرد ۳۷۶ - ۳۷۹

زن - با کذخدای و طوطی ۸۶ - ۱۰۱ ،

۳۵۶ - ۳۵۷ ، با کذخدای و مهمان

۲۷۶ - ۲۷۷ ، با کوزک و چاه و رسن

و معشوق ۲۸۳ - ۲۸۵ ، با گوسفند

و پیلان و حمدونگان ۸۰ - ۸۳ ،

زن صاحب جمال با مرد بقال ۱۲۹ -

۱۳۲ ، ۳۶۱ - ۳۶۲ ، زن بازرگان

۱۵۴ - ۱۶۰ ، زن بزاز ۲۳۶ -

۲۴۵ ، ۳۷۲ - ۳۷۵ ، زن گرماوه بان

و شاهزاده ۱۷۳ - ۱۷۹ ، ۳۶۵ -

۳۶۶ ، زن پسر با خسرو و معشوق

۲۱۱ - ۲۱۵ ، حیلتهای زنان :

حیلتهای مشورت با زن : مشورت

زنبور - با مورچه ۳۳۶ - ۳۳۷

زوج مع امرأته و صورة الفیل ۳۸۰ - ۳۸۱

کنیزک ، در حکایت اصلی - عاشق
 شاهزاده ۶۸ ، ۳۵۲ عرض کردن
 عشق خود ۶۹ ، ۳۵۲ تدبیر اندیشیدن
 او برای قتل شاهزاده ۷۱ ، ۳۵۳ ، افترا
 کردن او بر شاهزاده ۷۳ ، ۳۵۳ ،
 حکایتهای او ۱۱۴ ، ۱۳۴ ، ۱۶۲ ،
 ۲۰۰ ، ۲۱۸ ، ۲۵۰ ، ۳۲۶ ، ۳۵۶ ،
 ۳۵۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۹ ، ۳۷۶ جزای
 او ۳۲۵ ، ۳۳۰ ، ۳۸۸
 کوزک - با زن وچاه ورسن و ممشوق
 ۲۸۳ - ۲۸۵ ، با مرد لشکری و گربه
 و مار ۱۴۸ - ۱۵۴ ، ۳۷۱ - ۳۷۲ ،
 کوزک پنج ساله ۲۹۳ - ۲۹۸ ،
 ۳۸۶ - ۳۸۷ ، کوزک دوساله
 ۲۸۷ - ۲۹۳ ، ۳۸۵ - ۳۸۶
 گازر - با پسر و خر و گرداب ۱۱۴ -
 ۱۱۶ ، ۳۵۶ - ۳۵۷
 گرداب - با گازر و پسر و خر ۱۱۴ -
 ۱۱۶ ، ۳۵۶ - ۳۵۷
 گربه - با مرد لشکری و مار ۱۴۸ - ۱۵۴ ،
 ۳۷۱ - ۳۷۲
 گرگ - با اشتر ۴۹ - ۵۰
 گنده پیر - با عاشق و سگ گریان ۱۷۹ -
 ۱۹۷ ، ۳۶۶ - ۳۶۸ ، با مرد جوان

عرس : راسو
 عسل : انگبین
 غلام - عمره ثلاث سنین : کوزک دوساله ،
 غلام عمره خمس سنین : کوزک پنج
 ساله
 غولان - با شاهزاده و وزیر ۱۳۴ - ۱۴۵ ،
 ۳۵۹ - ۳۶۰ ، با شاهزاده و وزیران
 و تبدل جنسیت ۲۵۰ - ۲۵۵ ،
 ۳۶۲ - ۳۶۵
 غوله : غولان
 قصار - مع ولده : گازر
 القرد - مع الخنزیر و شجرة اتین : بوزنه ،
 القرد مع الزحلف ۳۷۶ - ۳۷۹
 کاخ افریدون ۳۳۸ - ۳۳۹
 کبک ماده - با نر ۱۱۹ - ۱۲۸ ، ۳۸۰
 کذخدای - با زن و طوطی ۸۶ - ۱۰۱ ،
 ۳۵۵ - ۳۵۶ ، با مهمان وزن ۲۷۶ -
 ۲۷۷
 کفشگر - با روباه و اهل شازستان ۳۲۶ -
 ۳۳۰
 کلب : سگ ، کلب مع ولد صاحبه : گربه
 با مرد لشکری
 الکلبه الباکية : سگ گریان

پسر گازر ، ولد ملك یحب الصيد مع	وتبدل جنسیت ، ولد الملك مع صاحب
الوزير : شاه زاده با وزیر وغولان ،	الحمام : شاه زاده با مرد گرم او مبان
ولد الملك مع الوزير والنهر وتحول	
جنسية : شاه زاده با وزیران وغولان	هدهد - با پارسا مرد ۳۳۴ - ۳۳۶

فهرست قوافی

(۳) بیتها و شعرهای عربی

ب	ا
ترابُ	بسیط ۱۵: ۲۴۴
طویل ۷: ۱۳۲	ارتجا
حیبُ - نصیبُ	کامل ۱۳: ۲۵۵
وافر ۱۵-۱۴: ۱۸۷	المقتنی
غائبُ - عجائبُ	طویل ۱۵-۱۴: ۲۷۳
طویل ۳-۲: ۱۲۸	نُحْشَى - للمحیا
مشوبُ - قلوبُ - الكذوبُ بسیط ۱۵۵:	کامل ۱۶: ۷۳
والذری	
۸ - ۶	أ
معدبُ	کامل ۸: ۲۲۴
طویل ۹: ۲۰۳	استقساءُ
نصیبُ	کامل ۵: ۳۱۸
طویل ۲: ۱۶۷	الحرباءُ
رکوبها	کامل ۷: ۱۳
طویل ۱۴: ۳۲۳	الرحضاءُ
یقلب	وافر ۱۱: ۵۲
مجت ۱۶: ۴۴	رخاءُ
سریع ۹-۸: ۴۲	کامل ۱۱: ۹۴
انجبا - مغربا	کامل ۵: ۲۷۴
طویل ۲: ۹۸	مضاءُ
حجبا	خفیف ۱۳: ۲۲۱
رجبا	وافر ۶: ۱۵۹
بسیط ۴: ۱۹۳	طویل ۱۵: ۷۷
رقیبا - شحوبا	
وافر ۵-۴: ۲۱۹	
کامل ۱۳: ۵۵	
الطالب	
	احشائی

۶-۵ : ۵۹	بسیط	القدر - الكدر	۱۱ : ۲۹۲	مقارب	اعيدا
۱۳ : ۱۵۵	وافر	اليسار	۱۵-۱۴ : ۲۶۹	بسیط	الاسدا - الجسدا
۱۱ : ۲۹۱، ۱۳ : ۸۵	رجز	حار	۶ : ۱۹۹، ۹ : ۱۵۳	بسیط	بلدا
۱۵-۱۴ : ۲۵۴	کامل	خیر - جدير	۷ : ۳۸	طویل	مغردا
۳-۲ : ۲۵۲	کامل	ضفیر - سمير	۱ : ۸۹-۱۸ : ۸۸	کامل	يذا - سجدا
۲ : ۱۶۶	کامل	معذور	۱۵ : ۲۳۷	خفيف	الحدود
۱۱ : ۱۵۶	خفيف	نور	۱۷ : ۱۲۰	طویل	الخرائد
۱۶ : ۲۵۰	طویل	والشكر	۶ : ۱۱۳	خفيف	الصعاد
۱۲ : ۷۷	بسیط	والنهار	۵ : ۹۰	طویل	تزود
۱۹-۱۷ : ۳۲	کامل	يجوز - يدور - سرور	۳-۲ : ۳۴۰	کامل	جواد - باد
۱۶ : ۱۲۲	کامل	يطير	۱۳ : ۳۰۷	بسیط	زاد
۱۰ : ۸۸	بسیط	اسحارا	۱۱ : ۱۴۵	وافر	فساد
۲ : ۳۰۱	کامل	العنبر	۱۱ : ۳۲۲	سريع	واحد
۱۵ : ۲۴۷	طویل	كاسرا	۱۳ : ۳۲۰	رجز	رعذ
۹-۸ : ۳۳۳	کامل	والاعصر - موخر			ر
۱۰ : ۱۸۰	کامل	الانصر			
۱۲-۱۱ : ۲۸۶	کامل	الجوهري - الادهي	۴ : ۹۲	مقارب	اظهر
۱۲-۱۱ : ۳۳	بسیط	الحذر - حضر	۵-۴ : ۱۰۶	کامل	الامر - خمر
۴ : ۳۴۴	کامل	الدهري	۱۶ : ۱۵۳	طویل	الدهر
۱۱ : ۲۱۴	طویل	العذري	- ۱۸ : ۳۳۰	کامل	الديجور - هصور
۸-۷ : ۱۳۵	کامل	الفاتر - المتناثر	۱ : ۳۳۱		
۸ : ۱۲	خفيف	القدر	۱۰ : ۲۷۹	بسیط	الذکر
۲ : ۲۷۶	مقارب	الكبار	۲ : ۱۰۳	بسیط	الشجر
۱۰-۹ : ۲۶۰	کامل	المنقار - عذار	۵-۴ : ۳۱۴	طویل	الشکر - عذر

کامل ۸ : ۹	الاجدل	کاملتکلف - مشرف کامل ۱۲ : ۱۳-۳۴۲
طویل ۱۷-۱۶ : ۱۰۵	تراسل - تواصل	کامل ۱۷ : ۱۵۶
کامل ۱۷ : ۲۳۴	جاهل	الهيف - والسف مضارع ۷-۸ : ۲۳۷
وافر ۲ : ۲۶۴	حل	ق
طویل ۴ : ۱۹۰	طویل	الاحق کامل ۱۲ : ۱۳۹
طویل ۸ : ۷۵	طویل	المنسوق کامل ۷ : ۱۰
هزج ۳-۲ : ۲۸۷	مال - يزال	تترقق - يحقق کامل ۴-۵ : ۲۳۸
طویل ۱۶ : ۶	محل	تمحرق - يشق کامل ۱۶-۱۷ : ۱۸۸
طویل ۵ : ۱۴۱	یرحل	ووامق طویل ۸ : ۲۸
طویل ۱۵ : ۱۹۷	غاسلة	لاحقها - ذاتها منسرح ۴-۵ : ۳۶
طویل ۵ : ۸	فضائله	الدفاقا وافر ۱۶ : ۳۱۸
وافر ۵ : ۲۳۰	الجالا	مخلوقه - سوقه - معشوقه سریع ۲۷۴ :
کامل ۱۴ : ۲۸۹	الفيلا	۱۶-۱۴
مجتث ۱۰ : ۱۶	خيالا	الخلائق طویل ۴ : ۲۴۵
خفيف ۷ : ۱۰۴	فلا	بمحاقه کامل ۵ : ۱۴۹
مقارب ۸ : ۲۲۹	فحالا	ك
مقارب ۵ : ۲۱۰	المبقله	اشراك - وادراك بسيط ۱۱-۱۲ : ۲۳۵
کامل ۶ : ۱۰۵	المرسل	محيوكا بسيط ۹ : ۲۶
سريع ۱۴ : ۲۶۶	(لابن) السيل	اهليكا بسيط ۱۴ : ۲۶
طویل ۱۱-۱۰ : ۲۶۵	الشمال - وصال	بالتك طویل ۱۸ : ۱۶۰
مقارب ۶ : ۲۹۵	العاطل	ضك طویل ۱۴ : ۲۹۷
المفصل - سجنجل - المسهل - الارجل -		ل
التقتل - اعزل - رجز ۱۱-۱۶ : ۲۰۰		الآمال - وجمال - ظلال - الاحوال
		کامل ۱۷۴ : ۱۶ - ۱۷۵ : ۲

ه		الزمان - الامانی وافر ۱۶۲ : ۸-۹
منسرح ۳۳۳ : ۴-۵	معناه - پیمانہ	۲۳۰ : ۱۵-۱۶
بسیط ۲۰۹ : ۱۲	انساء	بسیط ۵۳ : ۱۶
ی		طویل ۹۵ : ۱۲
هزج ۲۸۰ : ۸	المزایا	نجی مروان - سامان - ساسان - غسان
رمل ۱۷۹ : ۸	المهیا	کامل ۲۹ : ۱۰-۱۳
طویل ۱۸۳ : ۱۵	عللانی	کامل ۵ : ۱۶
طویل ۱۵۹ : ۱۴	لا لیا	کامل ۲۶۲ : ۴
کامل ۳۰۰ : ۲	ثانیہ	رمل ۲۲۹ : ۱۵
		مکان
		هوان
		بدن

۴ بیتها و شعرهای فارسی

هزج ۳۳۰ : ۲	اکنونست	آذری را - مشتری را؛ هزج ۱۸۱ : ۸-۹
هزج ۱۶۶ : ۱۴-	کس است	شیدا هزج ۵۶ : ۱۲-۱۳
۱۵، ۳۰۷ : ۱۵		گوز را رمل ۱۷۷ : ۱۴
بچنگ بتنگ اندرست ، سریع ۲۱۶ :		مرا هزج ۲۴۶ : ۱۵
۱۱-۱۰		ب
بشراب اندراست سریع ۸۹ : ۱۰		بجواب متقارب ۳۴۴ : ۶
زمان - آسمان - مهربان بترست		عذاب رمل ۱۳۸ : ۶-۷
خفیف ۲۳۰ : ۷-۹		متاب متقارب ۲۴۶ : ۶
هزج ۱۲۸ : ۵	بدست	ت
خفیف ۲۳ : ۱۲-۱۳	برفت - گفت	آورده است هزج ۵۳ : ۹

بردمید - سپر کشید مضارع	۲۲۱ : ۴ - ۵	ذ	
ترسید	۲ : ۲۱۳	هزج	خون آرد ۵ : ۱۰۱
رسید - بسودا رسید سریع	۱۶ : ۱۰۴ - ۱۷	رمل	آمد ۲ : ۲۴۳
روی تومی روز مضارع	۹ : ۱۰۴	هزج	دیر آید ۱۱ : ۱۷۸
زود	۲ : ۱۵۴	هزج	فویاذ رس نمی آید - پس نمی آید
سزید	۶ : ۲۴۵	مقارب	خفیف ۱۷ - ۱۶ : ۱۹۰
سوزد	۴ : ۱۶۶	خفیف	باختیار افتاد ۷ : ۱۴۰
دلبری شد - محضری شد رباعی	۲۳۷ :		اندود ۵ : ۳۵
	۱۸ - ۱۷		باز ۲ : ۱۹۷
نباید شد	۷ : ۱۸۶	هزج	مسلم باز - محکم باز - معظم باز - جم باز -
	۱۰ : ۳۳۸		خاتم باز - اعظم باز - درهم باز -
نخواهد شد	۲ : ۱۸۷	هزج	کم باز خفیف ۹ - ۲ : ۱۱
حمام کشد - خام کشد محث ۹	۱۱ - ۱۰ :		باز خفیف ۶ : ۱۷
تیره کنند - شیره کنند رباعی	۷ - ۸ : ۲۷۴		آن باشد - آستان باشد - گران باشد -
سوزد کند	۱۲ : ۱۲۵	محث	زیان باشد خفیف ۱۸ - ۱۵ : ۳۴۴
	۱۴ : ۱۳۰		سینه بود خفیف ۵ : ۶۶
قرار کند - خار کند - نگار کند -			بود ۱۲ - ۱۱ : ۳۱۱
چهار کند - انتظار کند			میغ بود - دریغ بود خفیف ۱۴ - ۱۳ : ۹۴
	۱۰ - ۶ : ۱۸۳	خفیف	آن بیند خفیف ۶ : ۸۲
نظر کند	۱۵ : ۱۳۹	مضارع	شکر خیزد - بر خیزد هزج ۱۷ : ۱۸۰
راه کنید	۱۷ : ۹۰	رمل	۲ : ۱۸۱
گردد	۷ : ۳۲۶	هزج	ترسید ۲ : ۲۱۳
ندارد	۱۶ : ۷۲	هزج	درم دارد - خم دارد خفیف ۱۵ : ۱۸۶
	۱۱ : ۳۲۴		درید - خرید سریع ۳ - ۲ : ۱۸۲

غ	خفیف ۱۹۶ : ۱۰	یار
بیتغ	ز	
هزج ۱۰۶ : ۱۵	هزج ۵۷ : ۱۰-۱۱	دراز
هزج ۲۰۷ : ۴	رباعی ۳۳ : ۲-۳	راز - باز
ف	هزج ۳۲۹ : ۱۴	راز
خطاف - حشاف	هزج ۲۳۹ : ۱۴	هنوز
خفیف ۳۴۳ : ۲-۳	س	
مضارع ۳۴۳ : ۱۰-۱۱	هزج ۲۳۳ : ۲	ابلیس
مضارع ۲۳۷ : ۸	خفیف ۹۵ : ۱۶-۱۷	تلبیس - ابلیس
ق	مپرس رباعی ۸۷ : ۱۵-۱۶	بآفاق چندانک مپرس - از فراق چندانک
الاخلاق	نشانه می بین و مپرس - آستانه می بین و مپرس	
ک	رباعی ۱۹۰ : ۹-۱۰	
خاک	ش	
هزج ۱۵۷ : ۶	آوازه خویش	
هزج ۱۹۲ : ۲	خویش	
خریدست فلک - برکشیدست فلک	نامه خویش - جامه خویش رباعی ۱۸۰ :	
رباعی ۱۴۹ : ۱۴-۱۵	دل	
ل	هزج ۹۰ : ۱۳-۱۴	رنگش
آمال - افضال	هزج ۱۸۶ : ۲	رویش
هزج ۲۶۰ : ۱۶	هزج ۲۱۰ : ۲	فراموش
هزج ۱۸۱ : ۱۴	هزج ۲۱ : ۱۴-۱۵	مشوش - آتش
هزج ۳۹ : ۷		
مجتث ۱۳۲ : ۱۰		
خفیف ۲۴۲ : ۱۳		
هزج ۱۱۵ : ۱۱		

هزج ۳۲۵: ۱۰-۱۱	انگیزی تو	هزج ۲۸۵: ۲
رمل ۲۵۸: ۴	ضیای تو	هزج ۱۳۷: ۱۱
هزج ۱۷: ۱۲	غم تو	هزج ۹۲: ۶
مجتث ۱۵۸: ۱۲	یا تو - با تو	هزج ۳۱۷: ۷-۸
هزج ۵۲: ۱۳		ی
مقارب ۳۳۴: ۹	انگیزتهی	هزج ۹۸: ۱۵
مجتث ۲۴۷: ۱۷		۵: ۳۲۳
خفیف ۳۳۲: ۶	باختهی	هزج ۳۱۳: ۴
هزج ۳۲۵: ۶	بخشای	خفیف ۳۲۲: ۵
هزج ۷۵: ۲	بندی	مقارب ۳۳۰: ۱۰
مضارع ۳۰۴: ۱۳-۱۴	بی غمی - همدمی - کمی	
هزج ۴۰: ۱۴		مضارع ۱۲۲: ۲-۴
خفیف ۲۷۵: ۱۴	تفتی - رفتی	رباعی ۳۹: ۱۴-۱۵
	جوانی	مقارب ۲۸۳: ۷
	خزای - پروای	رمل ۲۳: ۲-۳
هزج ۱۲۰: ۱۵	خواری	مقارب ۲۶۲: ۶
۷۱: ۱۴-۱۵	خواری - آری	رباعی ۲۲۴: ۱۵-۱۶
هزج ۸۰: ۲	داری	مقارب ۲۲: ۱۰
هزج ۲۶۰: ۵	دوست داری	هزج ۹۱: ۷
	داغی	هزج ۱۲۰: ۱۳
	سفیهی	مقارب ۱۵۸: ۲
مضارع ۱۳۳: ۱۲	شنوی	خفیف ۳۴: ۸
هزج ۸۹: ۳	شوی - نشوی	مقارب ۲۳۴: ۹-۱۰
هزج ۳۲۲: ۹	عنبری	مقارب ۱۳۰: ۱۰

- سائی ۱۹۶ : ۱۰ ، ۳۱۴ : ۷-۸ ،
 ۳۲۳ : ۵-۶
 الصابی (۱۷۴-۱۷۵ : ۱۶-۲)
 طرفة بن العبد ۹۰ : ۵ ، ۱۵۵ :
 ۱۸ ، ۳۰۶ : ۲
 العباس بن الاحنف (؟) ۷۵ : ۸
 عبيدالله بن عبدالله بن طاهر ۲۴۵ : ۴
 عبيد بن الارص ۳۰۷ : ۱۳
 عدی بن رید ۸۸ : ۱۰
 علی بن ابی طالب (۹۴ : ۱۱ ، ۲۳۴ :
 (۱۷) ، ۲۸۹ : ۲-۳
 عمادی ۱۶ : ۱۲-۱۳ ، ۱۸ : ۲-۳ ،
 (۹۸ : ۱۵) ، ۱۳۶ : ۴-۹
 ۱۸۳ : ۶-۱۰ ، ۳۲۳ : ۵
 عنصری (؟) ۱۴۷ : ۸
 فرخی ۵۶ : ۱۲-۱۳
 فردوسی ۱۱۶ : ۵ ، ۱۲۰ : ۱۷ ،
 ۲۱۹ : ۹ و ۱۰
 قیس بن الخطیم ۵۲ : ۱۱
 کیت بن زید الاسدی ۳۲۳ : ۱۴
 المنئی ۴ : ۵ ، ۵ : ۱۶ ، ۶ : ۱۶ ،
 ۷ : ۸ ، ۱۳ : ۷ ، ۱۴ : ۱۴ ،
 ۱۵ : ۶ ، ۱۶ : ۱۰ ، ۱۸ :
 ۹ ، ۲۱ : ۲ و ۶ ، ۲۴ :
 ۹-۱۲ ، ۲۶ : ۹ و ۱۴ ، ۲۸ :
- ۲-۱۴ ، ۳۶ : ۷-۹ ، ۷۲ :
 ۱۶ ، ۱۰۳ : ۴ و ۵ ، ۱۰۴ : ۹ ،
 ۱۳۸ : ۶-۷ ، ۱۵۱ : ۷-۱۰ ،
 ۱۸۱ : ۸-۹ ، (۱۹۰ : ۱۶-۱۷) ،
 ۲۵۲ : ۱۰ ، ۲۸۸ : ۲-۳
 و ۷-۸ ، ۳۱۷ : ۴ ، ۳۲۴ :
 ۱۱ ، ۳۴۴ : ۱۵-۱۸
 اوس بن حجر ۳۰۹ : ۹
 الباخرزمی ، علی بن الحسن ۱۹۳ : ۴
 البختری ۲۵۰ : ۱۶ ، ۲۹۷ : ۱۴
 البستی ، ابوالفتح (۱۵۹ : ۶ ، ۲۸۶ :
 (۱) ، ۲۸۹ : ۱۴ ، ۲۹۱ : ۶-۷ ،
 (۳۱۲ : ۴-۵)
 بشار بن برد ۲۷۱ . ۱۲
 حریری ۴۴ : ۱۶ ، ۱۲۵ : ۲-۳ ،
 ۱۵۹ : ۱۴ ، ۱۷۶ : ۲ ، ۴ ،
 ۳۲۰ : ۱۳
 الحسين بن عبدالله ۱۵۵ : ۶-۸
 خلف بن احمد القيروانی ۱۶۷ : ۸-۱۱
 خيام ۳۳ : ۲-۳ ، ۳۹ : ۱۴-۱۵ ،
 ۱۵۷ : ۵-۶ ؛ ۲۸۴ : ۲-۳ ،
 ۳۴۰ : ۱۱
 دبیس ، امیر ۱۶۷ : ۲
 رونی ، ابوالفرج ۱۶۴ : ۴-۵

تصحیحات واستدراکات

صفحہ	سطر	خطا	صواب
٤	٣	تحریر	تحریر
٤	٩	مقارب	مقارب
٤	٢٣	14	5
٨	٥	علی العبد البیت : لاحمد بن یوسف ، کتاب الاوراق للصولی قسم اخبار الشعراء (نشر H. Dunne) ، ص . ٢١٢	
١١	١٤	باذ	باز
١٥	١٢	ملک	ملک
١٧	٦	عدوش	عدوش
٢٣	٣-٢	ویحک البیتین ، دیوان انوری ٣٨٧	
٢٤	٩	والفلاة	والفلاة
٣١	١٣	غرة	وغرة
٣٢	١٧-١٩	خذ الایات : لابراهیم الفزی ، عود الشباب لرضائی (نسخة نورعثمانيه ، رقم ٤١٢٧ ورق ١٢٣ آ)	
٣٧	٤	هرکه البیت : ازان معزیست ، غزلیات معزی ، نسخة کتابخانه اونیورسیتہ رقم FY 740 ، ورق ١٤٨ ب	
٤٦	١٢	پیراہ	پیراہ
٤٧	٣	داستان	داستان ١

صحنه	سطر	خطا	صواب
۱۱۰	۱۳	ان العفیف البیت : محاضرات الادباء للراغب الاصفهانی (مصر ۱۹۰۲) ۱۲۹ (بغير عزو)	
۱۲۲	۱۶	وانظر البیت : لابراهيم الغزى ، عود الشباب لرضائى ، ورق ۱۲۳ آ	
۱۳۷	۶-۲	توانگرى الابيات : لامير مغزى ، سخن وسخنوران ۲/۲۴۳	
۱۴۷	۲۱	عنصوريست	عنصوريست
۱۵۴	۱۲	صايب ،	صايب
۱۵۹	۶	اراح البیت : لابی الفتح البسقى ، المنتحل للثعالی ۱۶۷	
۱۷۰	۱۵	قَلَّةُ	قَلَّةُ
۱۷۳	۱۲	مكشوفه	شكوفه
۱۷۴-۱۶۱۷۵-۲		عرس البیتين : لابی اسحاق الصابى ، المنتحل للثعالی ۳۷	
۱۷۷	۵	گلان	کلان
۱۷۷	۷	سیه	سینه (همچنين در A)
۱۷۸	۱	زیر	زیر
۱۸۶	۱۶	پیک	پیک
۱۸۸	۱۰	نا	تا
۱۹۰	۱۶-۱۷	صبر البیتين : از ان انوريست ، دیوان ۴۶۴	
۲۰۷	۴	کلیچہ	کلیچہ
۲۱۴	۱۱	اذا كان البیت : ينسب الى ابى عبدالله الخمرى ، المنتحل لثعالی ۹۶	
۲۲۱	۲	حتى البیت : لابراهيم الغزى ، عود الشباب لرضائى ، ورق ۱۲۱ ب	
۲۳۰	۱۵-۱۶	وكانت البیتين : المنتحل للثعالی ۲۱۷	

ای — ve ا — ile nihayetlenen arapça kelimelerin, muhtelif şekilde yazılmasından mütevellit imlâ ittiratsızlığı, belki hakkımız olmadığı halde, bertaraf edilmiş oldu.

7. İstifham zamiri, A 'da olduğu gibi, ک , rabıt edatı ک olarak gösterilmiştir.

8. Fiillerde :

a. Hemze yerine ی kullanıldı: کویذ ، خایذ .

b. Naklî mazinin müfret muhatap şekli می - şeklinde gösterildi.

Bunlardan başka arapça şiir ve ibarelerle yanlış okunması ihtimali olan yerlere kâfi derecede hareke kullanılmasına itina edildiği gibi, bütün izafetler de gösterilmiştir. Bilhassa bütün izafetlerin konulması, İrânlı okuyucuları belki sıkacaktır; fakat, metnin güçlüğü karşısında, naşirin bu hususta sarfettiği emeği boşa saymayacakları ümit edilebilir.

4. *S* nushasında da müellifin kaleminden çıkmış olması çok az muhtemel olan bazı yanlışlar vardır. Meselâ bk. s. 229, str. 9—10 satırların varyantları.

Bütün bu misaller, her halde, *S* nushasına tamamiyle itimat edilmesine mâni olmaktadır. Farsça eserlerin yazma ve basma nushalarının bugünkü elim vaziyeti, naşirlere bir dereceye kadar yol gösterecek üslûp tetkiklerinin noksanlığı ve nihayet muhtelif ilmî neşirlerin rivayet farklarının tetkik ve mukayesesi ile, müstensihlerin metin bozmaktaki itiyat ve temayüllerinin aşağı yukarı tesbit edilmiş olması gibi sebepler yüzünden, bu metnin tesbit ve tashihi, belki arzu edilecek kadar, muvaffakiyetli olmamıştır. Çünkü daha ilk adamlardan itibaren başlayan müşkilât ve kararsızlık, metnin tashihi için vazih ve ilmî bir esas göstermeden, gittikçe artarak devam etmiştir.

Bu halin neticesi olarak, yukarıda gösterilen bütün hususlar nazarı itibara alınmak suretiyle, şu şekilde hareket edilmiştir:

1. *S* nushası esas alınmıştır ve, mümkün olduğu kadar, ona sadık kalınmıştır.

2. Müşterek rédactiona ait olan yerlerde:

- a. *S* 'in mana vermediği yerlerde *A* rivayeti alınmıştır,
- b. Küçük fıkralarda, eğer tarsî, tecnîs, tevazün ilh. gibi bir san'at *A* 'da olduğu halde *S* 'de yoksa, *A* rivayeti tercih edilmiştir.

3. Yeni bir rédaction olduğu muhakkak olan yerlerde:

- a. Mümkün olduğu kadar *S* rivayeti alındı; ancak zarurî olduğu zaman, yani *S* nushasında bir yanlışlık olduğuna kat'î kanaat hasıl olduğu hallerde, metin *A* 'ya göre tashih edilmiştir.
- b. Yalnız birkaç yerde, böyle parçalar köşeli parantez içinde, birbiri arkasından metne sokulmuştur.

4. *F* nushasının oldukça iyi bir rivayet gösterdiği yerlerde, bu rivayet metne alınmamış olsa bile, haşiyelerde gösterilmiştir.

Eserde oldukça mühim bir miktara baliğ olan şiirlerin tashihi- ne gelince, bunlarda da yukarıki esaslara riayet edildiği gibi, bü-

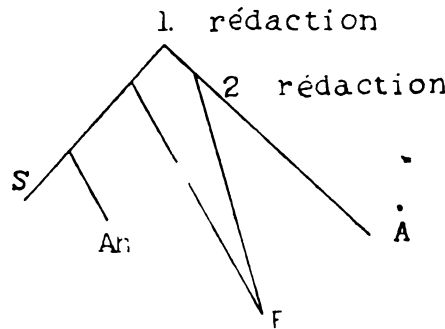
verebilir. Halbuki müstensih yanlışının, her halde bir dereceye kadar, metin manasını bozması icap eder. Bundan başka, bu farklar adı bir müstensihin kasdı değiştirmelerinden ileri gelmiş olamaz. Bu hususta daha esaslı bir kanaat hasil olması için, yukarıda kaydedilmiş olan yerden başka, birkaç misal daha vermek uygun olacaktır:

A	S
آبهای صافی وانهار جاری	s. 64, str. 4 آبهای روان و مزمارع برومند
رنجها کشید و مداومتها نمود مشقتها تحمل کرد	s. 10, str. 65 مشقات بسیار تحمل کرد و مداومتها نمود و رنجها کشید
وعنان یکران عبارت کشیده دار و رکاب خاموشی گشاده	s. 67, str. 12-13 وعنان یکران عبارت پوشیده می دار

Yukardaki cümlelere bakılırsa, A daki صافی ile جاری ve رنجها ile مداومتها arasında ilh... arasındaki ahenk münasebetleri vezin uygunluğu (müvazene san'atı) hemen görülür ve bunların bir müstensih kaleminden çıkmamış olduğu hususunda bir kanaat hasil olabilir. Böyle hallere sık sık tesadüf edilmesi de, her halde bu fikiri takviye eder.

O halde, bu farklar, ancak müellifin kaleminden çıkmış olabilir ve burada birbirinden oldukça ayrı iki rédaction karşısında bulunmaktayız. Ancak yeni rédaction, eserin, baştan sonuna kadar, yeniden yazılması suretiyle meydana gelmiş değildir. Müellif, belki, elindeki nushasını okuyarak, lüzumlu gördüğü yerlerde tashihler yapmak suretiyle, bu yeni rédaction'u hazırlamıştır.

Verilen bu izahlara ve münakaşalara göre, nushaların şecereleri şöyle gösterilebilir:





تابشمیر بند	تا بشمیر بند	s. 17, str. 6
انک	آخر	s. 19, str. 14 a
—	گفت	— s. 23, str. 4
جیراتها	جیراتها	s. 24, str. 2 b
دقتر	دقتر	s. 27, str. 15
دهر	دهر	— s. 28, str. 5
گردز	گردز	s. 28, str. 6
ملک	مملکت	s. 37, str. 5
گفت	گفت که	s. 37, str. 6
سطح	سطح	s. 38, str. 14

Görülüyor ki *Ah* nushası, *A* 'dan ayrı ve *S* nushasının aynı olmamakla beraber, ona çok yakın müstakil bir nushadır.

A nushası ile *S* nushası, ekseriya aynı metnin iki nushası olarak devam ediyor. Fakat arada sırada birbirlerinden çok ayrılıyorlar. Meselâ, Metin, s. 49, str. 8 v.d., s. 64, str. 9 v.d., s. 82, str. 7 v.d. ve bilhassa s. 92, str. 7—18 (burada bir cümleye mukabil uzun bir parça geliyor), ilh... Bu halin daha vazih olarak görülmesi için, bir parçayı yan yana gözden geçirelim:

S

(bk. metin, s. 295)

A

آن دو مرد زمانی بودند بس نزدیک
کنده پیر آمدند و گفتند یار ما کجا رفت
بیرزن گفت کیسه زر بستند و برفت و آن
دو مرد متحیر شدند و هر دو جنک در
بیرزن زدند که دروغ می گویی زر ما
باز ده و جمله بجاکم شهر آمدند و هر یک
برکنده پیر زر دعوی کردند و کنده پیر
واقعه بگفت کنده پیر گفت که بسیار
ایشان دادم قاضی حکم کرد که زر باز ده
چون شرط آن بود که تا هر سه حاضر
نمایند زر ندهی چرا دادی غرامت بر تو
لازم است و تاوان واجب

و آن دو مرد چون زمانی انتظار کردند
وساعتی بودند نزدیک بیرزن آمدند
واز وی سؤال کردند که یار ما کجا شد
بیرزن گفت کیسه زر بستند و برفت آن
دو مرد متحیر شدند چنانکه جنک در
بیرزن زدند که دروغ می گویی و مال تو
داری باز ده و گرنه با ما بجاکم آبی و هر سه
بمحکه حاضر شدند و هر یک واقعه شرح
دادند و بر بیرزن هزار دینار دعوی
کردند بیرزن گفت با ایشان دادم قاضی
گفت چون شرط آن بود که تا هر سه
حاضر نکردند بیکی ندهی چرا دادی غرامت
بر تو لازم است و تاوان واجب

hepsinin henüz iyi birer tab'ı bulunmadığı şu sırada, daha tabii bir yol gibi görünmektedir.

Bundan dolayı burada, British Museum, Fatih ve sonradan alınmış olan Ali Emiri nushalarından sarfınazar edilmesinde bir mahzur görülmemiştir. Geri kalan *S*, *A*, (*Ah*) ve *F* nushaları başından sonuna kadar mukabele edildi. Bunlardan *F* nushasının tamamıyla *S*'e uyduğu görüldü. Bundan başka, bu nusha hemen baştan başa yanlışlar, atlamalar ve müellifin kaleminden çıktığı ispat edilemeyecek ilâvelerle doludur. Bu sebeple, sonradan, bu nushanın rivayet farklarının haşiyelerde gösterilmesinden sarfınazar edilmiştir. Ancak *A* ve *S* nushalarının kâfi olmadıkları yerlerde, yahut mâna vazih olmadığı zamanlarda, *F* nushasının varyantları gösterilmiştir. Şu kadar var ki, okuyucuların da bu hususta, bizim kadar, kanaat getirmeleri için, baştan itibaren 22. sayfeye kadar bütün varyantlar gösterilmiştir. Bu hale nazaran elimizde esaslı olarak ancak iki nusha kalıyor: *S* ve *A*.

Acaba bu nushaların mütekabil münasebetleri ve binnetice asıl müellifimizin kaleminden çıkmış olan nusha ile irtibat dereceleri nedir? Bu bir cevap vermek için, burada birkaç varyantı tetkik edelim¹:

<i>S</i>	<i>F</i>	<i>A</i>
* روز دوم	دوم بار	روز دوم *
مسیح	مسیح	* مساح
* دوران گردون	گردون دوران	* دوران گردون
گسترند	* گسترد	کشید
* بسب	* بسبب	بحکم
* اشتباه	اشباه	* اشتباه
* این	* این	—
منع	منع	* ومنع
* حکایات	* حکایات	حکای
* ایشان	* ایشان	زنان
ونکوهش وستایش و ابا	—	ونکوهش وستایش و ابا
واردات ایشانرا لایق محو	—	واردات ایشانرا لایق محو

¹ Metin, s. 111, str. 15—112, str. 10. Burada yanında * işaretli bulunan kelimeler, doğru görülerek, esas metne alınmış olan rivayetleridir.

kitap Fatih'in olsa idi, kendi kütüphanesinde ismini taşıyan levha her halde silinmiş olmazdı. Şu halde bu kitap, çok muhtemel olarak, 883 — 884 yıllarında hüküm sürmüş olan ikinci hükümdarın kütüphanesine ait olmalıdır. Bu hükümdarın kütüphanesi için istinsah edilmiş başka bazı yazmalara tesadüf edilmesi de ¹ bu ihtimali kuvvetlendirmektedir. Bu ihtimal doğru ise, eserin 883—884 hicrî yılları arasında istinsah edilmiş olması lâzımdır. Yazı hususiyeti, kâğıt ve başka hususiyetler de bu ihtimali teyid etmektedir.

Bu mecmuanın içinde şu eserler vardır :

1. Sa'caddîn Warāwînî, *Marzbān-nāme*, varak 1—206 b,
2. Naşrallāh, *Kalīle ve Dimne*, varak 207 b — 444 b (başından birkaç varak noksandır).
3. Al-Kātib Muhammed b. 'Alī as-Samarqandî, *Sindibād-nāme*, varak 445 b—579 b.

Bu kısım baştan bir, sondan aşağı yukarı 4 varak noksandır.

Sindibād-nāme metninin yarısından fazlası basıldıktan sonra, Millet kütüphanesine yeni bir nüsha satın alınmıştır. Bu nushanın da vasıfları şunlardır :

Ali Emiri, farsça yazma 1062. Yeni bir cild içinde 65 varak. 21,5 × 13,2 sm. eb'adında. İçinde 59 'dan başlayıp 124 'e kadar kadar devam eden sahife rakamlarından kitabın bir mecmuadan çıkarılmış olduğu anlaşılıyor. İnce bej renkli kâğıt. Yazıların yazıldığı kısımlar, yıldız cedvel içinde olup, daha koyu bir renktedir. Yazısı muntazam ve güzel bir ta'liktir ve mail yazılmış otuz satırlıdır; söz başları kırmızı mürekkeple. Bazı kelimelerin üzerinde yine kırmızı mürekkeple yazılmış kelime mânaları vardır. Arapça şiihlere bazan hareke konulmuştur.

Bu nüshanın ferağ kaydı şudur : حسبنا الله نم المولى ونم النصير محررا في شهر رمضان المبارك سنة ١٠٨٤

İstanbul 'da bunlardan başka, bir de muhtasar nüsha vardır :

Fatih 5325. Kırmızı meşin şemseli bir cilt içinde 286 varak. 26,2 × 18 (17,5 × 10,4) sm. eb'adında ; yazı, baş taraflarda 15, varak 9'dan sonra 21 satırlı güzelce, muntazam bir nesta'lik. Söz başları

¹ Bunlardan birisi için bk. H. R i t e r, *Philologica VII, Der Islam*, c. XXI, s. 97.

بنده را بدان سبب شرف حاصل شود که تا دامن پادشاه بر او نرسد
دو روز کار باقی ماند که از دقتی کسوت معانی به پیشانی
اورا همواره بطراز عدل منظرین داراد و سرادق و بلایق
اورا آسایش بخشید بود و دست در علو زینت و منوریت
الوجه کفوان را بر کلاه و حشمت سناب و سپردن امر اورا به
حافظ مملکت و ملت و نادر و وزیر و لشکر همیشه به امر و شرف
و روح اغادی و اسباب سعادت بود که او را در آن روز
تم الکتاب ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ واليه المرجع و المآب
و بحمد الله و منته و حسن و نيفه علی بری ابجد
الضعف المحتاج الى رحمة الملك الطيف
علی بن شترزاد بن ابی عبدالله الخاسنی
و انما الخمر من عفته فی سلخ
حسن و سخا به سخته سوبه مستطوع
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه

b. Nakli mazi zamanının müfret muhatap şekli şöyle gösteriliyor : رفتی ، یافتی ، کردی

9. Bütün arapça şiirlerle meseller, âyetler ekseriya doğru olarak baştan başa harekelidir. Bazı müşkül veya birkaç türlü okunabilecek kelimelere de hareke konmuştur.

A = Amasya Bayezid kütüphanesi 750.

Şimdi Ankara 'da Dil ve Tarih-Coğrafya fakültesinde asistan bulunan arkadaşım Ali Gündüz, Anadolu 'da yaptığı bir tetkik seyahati esnasında, Amasya 'da yukarıda gösterilen nushayı görerek bize haber verdi. Viqar Ahmed Hamdani, *JRAS* 'ye yazdığı kısa bir notta bu iki nushadan bahsetmiştir ¹.

Bu nushanın vasıfları şunlardır :

15,5×11,5 sm. eb'adında 164 varak. Yazısı dairevî, Anadolu Selçukluları yazısına benzeyen bir nesihtir. Her sahifede 14 satır vardır. Her cümle ve her fıkra siyah bir nokta ile ayrılmıştır. Baş tarafından altı varak noksandır. Üzerindeki kayıttan anlaşıldığına göre ², vakfedildiği zaman da bu halde imiş. Bu nushanın ferağ kaydı şudur:

تم الكتاب واليه المرجع ومآب بحمد الله ومنه ... على يدى البديع الضعيف المحتاج الى
رحمة الملك اللطيف على بن شيرزاد بن ابى عبد الله الجاسق واتفق الفراغ من تميغه في سلخ
صفر سنة خمسين وستائة هجرية ...

Bu nushanın haşiyelerinde, bilhassa baş taraflarda, bazı kelimelere tesadüf edilmektedir. Bunlardan bir kısmının yanında م (= صح) harfi bulunmaktadır; bunlar, harfin de gösterdiği gibi, müstensihinin kendi yanlışlarını tashihinden ibarettir, nadiren ayrı bir rivayet olduğu görülür; diğer bir kısmının yanında خ (= نسخه) harfi bulunmaktadır ve müstensihinin nushasını başka bir nusha ile mukabele ettiğini gösterir ve bu kelimeler hakikaten asıl nushamızdan ayrı bir nushaya delâlet etmektedir. Bundan dolayı bunlar, neşrin notlarında *Ah* işareti ile gösterilmiştir. Yanında م harfi bulunanlar arasında yalnız başka bir nushaya delâlet ettiği kanaatını verenler, haşiyede, yine aynı işaretle, gösterilmiştir.

¹ 1938, s. 564 v.d.: *Some rare manuscripts in Istanbul.*

² Vr. 1a'nın üzerinde şu kayıt vardır : هذا الكتاب من الكتب التي وقفها محمد افندي الشهير ببدي زادته تقبل الله احسانه

و صاحبان در میدان رفت و در آن سلطه بود ازین زمین کشته نبوده است
 چون ازین سفارز رسیدم و در وی نسیان ای شیرو دیدم بتو سپیدم که در آن
 مقاومت نپذیر بود پادشاه بد آنست که شوهر آن زن است گفت
 اندوی که در آن راهیج زبان بگرد و تعرض نوسانید دل ازین معنی
 فاعدا رو زمین صابح مکدا از یازگان چون سخن پادشاه بران جمله شیب
 خانه رفت و عذر از عروس خواست و استمانش عدل گوی داد و بخانه

کتاب ولایت ابدی و وصف الله عقد محل

این قصه اندک پیران کفچه تا پادشاه بر جبین سیاست قلم نماند ادعوا
 متاسف و محروم نگردد و هر چند آن خاصه در خانه اتفاق باران چون
 جانوری در اردو لکر با مضایع رای رسد و سر بد آن مقصود نبود بانی
 اینست و لحن دارند و در ده خویش این خبر شناسند که **کتاب الخ**
عز السبطان و اقتدار بدین است کنند یا بها الذین آمنوا
 ادجا که فایستق نبیا قبتینو و بر رکان گفته اند الدین
 المعاش اگر عقل داری بر لطف بران عقد کمان
 و احیایا بکن که عذر زان بی نهایت است و عقل و در
 انحصار و استغفار آن علم و قام و اگر کسی همه عمر خیزد بران

کتاب

S (= Süleymaniye, Nr. 861) nushasının ikinci kalemlle yazılmış kısmından bir sahife

IV. KISIM

SINDBĀD-NĀME NEŞRİNİN ESASLARI

1. Sindbād-nāme'nin nushaları ve hususiyetleri.

Muhammed al-Kātib as-Samarqandī'nin *Sindbād-nāme*'sinin, son zamanlara kadar, ilim âleminde bir tek nushası mâlûmdur: Ch. Rieu'nün tavsif etmiş olduğu British Museum'daki nusha¹. Onun verdiği izahata göre, bu nusha 15 satırlı 132 varak olup Sultan Muhammed Quṭb-şāh'ın kütüphanesi için, güzel bir ta'lik ile yazılmıştır ve 1031 yılı ramazanında Haydarābād'da istinsah edilmiştir.

Bundan sonra, Prof. H. Ritter, biri Fatih kütüphanesinde, diğeri Süleymaniye kütüphanesinde olmak üzere, iki nushasını daha tesbit etmiştir. Bunlardan Süleymaniye nushasının evsaf ve hususiyetleri şunlardır :

S = Süleymaniye kütüphanesi 861. 16×23 sm. eb'adında 134 varak olup, yazısı 17 satırlı, açık harfli, okunaklı, güzel bir nesihtir. Birkaç sahifesi tamir edilmiş ve üzerlerine beyaz kâğıt parçaları yapıştırılmış olduğundan, böyle yerlerde, bazı kelimeler okunamıyor. Varak 103a—109b ile 126a—134b (son) başka bir yazı ile sonradan ilâve edilmiştir. Bu kısımlarda, her sahifede 15—16 satır vardır ve yazısı çok çirkin bir nesihtir; şiirler ile söz başları kalın harfler ile yazılmıştır. Fakat beyitlerde mısraların ayrılması iyi gösterilmemiş olduğu gibi, gerek arapça şiirler, gerekse bütün farsça kısımlar baştan başa yanlışlarla doludur. Eserin ferağ kaydı şudur: تم الكتاب بمون الله على (!) وصلوات على خير خلقه محمد وآله [جمين] فرغ في خامس شهر المبارك ربيع الآخر سنة خمسة (!) وثمانين وسبعمائة حرره الفقير الضعيف رمضان .. (?) عبد الرحمن البغدادي المحتاج ...

Fakat bu ferağ kaydı, ikinci kalemle yazılmış olduğundan, onun tarihini gösterir; asıl yazmanın gerek yazısı, gerekse kâğıdı hicri

¹ Bk *Catalogue*, c. II, s. 748 v.d.

ifade edilebilecek şu fikir ne kadar uzatılmıştır: *موضعی بغایت زنه وخرم* (s. 166, str. 5). Fakat o ekseriya böyle uzatılmış bir cümle ile iktifa etmez, aynı şekilde kurulmuş bir başka cümleyi ona atfeder. Hiç aramağa lüzum yok, hemen aynı satırlar takip edilsin: *دولتی صافی ومملکتی مستخلص، از آمدوشد مزاحمان فارغ، واز اختلاف صادر ووارد منزه؛ قدر این نم جسم وارج این مواهب عظیم می دانی؟ وصدقات و زکوات بدرویشان ومستحقان می رسانی؟*

f. Yukarıda tesbit edilen hususiyetlerine bakarak, „sündürülmüş ifade tarzı“ diyebileceğimiz bu üslûp, gerek kalıp (vezin), gerek ses itibariyle, birbirine uygun kelimelerden tertip edildiği için, okunduğu zaman çok hoş giden hususî bir ahenk hasıl olmaktadır. Şu kadar var ki, bu üslûp daha ziyade manzara, mevsim, kadın ilh... tasvirlerine ve aşk, ümitsizlik, her husustaki düşünceler gibi hissiyatın ifadesine çok elverişlidir. Fakat birbirini takip eden hareket ve hâdiselerin hikâyesine gelince, kullanılması imkânsız bir hale geliyor. Bundan dolayı, al-Kâtib as-Samarqandî'nin ifadesi, bu gibi hallerde, tamamiyle basitleşiyor ve alelâde bir konuşma dili haline geliyor (meselâ, bk. metin, s. 47 v.d., 49 v.d. ilh...).

7. Edebî değeri ve tesirleri

Şimdiki romanların tesiri ile, okuduğu eserde hadiselerin dramatik bir tarzda inkişafından başka bir şeye dikkat etmeyen okuyucu, kısmen tebarüz ettirilmiş olan yukarıki hususiyetlerle yazılmış olan bu iki eser hakkında ihtimal şöyle hüküm verecektir: Böyle bir eseri okuyan, kendini, yürür gibi, hatta çabuk çabuk yürür gibi hareketler yaptığı halde, yerinde sayan bir insan gibi hisseder ve bazan böyle bir insanın duyacağı bezginlik ve sıkıntıyı duyar.

Fakat böyle bir muhakeme tarzı, yalnız muharririmizde değil, bu üslûpla farsça eserler yazmış olan bütün nâsirlere karşı haksızlık olacaktır. Bu üslûptan zevk alabilmek için, cümlelerin ifade ettiği mânâyı aramaktan ziyade, her fıkra ve karinêde ifade edilen cüz'î mânalara dikkat etmek ve biraz durmak lâzımdır. Bunun içindir ki, A nüshasında sık sık ve hemen her küçük cümle cüz'ü sonunda gelen durak işaretleri, bu neşirde ekseriya virgöl, noktalı virgöl ve nokta işaretleri kullanılmak suretiyle gösterilmiştir. Eskiden, böyle metinler yüksek sesle okunduğu zaman, bu duraklara her

aynı tarzda yazan bütün İran ve Arap nâsirlerinde vardır¹. Esasen şarkın bütün mensûr eserlerinde misallerine pek çok tesadûf edilen bu tarz², o zaman, onları yazan ve okuyanlar tarafından çok güzel telâkki edilmiştir.

Mensûr kısma gelince, bunlar başından sonuna kadar gayet tasannulu ve tekellüflü bir üslûpla yazılmıştır. Bu üslûbun belli başlı hususiyetleri şöylece tesbit edilebilir:

a. Müellifin bizzat mukaddimesinde söylediği gibi³, o bilhassa kelime oyunlarına, manevî san'atlardan ziyade lafzî san'atlara ehemmiyet vermektedir.

Bunun neticesi olarak, onun eserinin her satırında bir tarsi', tecnis veya, bunlara benzer, başka bir san'ata tesadûf etmek kabildir. Bundan dolayı burada bu san'atlar için misal göstermeğe lüzum yoktur.

Yalnız şunu söylemek lâzımdır ki, müellifimiz bu hususta, diğer İran nâsirlerini geçmiş sayılabilir. Çünkü o, yalnız "fikra"ların sonunda secîler yapmakla iktifa etmemekte, böyle hallerde ekseriya murassa' ve mümasil cümleler kullanmaktadır. Bundan başka fıkralar içinde bile seci yapmaktadır. Yine eserin her sahifesinde kolayca tesadûf edilecek olan bu secîlere bir kaç misal vermekle iktifa edelim: بازگانی بوزه است کی در تطیب اطعمه و ترتیب اغذیه مباحثها ... نمودی⁴ ...

Bunu takip eden sahifedeki şu cümlede bu hal daha açık olarak görülmektedir: ودر اطراف پر و بحر نجاتهای صریح و منجیح کرده ، و سفرهای شاق در ارجای آفاق تحمل نموده بدين طریق غنیتی وافر و نعمتی فاخر بدست آورده⁵ ...

¹ Yalnız Harîrî, *Maqāma* 'lerinde bu kusurdan kurtulabilmiştir. Dikkat edilirse, orada, şiirlerin hikâyeyi durdurmadığı, bil'akis onu devam ettirdiği görülür.

² Şarkta nümüneleri her zaman görülen bu tarz, Hind - Avrupa âleminde, en eski Buda metinlerinden başlayarak, lâtin ve yunan edebiyatlarında ve aynı ırktan diğer bir kaç milletin destanlarında tesadûf edilmektedir (bk. A. Meillet, *Trois conférences sur les Gâthâ de l'Avesta*, Paris, 1925, s. 40 v.dd.)

³ *Sindbâd-nâme*, s. 23, str. 4—7, *Âgrâd as-siyâse*, varak 10 b. Birinci yerde *addâd* edebî san'atlardan sayılıyorsa da, edebî san'atlara dair hiç bir eserde, böyle bir telâkkiye tesadûf edilmez.

⁴ *Sindbâd-nâme*, metin, s. 205, str. 15—16.

⁵ *Sindbâd-nâme*, metin, s. 206, str. 2—3.

idi ¹. Bu fikirlerin meydana çıkmasını, âmillerini ve islâm âleminde bunlara karşı alınan tavırları tetkik etmek, herhalde bu mukadime- nin gayesi dışındadır. Ancak şu kadarını kaydetmek lâzımdır ki bu sahalar, eskidenberi felsefî tetkiklere mütemayil olduğu gibi, şiddetli bir bâtinî propagandasına ma'ruz kalmıştı ². Bu düşünüş tarzı, böylece buraların müneverleri için, tabii telakki edilmiş olma- lıdır.

Bunun bir başka misali *Çahâr-mqâle*'nin mukaddimesinde gö- rülmektedir ³.

6. Eserlerinin edebî hususiyetleri.

Burada tetkik edilmesi icap eden bir tek mesele kalmıştır ki, o da bugüne kadar yaşamış olan, bu iki eserin *Sindibât-nâme* ile *Ağrâd as-siyâse*'nin, debî hususiyetleridir.

Bu mesele tetkik edilirken, ilk bakışta çok ayrı neviden iki eser karşısında olduğumuzu zarnederiz: Eski bir hikâyenin yeniden nakli olan *Sindbâd-nâme* ile, bilhassa siyasî ve ahlâkî gayelerle söylemiş sözlerin şerhi ve küçük fırkalardan mürekkep olan *Ağrâd as-siyâsa*. Fakat, bu eserlere daha yakından bakılırsa, çok ayrı neviden ve binaenaleyh iki ayrı üslûpta olması icap eden iki eser karşısında olmadığımızı görürüz. Bu iki eser, evvelâ, gayeleri itibariyle birbirinin aynıdır: Her ikisi de, iyi bir idare tarzının, iyi ahlâklı bir hükümdarın ve vezirlerinin nasıl olması icap ettiğini, veciz sözler ve sade hikâyelerle anlatmak ister. Ayrılık ancak birinde, *Sindbâd-nâme*'de, kadınların hileleri ile acelenin ve düşünmeden hareketin fenalığını anlatıp izah etmek birinci plânda gelmektedir. Diğerlerinde ise, mevzular daha çok ve daha geniştir. Bununla beraber Muhammd al-Kâtib *Sindbâd-nâme*'de, sık sık fırsat ve imkânlar bularak, diğer meselelere de temas eder.

¹ Karşılaştırm, meselâ, Niẓâmî *Haft paykar*, H. Ritter ve J. Rypka neşri, İstanbul, 1934 (*Monografie Archiva Orientalniho*, Vol. III), s. 146 v. dd.

حکایت بشر و عاشق شدن او؛

² Meselâ Fārābî ile İbn Sīnā bu sahada yetişmiş oldukları gibi, ikin- cisinin yetişmesinde bâtinîlerin tesiri olduğu bizzat kendisi tarafından ifade edil- miştir. Bundan başka Nāşir Xusrāw'in de bu sahalarda uzun müddet bâtinî propagandası yaptığı mâlûmdur.

³ Mrzâ Muhammed Qazwīnî neşri, s. 1, ilk cümleler ve s. 3—8.

Bundan sonra *Haft iqlīm* 'de 'Awfī 'den naklen, zikredilmiştir ¹. *Kaşf az-zunūn* 'da, isminin yazılış tarzından anlaşılacağı şekilde, Ayasofya nushası görülerek, bahsedilmiştir ². Bu eseri tarihî bir menba olarak ilk defa Barthold kullanmış ve meşhur eserinin birinci cildinde, sonundaki birkaç parçayı neşretmiştir ³. Bursalı Mehmed Tahir de, bir eserinde, yalnız ismini yazmış ve Ayasofya kütüphanesindeki nishayı göstermekle iktifa etmiştir ⁴. Daha sonra Abdülvehhab Tarzi ile bu satırları yazan Sencer b. Melikşah 'a ait olan kısmı neşretmişlerdir ⁵.

Bu eser, Camşid 'den başlayarak, Sultan Sencer b. Melikşah 'a kadar gelmiş olan hükümdarların ve birkaç büyük şahsiyetin, muhtelif gayelerle söylemiş oldukları hikmetli sözler ile bunların farsça olarak şerh ve izahından ibarettir. Müellifimiz bu sözleri toplarken, onların mevsuk ve doğru olması için, son derecede dikkat ettiğini yazıyor ⁶. Şerhlerinde ise, bulduğu muhtelif vesilelerle, bazı tarihî vak'aları da anlatıyor. Meselâ Dārāb-i Kabīr 'in bir sözünü izah ederken Ya'qūb b. Layt 'e ait bir fıkra getirmektedir ⁷.

Bundan başka, hayatları hakkında az malûmatımız olan birkaç mühim şahsiyetin hikmetli sözleri ile beraber hayatlarından birkaç mühim hadiseyi zikretmektedir. Meselâ AS 2844 nushasında varak 204 — 207 a 'da Ya'qūb b. al-Layt 'in sözleri, vr. 207 b — 211 a 'da 'Amr b. Layt 'in sözleri ve yaptıkları anlatıldığı gibi, vr. 211 a — 214 b 'de İsmā'îl b. Aḥmed as-Sāmānī 'nin bir sözü ve Abū İbrāhim al-Ḥakīm adlı bir zat ile fāhirī ve şaffārī devletleri hakkındaki konuşması bulunmaktadır.

Bu hükümdarlar hakkında verilen malûmatın mühim bir kısmını başka tarihî menbalarda bulmak kabildir. Bundan dolayı Barthold,

¹ Bk. E t h é , *Catal.*, c. I, s. 485.

² C. I, s. 130 ve karşı. burada s. 87, not 'i.

³ *Turkestan v epohu mongolskago naşetsviya*, c. I, *Teksti*, St. Petersburg, 1898, s. 71—72 ve bk. *Turkestan*, s. 18 ve 336 v.d.

⁴ *Siyasete müteallik âsâr-ı islâmiye*, İstanbul, 1330, s. 12, nr. 61.

⁵ *Farsça grameri*, c. I, İstanbul, 1942 (*Edebiyat fakültesi yayınlarından*, nr. 171), s. 111—118. Burada, maatteessüf, bir ders kitabı icaplarına uymak zaruretinden, arapça beyit ve cümleleri çıkarmak mecburiyeti hasıl olmuştu.

⁶ در راه این تلیق بر ذروة تحقیق رقم و بآتش فکرت وفاد جگر عقل نقاد سوختم
Mezkûr nusha, varak 11 a

⁷ Varak 56 b.

da ikmal edip hükümdara takdim ettiği zaman, ne gibi bir mükâfat aldığı yine bilmiyoruz. Fakat aynı sahalarda yaşamış olan ve az bir zaman farkı ile muasırı bulunan 'Awfî 'nin, onu Qılıç Taşgâc Xân'ın „şâhib dîwân-i inşâ“ sı olarak göstermesi¹, her halde onun diğer meziyetlerine eklenen böyle eserleri yazması sayesinde mümkün olmuştur. Yine 'Awfî 'nin sözüne göre², zamanının bütün büyükleri onun faziletlerinden istifade ettikleri gibi, üstünlüğünü de kabûl ediyorlardı.

* * *

Müellifimizin hayatının bundan sonraki devreleri hakkında hiç bir bilgimiz olmadığı gibi, herhangi bir ihtimal serdine imkân verecek mu'talarımız da yoktur.

5. Eserleri.

Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin üç eser yazmış olduğunu biliyoruz. Bunlardan ikisi elimizde bulunmaktadır. Bugün, mâlûm olduğu kadarına göre, hiç bir nushası elimizde bulunmayan eseri *Sam' az-Zahîr fî cam' az-zahîr*³ adını taşımaktadır. Bundan bahseden menbalarımız bu eserin mevzuunun ne olduğunu söylemiyorlar. Ancak kitabın adı ile 'Awfî 'nin onu tavsif ederken⁴ „O cennet bahçelerinden bir bahçe olup çiçeklerinin güllüğü gönüllerin rahatıdır“ demesine bakılırsa, bunun o devirlerde toplanması pek rağbette olan bir hikmetli sözler mecmuası olduğuna hükmedilebilir⁵.

¹ *Lubâb*, c. I, s. 91

² Aynı eser, c. I, s. 91

³ Bk. *Lubâb*, c. I, s. 91. Burada eserin adı *Sam' az-zahîr fî cam' az-zahîr* olarak görülüyor. Mirzâ Muhammed Qazwîni haşiyesinde, bu adın bir mana vermediğini, doğrusunun Kâtib Çelebi'de olduğu gibi *Sam' az-zahîr fî cam' az-zahîr* olması icap ettiğini söyler (*Lubâb*, c. I, s. 319); Kâtib Çelebi, *Kaşf az-zunûn*, c. II, s. 1002. Krş. Rieu, *Catal.* c. II, s. 748; Ethé, *Catal.*, c. I, s. 485 (= *Haft iqlim*, nr. 1402); *GIPH*, c. II, s. 258.

⁴ *Lubâb*, c. I, s. 91.

⁵ Biraz daha evvel yaşamış olan a t - T a ' â l i b i 'nin arapça eserleri (bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 337 v. dd.) bunu gösterdiği gibi, bizzat bu müellifin *Ağrad as-siyāse* 'si, Raşîdaddîn Waṭwāt'ın meşhur adamların ve kendisinin sözlerinden yaptığı mecmualar (bk. 'Abbās İqbāl, *Ḥadā'iq as-sihr* mukaddimesi, s. د — ٩) bunu isbat eder.

müddet batınî propagandalara mâruz kalmış sahalara yakın bir yerde doğmuş ve yaşamış olduğundan felsefe ve „hikmet“ e merrak etmiş, bunları da öğrenmiş olmalıdır ¹.

Bu tahsilin gayesi, her halde, yüksek bir devlet memuriyeti elde etmektir. Hakikaten o, al-Kâtib lâkabının da gösterdiği gibi, bir kâtib olarak Karahanlıların hizmetine girmiş olmalıdır. Fakat yavaş yavaş asıl saraya intisap etmeği son derecede arzu ediyordu ². Bu gayeye erişmek ümid ve düşüncesi ile, vakit geçiriyor ve bunun için fırsat kolluyordu. Halbuki talihi serkeşlik ediyor ve o bu murad gelininin yüzünü bir türlü göremiyordu. Hatta bazan, „İnsan her ümid ettiğini elde etmez, rüzgârlar gemileri istemedikleri tarafa götürür“ diyerek, ümidlerinden vazgeçmeği düşünüyordu.

Bununla beraber, kendisini bu gayeye eriştirecek bir vasıta aramaktan geri durmadı ³. Tabii, onun vasıtası hükümdara takdim edilecek bir kitap olacaktır. Fakat nasıl bir kitap yazacağını bilmiyordu. Bu sırada, akıl hazinelerini içinde toplayan, güzelliklerle dolu bir hacleye, hurîlerle dolu köşklere, tablo ve keykellerle dolu bir mâbede, çiçeklerle dolu bir bahçeye benzeyen bir kitap hatırladı. Bu gayet kaba ve sâde bir dil ile pehlevîden farsçaya çevrilmiş olan *Sindbâd-nâme* adlı kitaptı ⁴. O eline geçirdiği bu sade metni darbı meseller, şiirler, âyet ve hadislerle süsleyerek 556/1161 yılında veya onu takip eden senede, yeni hükümdar olmuş bulunan Ruknaddîn Qılıç Tağgâc Xân Mas‘ud b. Calâladdîn Qılıç Qara-xân al-Hasan ‘a takdim etti. O sırada, yeni bir padişahın tahtı ele geçirmesi, bunu tabii olarak takip edecek yeni azil ve tayinler de, müellifimizi teşvik etmiş olmalıdır.

O bu müsait şerait içinde hakikaten bir mansıp elde etti mi bilmiyoruz. Fakat Ruknaddîn Mas‘ud’un bu kadar güzel bir eseri mükâfatsız bırakmamış olduğu kolayca tasavvur edebilir. Bununla beraber o, bundan bir kaç yıl sonra, belki 559—560/1160—1165 senelerinde yazdığı *Ağrâd as-siyâse fî a‘râd ar-riyâse* adlı eserinde, isminin bekası ve mevkiinin yükselmesi için, çare aradığını, bunun büyük bir hükümdara hizmete bağlı olduğunu, böyle bir padi-

¹ Bk. ileride s. 81 ve not 2 ve *Ağrâd as-siyâse*, Ayasofya, 2844, varak 8 b:

با آنک در هر فی خوبی و در علمی شرعی نموده بود ...

² *Sindbâd-nâme*, metin, s. 20.

³ *Sindbâd-nâme* metin, s. 21.

⁴ *Sindbâd-nâme*, metin, s. 23.

da mevzuubahs edilen 'Ayyār Beg'in isyanı ile Guz'ların isyanı¹, Ruknaddīn Mas'ūd'un zamanında vukua gelmiş olduğundan², bu vak'aların cereyanı için bir müddet zaman bırakmak icap eder. O halde bu eser 559—560/1163—1164 yıllarından evvel yazılmış olamaz.

Bütün bu münakaşa ve muhakemeler neticesinde, Ethé'nin vardığı netice hilâfına, müellifimizin ilk önce 556—557/1160—1161 yıllarında *Sindbâd-nâme*'yi yazdığı, en az üç dört yıl sonra da, *Ağrâd as-siyāse*'yi kaleme aldığı muhakkak sayılabilir.

4. Muḥammed al-Kātib as-Samarqandî'nin Hayatı.

Şu birkaç esaslı nokta tesbit edildikten sonra, artık Muḥammed az-Zahîrî as-Samarqandî'nin tercüme-i haline geçilebilir. Fakat burada söylenecekler, maalesef, tahmin hududunu çok fazla geçemiyecektir.

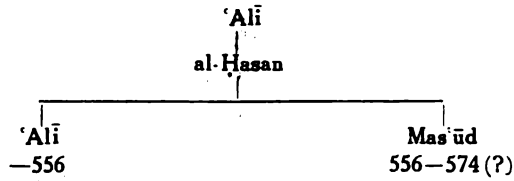
Muḥammed b. 'Alî b. Muḥammed b. Ḥasan az-Zahîrî as-Samarqandî'nin, babasının ve dedelerinin adını biliyorsak da, bunların kimler oldukları ve hayatlarını nasıl geçirdikleri hususunda bir bilgimiz yoktur³. İşte bizce meçhûl bulunan bu ailenin çocuğu olan Muḥammed'in ne zaman doğduğunu da bilmiyoruz. Onun as-Samarqandî nisbesine bakılarak Semerkandlı olduğu kabûl edilebilir. Hayatının daha sonraki mühim bir kısmının da Semerkand'da geçtiği muhakkak sayılabilir.

Onun kimden ve neler okuduğu da mâlûm değildir; fakat gençliğinde gayet ciddî bir edebiyat tahsili gördüğü muhakkaktır. Onun eserlerine bakmak suretiyle, okumuş olduğu eserlerin bir kısmını tesbit etmek kabildir. Meselâ *Sindbâd-nâme*'de, mevki ve vaziyete uygun olarak getirdiği şiirlerin, hemen hepsi başka şairlerden alınmıştır. Bu neşirde, bunların ancak mahdut bir kısmının menbaları gösterilebilmiş ise de, diğer bir çoklarını tesbit etmek

¹ Bk. ileride, s. 78 v. dd.

² Krş. *Turkestan*, s. 336, not 7.

³ Mu'izzî'nin (Ölm. takriben 521/1121) *Dîwân*'ında (nşr. 'A. İqbāl, Tahran 1318 hş., s. 365 ve 459 Sa'îdaddīn Abū Bekr Muḥammed-i Zahîrî adlı bir şahıs için söylenmiş iki medhiye vardır. Şair, Âl-i Zahîr, Dûde-i Zahîr diyerek, onun ailesinden sitayişle bahseder ve evinin Belh'te bulunduğunu söyler. Muḥammed Samarqandî'nin, muhtelif vilâyetlere dağılmış bulunan bu büyük ve münevver ailenin ferdlerinden biri olması çok muhtemeldir.



3. Müellifin Eserlerinin Kronolojisi.

Müellifimizin iki eserini ithaf ettiği hükümdarın şahsiyeti böylece tesbit edildikten sonra, hayatını aydınlatmak hususunda çok faydalı olabilecek ikinci meselenin, bu eserlerin kronolojisi meselesinin tetkikine girişilebilir. Ethé, *Neupersische Litteratur* 'ünde¹, *Ağrād as-siyāse* 'nin 552/1157 'de, *Sindbād-nāme* 'nin de 556/1161 'de yazılmış olduğunu söyler. Ethé, istinad ettiği delilleri söylemiyorsa da, bunları anlamak kolaydır: Birinci eserde adı geçen en son hükümdar Sencer olduğuna, onun da 552/1159 tarihinde öldüğüne bakılacak olursa, bu eser her halde o tarihlerde yazılmış olmalıdır. Diğer taraftan *Sindbād-nāme* 'de zaten 556/1161 tarihi mezkûrdur. Binaenaleyh o da o tarihte yazılmış olmalıdır.

Ethé 'den sonra bu meseleye temas eden Muhammed Nizāmaddīn², *Ağrād as-siyāse* 'nin ithaf edildiği hükümdarın 558/1163 'te tahta oturmuş olduğu kanaatine varmış olduğundan, bu tarihleri kabûl etmeğe imkân görmemektedir. Daha sonra, yine bu eserlerden bahsetmiş olan Barthold, tarih tesbiti meselesini hiç mevzuubahs etmemiştir.

Muhammed Nizāmaddīn 'in fikrinin Mas‘ūd 'un hükümdarlık tarihine bağlı bulunduğu, bunun da esasen biraz evvel isbat edildiği gibi, yanlış olduğu düşünülürse, en doğru düşünüş tarzının Ethé 'ninki olduğu hemen görülür. Ancak bunu biraz daha tavzih etmek lâzımdır.

Müellifimiz *Ağrād as-siyāse* 'sini 556/1161 'de tahta çıktığı tesbit edilmiş olan Ruknaddīn Mas‘ūd 'a takdim etmiş olduğu gibi, *Sindbād-nāme* 'sini de ona takdim etmiştir. Şu halde, eserlerin ithaf edilmiş oldukları şahsa bakarak, onları tarihî bir tertibe sok-

¹ *GIPh.* c. II, s. 258.

² *Introduction*, s. 41.

³ *Turkestan*, s. 18.

d. Cuwaynî, *Tārîx-i Cihân-guşâ* 'sının¹ ikinci cildinde anlattığına göre², 553/1158 senesinde ساغزک کوک diye meşhur olan Semerkand hanı Calâladdîn 'Alî b. al-Ḥusayn³, Karlugların başbuğu Yabğu Xân 'ı öldürmüştü ve başka ileri gelenleri öldürmek istiyordu. Bundan dolayı onların ileri gelenlerinden Lâçîn Beg ile Yabğu Xân 'ın oğulları kaçıp Xârezm 'e geldiler. Xârezmşâh İ Arslan (551—568/1156—1172) onları iyi karşıladı ve aynıyılın cumadalâhire ayında Mâveraünnehr 'e doğru hareket etti. Bunu duyan Semerkand hanı, bütün Türkmenleri Semerkand 'da topladığı gibi, Karahıtaylardan da yardım diledi. Neticede ciddî ve büyük bir harp olmadan sulh yapıldı.

Bu dağınk mâlûmattan şu neticeleri çıkarmak mümkündür :

Waṭwâṭ ile Cuwaynî 'nin sözleri 'Alî b. al-Ḥasan adlı bir Semerkand hanı olduğunu gösteriyor. Bu şahsın 553/1158 senesinde hükümdar bulunduğu kat 'i olarak söylenebilir. Narşaxî tercümesi ile Sûzanî divanında adı geçen Qılıç Ṭamgâc Xân Mas'ûd b. al-Ḥasan 'a gelince, o, baba isimleri aynı olduğuna göre, 'Alî b. Ḥasan 'ın kardeşidir ve ondan sonra hükümdar olmuştur. *Sindbâd-nâme* 'nin mukaddimesinde verilen 556 tarihi bu kayıtlarla hiçbir tenakuz göstermemektedir. Buna nazaran, ve *Sindbâd-nâme* mukaddimesindeki izahatı göz önünde bulundurarak, hadiselerin cereyanı, kabataslak şöylece tesbit edilebilir :

'Alî b. Ḥasan 'dan sonra memleket anarşi içinde kalmıştı. „Memlekete taarruz edenler ve devlete kafa tutanlar“⁴ vardı. „Adalet bırakılmıştı, insaf kalmamıştı“⁵. Bu hal uzun müddet — belki iki yıl — devam etti. Memleket hak sahibi bir varisin elinde değildi; mütevacizler, çoklukları ile, orada istediklerini yapıyorlardı⁶. Nihayet hükümdarlık, söylenen tarihte, 556/1160—1161 yılında, büyük bir muharebeden sonra, hak sahibi olan Sultan Mas'ûd b. al-

¹ Müellifi ve eserleri için bk. *Cihân-guşây*, c. I, mukaddime ve C. A. Storey, Section II, fasikül 2, s. 260 v.d.

² S. 14 v.d.

³ Waṭwâṭ 'ın mektubunun mukaddimesi ile diğer mâlûmat mukayese edilince buradaki al-Ḥusayn 'ın ya bir müstensih veya bir matbaa yanlışı olduğu söylenebilir.

⁴ *Sindbâd-nâme*, metin, s. 9, str. 1.

⁵ Metin, s. 10.

⁶ Metin, s. 18 ve krşl., s. 19 'daki şiiir.

İbrāhīm b. Muḥammed'in yerine, Horasan ve Semerkand meliki olmuş ve 559/1163—1164'te ölmüş olup yerine oğlu Kılıç Tamgāc Xān Mas'ūd hükümdar olmuştur. Krşl. § b, d.

b. 562/1166—67 veya 569/1173'de ölmüş olan meşhur hiciv şairi Şamsaddīn Muḥammed b. 'Alī Sūzanī-i Samarqandī¹ Melik Tamgāc Xān'ı birçok defalar medhetmiştir ve bu medhiyeleri bugün elimizde bulunmaktadır. Bunların hepsi burada tahlil edilemezse de, bizim için mühim olan bir kaçını zikretmek lâzımdır. Üniversite kütüphanesinin farsça yazmaları arasında bulunan nushada² varak 4 b'de bulunan bir kasidesi şöyle başlıyor:

بسم اختر ميمون مظفر گشت بر اعدا ملك طفتاج خان مسعود ركن الدين والدنيا

.....

گذشت از آب جیحون با نکوخواهان و بدخواهان بنیغ آ بگون دریای خون راندند بر صحرا

.....

مباران عهد خویش بنودی ز فضل حق چو بر فرعون و بر فرعونیان موسی بدیضا

Vr. 12 a'daki methiyesinden:

این ماه رجب فرخ و فرخنده چه ماهست کز یازده همتاه ورا رفت و جاهست

.....

آمد بسلامت³ ملک مشرق و مغرب مسمود که عم و پدرش⁴ سیزده شاهست

¹ Hayatı için bk. 'Awfī, *Labāb*, c. II, s. 191 v.d.; *Dawlatşāh*, s. 100 v. d.; *Macma' al-faḡāhā*, c. I, s. 249 v.d.; Ethé, *GIPH*, c. II, s. 266; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 334 v.d.

² Üniversite Kütüphanesi, FY 236. Kırmızı, yıldız zincirekli meşin bir cild içinde 168 varak. 18, 5 × 27, 2 (23,5 × 13,5) sm. eb'adında. Kırmızı ve mor cedvel içinde, 17 satırlı talik, kenarda 28 satırlı. Kaside başlıkları kalın ve kırmızı mürekkeple. Kâğıt kalın ve penbe. Ferag kaydı:

تمام شد دیوان افصح الشعراء... حکیم سوزنی³ سمرقندی... در دست... حیب‌الله
اصفہانی در شهر قسطنطنیه در عرض یکماه، چون نسخه بسیار سقیم و منحصر بفرد بود از
عهده تصحیح آن درست بیرون آمدن ممکن نبود... فی ۲۵ شهر ربیع الآخر ۱۳۰۸

Bu nusha yeni olmakla beraber İstanbul'da, bizce bilinen, yegâne tam nushadır ve şu kısımları ihtiva eder: qaşā'id-i madḥiye, muşammaṭāt, tawba wa itizār (yalnız bir şiir), ġazaliyāt, qaşā'id-i hazliya wa mucūn, muşammaṭāt-ı hazliya, muqaṭṭa'āt-i madḥiya, muqaṭṭa'āt-i hazliya wa rubā'iyāt-i muxtalifa.

³ Asıl yazma: سلام

⁴ Asıl yazma: پدر

'ının menbaları dolayısıyla bu eserden bahseden Muḥammed Niẓāmaddīn de, bu fikri aynen kabûl etmiş bulunmaktadır¹. Bu fikirler, elde mevcut bulunan iki sikkeye² dayandığı için, en çok doğru olmak şansına mâlik ise de, yukarıda adları yazılmış kitaplardaki kayıtlarla kabil-i telif değildir. Evvela *Sindbâd-nâme*'deki bir kayıttan³ mevzuubahs hükümdarın 556/1160 senesinde, büyük bir muharebeden sonra, idareyi elde ettiği anlaşılmaktadır⁴. Bundan başka *Sindbâd-nâme* mukaddimesinde ilk defa Ruknaddīn Alp Qutluğ Tuña Bilge Abu 'l-Muẓaffar Qılıç Tamğâc Xâqân b. Qılıç Qara-xân şeklinde kaydedilen isim, biraz sonra⁵, *S* yazmasında Rukn ad-dunyâ wa 'd-dīn Qılıç Tamğâc Xâqân b. Mas'ûd b. al-Ḥusayn şeklinde geçmektedir⁶. Şu halde, bu son isimde, Xâqân kelimesinden sonra gelen „ibn“ kelimesinin yersiz ve yanlış olduğu kabul edilse bile, o, adı geçen âlimlerin kendisini birleştirmek istedikleri şahsiyetten çok ayrı bir şahıs olarak karşımıza çıkmaktadır.

Şimdiye kadar birçok kimseler tarafından, muhtelif münasebetlerle, ifade edilmiş olduğu vecihle, Karahanlılar tarihi hakkındaki bilgilerimiz fevkalâde azdır⁷. Bu hal, bu gibi meselelerin, esaslı bir şekilde halledilmesine ve binnetice müelifimiz hakkında, az da olsa, sağlam bir temele dayanan mâlûmat çıkarılmasına mâni olmaktadır.

Bundan dolayı, Muḥammed al-Kā'ib as-Samarqandî hakkında, kaynaklarda bulduğumuz gayet az olan bilgileri mânâlandırmağa çalışmadan önce, bu hususta bize yardımcı olacak iki meselenin tetkik ve, mümkün olduğu kadar, halli icap etmektedir. Bunlar da memdûhunun kim olduğunun tâyin edilmesi ve eserinin kronolojisi

¹ *Introduction*, s. 41, str. 9—10; s. 73, str. 22—26.

² 558 tarihini taşıyan bu iki sikke Dorn tarafından tavsif edilmiştir: *Mélanges Asiatiques*, St. Petersburg, tom VIII, 1881, s. 734: *Über die Münzen der Ilke oder ehemaligen Chane von Turkestan*. Şuna dikkat etmelidir ki, sikkelerde hiç bir isim olmayıp yalnız Tafğâc Han unvanı vardır; ve bk. *Introduction*, s. 73, not 9.

³ Metin, s. 16, str. 6—8.

⁴ Rieu bunu çok daha evvel farketmişti. Bk. *Catal.*, c. II, s. 749; Muḥammed Niẓāmaddīn de onu tekrar etmektedir: *Introduction*, s. 73.

⁵ Metin s. 8, str. 10—12.

⁶ Metin, s. 13—14, burada da maatteessüf bu yanlış rivâyet kabûl edilmiştir.

⁷ Mirzâ Muḥammed Qazwînî, *Lubâb*, haşiyeler, s. 300 v.d.; aynı müellif, *Çahâr maqâle*, haşiyeler, s. 184 v.d.

III. KISIM

MUHAMMED AL-KĀTĪB AS-SAMARQANDĪ VE ESERLERİ

1. Kaynakların Muḥammed Aa-Samarqandī Hakkında Verdikleri Bilgiler Ve Bunların Tenkidi

İleriki sahfelerde eserlerinden birinin, *Sindbād-nāme*'sinin metni, ilk defa olarak, takdim edilen Muḥammed b. 'Alī b. Muḥammed b. al-Ḥasan az-Zahīrī al-Kātīb as-Samarqandī¹ hakkında, İran biyografya menbaları çok az bilgi veriyor. Hemşerisi olan, binanaleyh onu çok iyi tanınması icap eden *Çahār maqāle* müellifi Niẓāmī-i 'Arūḍī-i Samarqandī², bu meşhūr eserinde, onun adını bir defa bile zikretmemektedir. Onun eserinden bir çok defalar istifade etmiş olan 'Awfī, *Cawāmi' al-ḥikāyāt*'ında, bekleneneği gibi, hayatı hakkında mālūmat vermeden, adını zikretmiştir³. *Lubāb al-albāb*'ında⁴ ise, ona ayırdığı iki sahifede, âdeti olduğu vecihle, medih ve senalar arasında hayatı hakkında yalnız birkaç kelimele bir bilgi vermekle iktifa etmiş, üstelik *Sindbād-nāme*'nin mukaddimesinde bulunan⁵ ve biri Anwarī'nin şiirlerinden iktibas edilmiş olan iki şiiri, müellifimizin imiş gibi, eserine kaydedilmiştir.

'Awfī'den sonra Muḥammed as-Samarqandī'den bahseden

¹ Bk. *Sindbād-nāme*, metin, s. 20; karşı. *Aḡrād as-siyāse*, Ayasofya. nr. 2844, varak 2 a. Ch. Rieu tarafından tavsif edilen nushada (*Catal.*, c. II, s. 748) ona bir Bahā'addīn lâkabı veriliyor. Yine orada, al-Ḥasan yerine 'Omar ismi vardır. *Lubāb*'da (c. I, s. 91) müellifimizin lâkabı Zāhīraddīn olarak gösterilmiştir.

² Çünkü o, müellifimizin hemşerisi olduktan başka, pek az zaman farkı ile, onun muasıdır.

³ Bk. Muḥammed Niẓāmaddīn, *Introduction*, s. 40 v.d. ve s. 72 v.d.

⁴ *Lubāb al-albāb*, c. I, s. 91-92.

⁵ *Lubāb* c. I, s. 91; *Sindbād-nāme*, s. 19.

Bu hikâyeye hiç bir versiyonda tesadüf edilmez. Metnin türkçeye tercümesinde gösterilmiş değildir. Fakat orada da, hikâyenin bir başlık yapılmadan anlatılmış olması, türkçe tercümeyle tanıtılan Decourdemanche 'ın gözünden kaçmasına sebep olmuş olabilir.

Meşhur mutasavvıf şair 'Attār'ın *İlâhî-nâme* 'sinde de bu hikâyeye tesadüf edilir (*İlâhî-nâme, die Gespräche des Königs mit seinen sechs Söhnen*, Hrsg. von H. Ritter, İstanbul 1940, s. 211—212). Ancak bu hikâye, *İlâhî-nâme* 'de gururun fenalığını göstermek için anlatılmıştır ve başı biraz farklıdır: Bir karınca, çok sevinçli bir eşek arısına sevincinin sebebini sorar. Arı istediği yere konduğunu ve istediği şeyleri yediğini söyler. Karınca onu takı eder ve kasap iki parça edince, bir parçasını alıp götürür.

İLÂVE

Zeyil Olarak Basılmış Olan Arapça Versiyonda Bulunan Fazla Hikâyeler

1. *Kaplumbağa ile maymunun hikâyesi.*

Bir adada bir maymun vardı. Bir gün bir ağaç üzerinde otururken, oraya bir kaplumbağa geldi ve maymunun yediklerinden yere düşenleri yemeğe başladı. Maymun ona acıdı ve güzel meyveler attı, dost oldular, akşama kadar dolaşıp konuştular. Akşam olunca, maymun kaplumbağaya ailesinin ve çocuklarının yanına dönmesini söyledi, fakat kaplumbağa ondan ayrılmadı; mehtaplı gecede, gece yarısına kadar, orada kaldı. Bu hal bir müddet böyle devam etti; kaplumbağa her gün sabahleyin gidiyor, gece yarısından sonra geri geliyordu. Kaplumbağanın karısı, bu hali annesine şikâyet etti. Onun tavsiyesi üzerine, kendini hasta gösterdi. Ne olduğunu soran kocasına, kendisi olmadığı için, her sesten korktuğunu ve kalbinin çarptığını, bu yüzden kalbinin ağrıdığını ve öleceğini zannettiğini söyledi, ağladı, 'sızladı. Kocasını ilâcını sorunca, maymun kalbi yemesinin iyi geleceğini söyledi. Kaplumbağa ne yapacağını şaşırıp buna cevap vermedi. Az sonra kayınvâlidesi geldi, ağladı ve feryad etti. Bu defa tanıyan ve tanımayanlar onu ayıplamağa başladılar. Kaplumbağa, nihayet yumuşayarak, istediklerini getireceğini va'detti.

Maymunun yanına gitmesi vakti gelince, acele olarak çıktı ve

Krşl. Chauvin, s, 64—65, nr. 29.

Bu hikâye bazı *Binbir gece* versiyonları ile yunanca ve ibrani versiyonlarda mevcuttur, ve teferruat bakımından birbirlerinden oldukça farklıdır. Meselâ, çocukları susturmak için bir gözü çıkarılmıştır, kuyruğunu bir çocuk keser; ancak göz zâfiyetine karşı, ödü çıkarılmak istendiği zaman kaçar (bk. Chauvin, c. II, s. 155, nr. 29).

Farîdaddîn 'Attâr'ın *İlâhî-nâme* 'sinde bu hikâyeye ayrıca tesadüf olunur (nşr. H. Ritter, İstanbul 1940, s. 227—28). Burada, tuzağa yakalanmış bir tilki mevzuubahistir.

32. *Kişmir şahı ile vezirinin oğlunun hikâyesi.*

Kişmir hududunda bir padişah vardı; vezirinin bir oğlu oldu. Hükümdar çocuğun taliine baktırdı. Münecimler, „Çocuk falan yılın falan gününde, on beş yaşında, falan saatte babasının evinden bir şey çalacaktır“ dediler. Padişah hayret etti. Vakti gelince, çok iyi hocalardan, lüzumlu bilgiler öğretildi. Münecimlerin söylemiş oldukları gün, vezir oğluna kendisini padişahın yanına götürceğini söyledi. Çocuk, padişahın huzuruna eli boş gitmek istemediğinden, bir mendil çıkardı ve bahçivana birkaç deste çiçek (rayâhîn) toplattı. Babası bunu görmüş bir şey dememişti. Çocuk padişahın yanına gidince, çiçekleri verdi ve padişah bundan ve çocuğun güzel konuşmasından çok memnun kaldı. Çocuğu gönderdikten sonra, vezirden münecimlerin sözlerinin çıkıp çıkmadığını sordu, o da olanı anlattı.

Krşl. Chauvin, s. 70, nr. 35.

Burada o kadar iyi anlatılmamış olan bu hikâyeye, yalnız yunanca versiyonla bu farsça metnin türkçeye tercümesinde vardır. Umumiyetle bu versiyonun aynı olan yunancasındaki şekline göre, çocuk bir hakimin oğludur ve münecimler, burada olduğu gibi, 15 yaşında, hırsız olacağını söylemişlerdi. Buna mani olmak için çocuk çok iyi terbiye ediliyor. Söylenilen yaşa gelince, babası onu hükümdara götürceğini söyler. Çocuk hükümdara kokular takdim etmek ister; o gece hükümdarın sarayından bir elbise çalır satar ve kokular alır. Hükümdar bunu görür ve birşey söylemez. Babası münecimlerin sözleri boşa çıktığı için gurur duyarak onu hüküm-

car onu karşılamağa gitmez, ancak şehirde bir parça sandal ağacını ateşe atar. Üçüncü dolandırıcı (buradaki dördüncü dolandırıcıya tekabül eder), daha makul olarak, ayakkabısını tamir ettiği için, işe karışmıştır ve hoşuna gidecek bir söz söylemesini ister. Cevaplar buradakinin aynıdır: Tüccardan yarısı erkek, yarısı dişi bir ölçek pire ister, yalnız koşumlu olmak şartı yoktur. Sandal tüccarının gözünün biri mavi, diğeri elâ olması hususiyeti de yoktur. Üçüncü (buradaki dördüncü yerinde) dolandırıcının cevabı şudur: „Hükümdar düşmanları yendi, çocuk ve dostları arttı“. Ayakkabıcı: „Buna memnun olmadım, bu söz hoşuma gitmedi“ derse, hükümdar onu öldürecektir.

Hilelerin tertibi *Binbir gece* 'de şöyledir: dolandırıcı tüccarın hilesi, bir gözü kör adamın hilesi, ayakkabıcının (Farsçada onun yerine alelâde biri) hilesi, tavla oynayan adamın hilesi. Halbuki farsçada: dolandırıcı tüccar, tavla oynayan, bir gözü kör olan, taş-tan elbise dikmesini isteyen. Tüccara, ihtiyar körü başka bir kadın tavsiye etmiştir. Sonunda tüccar tazminat alır.

Buradaki arapça versiyona gelince, burada sandal ağacından hiç bahsedilmiyor, umumî olarak ticaret eşyası mevzuubahistir. Eşyayı sattıktan sonra, yolda kendini tanıyan birine macerayı söyleyince, o malının çok daha fazla edeceğini söyler. Müteessir olan tüccar ağlayarak dolaşırken, ihtiyar bir kör, halini sorar ve yüz eşrefî altını mukabilinde ona şu akli öğretir: Bir ölçek al ve bunu gagaları kırmızı ve kanatları yeşil olan siyah pirelerle doldurmasını istel“ Böyle yapan tüccar davayı kazanır. Görülüyorki bu hikâyede, diğer üç hile hiç mevzuubahis edilmemiştir.

30. *Kişmir şahının kızı ile peri ve dört kardeşlerin hikâyesi.*

Kişmir padişahının çok güzel bir kızı vardı ve padişah onu çok severdi. Bir gün bahçede gezerken bir ifrit bu kızı kaçırdı. Hükümdar bulup getirene ülkesinin yarısını ve kızını vereceğini vadetti. Biri kılavuz, biri cür'etli ve korkusuz, biri harp usullerini bilir, biri tabip olan dört kardeş vardı. Kılavuz yol gösterdi, bir dağın üstünde bir mağaranın başında bulunan ifritin yerine geldiler. Korkusuz olan kızı mağaradan aldı. İfrit, akşam gelip, kızın olmadığını görünce, bütün perileri toplayıp arkalarından yetti. Silâhşor olan onlarla muharebe yapıp onları mağlûp etti. Kızı

yeceğinin söyleyerek bir şahsa emanet bırakmağı, bin beş yüz dinar olunca paylaşmağı teklif etti. İttifakla parayı bir kocakarıya teslim ettiler ve „Her üçümüz olmadan keseyi kimseye vermem!“ diye tenbih ettiler. Bir gün hamama gitmeleri icap etti; kocakarıya yakın bir hamamı tercih ettiler. En büyüğü, kil ve tarak almak bahanesiyle, kocakarıya gidip parayı istedi. Kocakarı „Dostunun istediğini vereyim mi?“ diye kapının önünde bekleyen arkadaşlarına sordu. Onlar kil ve tarak zannederek „Ver!“ dediler. Parayı alan kayboldu. Arkadaşları biraz sonra gelip dostlarını sordular. Vak'ayı anlayınca, kadını hâkime şikâyet ettiler. Hâkim kadının aleyhinde karar verdi. Ağlayarak dönen kadını gören beş yaşındaki bir çocuk halini sordu; ısrarı üzerine kadın vak 'yı anlattı. Çocuk bir „durust“luk hurma mukabilinde işi halledeceğini söyledi. Rızı olan kadına tekrar hâkim müracaat etmesini, „Paraları bendedir, üçü bir araya gelsinler, vereyim“ diye cevap vermesini tenbih etti. Böyle yapan kadın davayı kazandı.

Hâkim kadına bu cevabı kimden öğrendiğini sorar, çocuğu çağırıp okşar, ve ondan sonra müşkil işlerde ona müracaat ederler.

Krşl. Arapça, nr. — 20. Chauvin, s. 63—64, nr. 28.

Bu hikâye Basset ile *Yüzbir gece* 'de yok ise de, bütün Sindbâd versiyonlarında bulunmaktadır. *Binbir gece* versiyonlarında dört arkadaş vardır ve paylaşmak mevzuubahs değildir. Parayı bir bahçıvan kadına teslim etmişlerdir. Bahçede yiyip içtikten sonra başlarını yıkamak isterler, ve kendilerine bir tarak lâzım olur. Biri bunu bahçıvandan isteyeceğim diye, parayı ister ve alır... Çocuk ondan şeker almak için bir dirhem ister. Hikâye kadının davayı kazanması ile sona erer.

Buradaki arapça metin, hemen tamamıyla, farsça versiyona benzer: Üç arkadaşlırlar, bir kocakarıya müsafir olmuşlar ve paraları mâlûm şart ile ona teslim etmişlerdir. Hamama gitmeleri icap edince biri tarak yerine parayı alır. Burada kadın verdiği sözü unutmıştır. Sonunda, beş yaşındaki çocuk onu, aynı şekilde, kurtarır.

29. *Kör ihtiyar ile bezirgân ve dolandırıcıların hikâyesi.*

Vaktiyle Antakya 'da zengin bir tüccar vardı. Bir yerde san-

yavaş yemesini tenbih edip gittiler; o zaman kadın bu hilenin de yazılmış olup olmadığını sordu. Genç bu işin sonunun gelmeyeceğini anlayarak, kitaplarını yaktı.

Krşl. Arapça, nr. 18. — Chauvin, s. 69, nr. 34; Gauderoy-Demombynes, s. 161.

Bu hikâye yalnız yunanca versiyon ile *Yüzbir gece* ve buradaki arapça versiyonda vardır. Fakat münferit halde, Chauvin'in göstermiş olduğu gibi, bir çok eserlerde tesadüf olunur. Yunanca versiyonda bu hikâyenin içine başka bir hikâye daha sokulmuştur. Buradaki arapça ile *Yüzbir gece* versiyonu esas itibariyle birbirinin aynıdır. *Yüzbir gece*'de genci misafir eden adam onu karısının yanına getirmiş kendisine iyi yemek vermesini söylemiştir. Kadın kocasının kendini ihmalinden şikâyetle başlayarak, genci iğfal eder.

Buradaki arapça versiyonda ise, vak'a aynı şekilde cereyan eder, fakat kadın kocasının ihtiyarlığından, rızası olmadan evlendirildiğinden bahsederek, bir çocuk istediğini, fakat kavminden bir kimse ile münasebette bulunmağa cesaret edemediğini söyler ve genç kanar. Bütün versiyonlarda buradakinin aksine olarak, kadın iffetli çıkar ve bu hileyi yalnız bir ders vermek için yapmıştır.

25 Ev sahibi ile misafirler, kadın (ve kedinin) hikâyesi.

Bir adam ziyafet verecekti, cariyesini gönderip süt aldırdı. Cariye, sütü ağzı açık bir kap içinde getirirken, ağzında yılan olan bir leylek üzerinden geçti ve yılanın zehirinden birkaç damlası süde döküldü. Ondan yapılan tatlıyı yiyen müsafirler öldü.

Krşl. Chauvin, s. 59—60, nr. 25; Basset, s. 81; Gauderoy-Demombynes, s. 202.

Burada neşredilen arapça versiyonlardan başka bütün versiyonlarda bulunan ve kaza ile kaderin tesirini göstermek için şehzade tarafından anlatılan bu hikâye en makul şekilde burada görülmektedir. *Yüzbir gece*'de zehrin ne şekilde damladığı anlatılmamıştır, *Binbir gece*'lerde ise, yılanı bir nevi atmaca götürmektedir; fakat yılan ve kurbağaları en çok leylek yakalar. Bundan

daki Arapça versiyonda evvelâ bir adam, sonra cin) gelir, halini sorar ve acıyarak, muayyen bir müddet için onun yerine kız olur. Şehzade bu muayyen müddeti nışanlısının yanında geçirdikten sonra döner; fakat cin hamile olmuştur, şehzade bu şartlar altında onun yerine geçmeği kabul etmez ve kavgada galip gelerek nışanlısına ve memleketine döner (buradaki Arapça versiyona göre : bir şehre gidip davalarını bir hâkime arzederler, hâkim şehzadenin lehinde karar verir).

Bu hikâyenin burada görülen şekillerinde, teferruat itibariyle, daha pek çok farklar vardır. Ancak Benfey 'e göre hamile olmak hususiyeti bu nevi Hind hikâyelerinde müşterektir. Her nedense bu hususiyet buradaki farsça versiyonda da yoktur.

23. Kadın düşkünü hükümdarın hikâyesi.

Pêrûz adlı iyi bir hükümdar vardı, fakat kadınlara düşküdü. Bir gün, köşkün damından etrafa bakarken, bir kadın gördü. Birini gönderip yerini ve kocasının ticaret için Irak tarafına uzun bir sefere çıkmış olduğunu öğrendi. Geceleyin, havassından biri ile, kadının evine geldi. Kadın, çaresiz, onu iyi karşıladı. Yemek hazırlanincaya kadar okunmak üzere bir kitap verdi. Padişah „Birinin kapısını fiske ile çalarsan, kapını yumrukla çalarlar“ sözüne gelince, müte-essir oldu; kalktı, özür dileyerek gitti. Aceleden ayakkabısını unutmuştu. Ertesi gün, seferden dönen koca bunu görünce korktu, karısından şüphe edip evinden kovdu. Kadının kardeşleri onu dava edip, padişaha : „Kiraladığı tarlayı bıraktı ve icarını vermiyor“ dediler. Koca: „Seferden döndüğüm zaman, orada arslanın ayak izini gördüm“ dedi. Hükümdar anlayarak, „Evet oradan arslan geçti, fakat hiçbir ziyan vermedi“ dedi. Adam karısının evine gidip özür diledi ve onu tekrar evine getirdi.

Krşl. Arapça, nr. I. — Chauvin, s. 35, nr. 2; s. 108, nr. 85 ve c. IV: (*Mille et une nuits*), s. 120 v. dd., nr. 391 ve mükerrerleri; Basset, s. 57—59; Gaudefroy-Demombynes, s. 158—9; ve bk. ‘Abdarrahmân aş-Şaffürî, *Nuzhat al-macâlis*, c. II Kahire 1307, s. 14 (çok muhtasar).

Bütün dünyaya yayılışı ve aldığı şekiller hakkında büyük bir etüd yazılmış olan bu hikâye (S. Prato, *L'Orma del Leone, Ro-*

Kocakarı ertesi gün kadının evine geldi ; onu evinde bulamayınca annesinin evine gitti. Damadının neden dolayı kızını dövdüğünü merak eden annesine bunun sebebini anlatacak bir hakîm bildiğini söyledi ve âşık gence hazır bulunmasını haber verip, kadını annesinin müsaadesi ile, onun yanına götürdü. O gün akşama kadar eğlendiler. Kadın gidince, genç kocakarıya, kadın ile kocasının arasını düzeltmesini reca etti. Kocakarı „Yarın manifaturacının dükkânının önünde bulun, ben gelince, — elbiseyi ne yaptın ve ne oldu? de“ dedi. Genç öyle yaptı. Kocakarı, dostunun elbiseyi kabul etmediğini, parasını geri almak üzere manifaturacının evine getirdiğini, evde olmadığından oraya bıraktığını söyledi. Manifaturacı yanlış iş gördüğünü anlayıp hemem parasını iade etti ve karısını yanına gidip, özür dileyerek, i'zaz ve ikram ile evine getirdi.

Krşl. Arapça, nr. 14. — Chauvin, s. 57, nr. 23 ve s. 109, nr. 87; Basset, s. 77—79; Gaudefroy-Demombynes, s. 181—184.

Bu hikâye bütün versiyonlarda mevcut ise de, bu farsça versiyon diğerlerinden çok farklıdır. Teferrüattaki farklılardan sarfı nazar edilirse, en mühim değişiklikler şunlardır: Burada genç, tesadüfen ve hakikaten âşık olmuştur. *Yüzbir gece* ile buradaki arapça versiyonda, genç duyduğu her güzele âşık olmaktadır. *Binbir gece* 'ler ile Basset'de ise, genç, zengin bir tacirin oğlu olup, Bagdad'a gitmiştir. Orada kiraladığı evin balkonundan gördüğü bir kadına âşık olur. Diğer versiyonlarda kocakarı gencin aldığı örtüyü birkaç yerinden yakar. Bu hususiyet burada yoktur. Tüccar karısından şüphelenince onu dövmeden evine gönderir (*Binbir gece* 'ler ve buradaki arapça). Kocakarı, falına baktırmak ve arayı buldurmak için, kadını gencin evine götürmüştür (farsça, buradaki arapça ve *Yüzbir gece*); *Binbir gece* 'de kadını kızının düğününe götürmek bahanesi ile gencin evine götürür. Karı ile kocanın arasını bulmasını genç kocakarıdan rica eder (farsça ve *Yüzbir gece*), *Binbir gece* 'lerde ve buradaki arapçada ise, bunu kocakarı ister. Sonunda, genç yanmış örtüyü tamir ettirmek üzere, kocakarıya verdiğini söyler (*Binbir gece* 'ler, buradaki arapça, *Yüzbir gece*); halbuki bu hususiyet buradaki farsça versiyonda hiç yoktur ve hikâyenin umumî gidişi bunu icap ettirmemektedir.

çalmak için, fırsat kollayıp geceyi bekledi. Gece olunca, bekçilerden eşyaya yanaşmadı, ahıra girdi. Karanlıkta iyi bir at seçti, üstüne atlayıp dışarı sürdü. Bu, bir hayvan yakalamak için oraya girmiş olan bir arslandı. Ortalık ağarınca, hırsız binmiş olduğu hayvanın arslan olduğunu görüp korktu ve altında geçtikleri bir ağaca atladı. Hırsızın tekrar geleceğinden korkan arslan, sür'atle oradan uzaklaşırken, bir maymuna rastladı; onun sorması üzerine, başından geçenleri anlattı. Maymun hata ettiğini söyleyip arslanı geri çevirdi. Hırsız, uzaktan arslan ile maymunun geldiklerini görünce, ağacın kovuğuna girdi. Kendisini yakalayıp arslana getirmek isteyen maymun oraya gelince, onun hayalarını tutup sıkı, maymun düşüp öldü. Bu hali gören arslan kaçıp gitti.

Krşl. Chauvin, s. 67—8, nr. 32; Gaudefroy - Demombynes, s. 185.

Cariyenin, akılsız kimselerin sözüne uyarak hareket etmenin fenalığını göstermek için anlatmış olduğu bu hikâye, arapça olarak yalnız *Yüzbir gece* hikâyelerinde bulunmaktadır. Burada, kervan yağmur ve fırtınaya tutulduğu için durmuştur, kervansaray yoktur ve o mıntaka esasen hırsızlar ile dolu olduğundan, tüccarlar nöbetleşe kervanı beklerler. Arslan, maymunun teklifini memnuniyetle karşılar; maymun ağaçtan baygın bir halde düşer ve arslan kaçır. Mamafih *Yüzbir gece* hikâyelerinin her dört yazmasında hikâye aynı şekilde değildir. Bunlardan Bibliothèque Nationale 3661 numaralı yazmanın hikâyesi, bazı teferruat bakımından, bu versiyona daha yakın görünmektedir. Hırsız, buradaki gibi, en şişman hayvanı seçer, arslan bekci zannedip korkarak koşar, maymun ölür.

Bu hikâyeyi eski bir Hind menbaina çıkarmak isteyen Benfey'in iddiası için bk. Gaudefroy - Demombynes, s. 186, not. 1.

20. Zâhid, peri ve kadına akıl danışmanın 'hikâyesi.

Kişmir 'de bir zâhid vardı. Bir peri ile dost olmuştu ve birbirlerini çok seviyorlardı. Bir gün, bu peri gelip, bir iş için Irak'a gitmesi icap ettiğini, veda ederek müsaade almak için geldiğini, kendisine üç „ism-i a'zam“ bırakacağını, mühim bir şey olursa bun-

tirir ilh... Bu versiyonda pazar ehlinin birdenbire meydana çıkması biraz gariptir. Müstensih — veya daha evvelki nushalardan birinin müstensihi — elindeki metni acaba iyi kavramış mıdır ?

Şunu da kaydetmek lâzımdır: Buradaki farsça versiyonun türkçeye tercümesinde öldürülen insanlar, buradaki gibi 7.000 değil, 70.000 olarak gösteriliyor (bk. *Revue des traditions populaires*, c. XIV, s. 331—333; Chauvin, s. 41, not 1'den naklen). Bu fark her halde bu tercümenin esası olduğunu zannettiğimiz (bk. burada, s. 21) S nüshasında hiçbir rakamın bulunmamasından ve türkçe 70.000'in çok büyük bir miktar ifade eden toparlak bir rakam olmasından ileri gelmiştir.

Sanskritçe bu hikâyenin çok eski bir benzeri vardır: Bir avcı, hasta bir hükümdara tavsiye edilen balı getirirken, bir damla bal damlar, sinekler üzerine hücum eder; örümcek sinekleri, hükümdarın fir'avnfaresi (ichneumon) örümceği, avcının köpeği bu hayvanı, hükümdar köpeği, avcı hükümdarı, muhafızlar avcıyı öldürür (bk. Hertel, *Über einen südlichen textus amplior des Fancatantra*, ZDMG, c. 61, 1907, s. 44; Gaudefroy-Demombynes, s. 169, not).

17. Titiz bezirgânın hikâyesi.

Yiyecek hususunda çok titiz bir bezirgân vardı. Ticaret için uzun seyahatlere çıkar, kazancını yemeklere sarfederdi. Birgün, pazarda yiyecek seçerken, temiz elbiseli bir cariyenin yağlı ve ballı çörekler sattığını gördü. Evine gidip cariyesini gönderdi ve onları aldırdı. Orada kaldığı müddetçe yalnız onları yiyordu. Bir gün çörekçi kız kayboldu. Cariyesine arattırıp evine davet etti. Cariye gelince, niçin çörek satmadığını sordu. O da, efendisinin ayağında seretân illeti olduğunu, tabiplerin tavsiyesiyle, un ile ballı hamur yapıp üzerine koyduklarını, iki ay bu işe devam ettiğini, bu hamurları yağ ile çörek yaptığını, şimdi ise yara iyi olduğu için buna hacet kalmadığını söyledi. Bezirgân istikrah edip ona ve efendisine lânet etti ve hastalandı; ne kadar çalıştı ise de bu hali unutamadı.

Krşl. Arapça, nr. 4. — Chauvin, s. 38, nr. 6; Basset, s. 58; Gaudefroy-Demombynes, s. 163.

Köpeğin gözlerinden yaş geldiğini gören kadın sorup ısrar edince, onun âşıkına yüz vermemiş, sonra âşıkın bedduası ile bu hale girmiş ve kendisine iltica etmiş bir emîr kızı olduğunu anlattı. Bunu duyan kadın korkup reddettiği âşıkını anlattı. Kocakarı çok fena yaptığını söyledi. Kadının ricası üzerine, genci çağırıp eve getirdi.

Krşl. Arapça, nr. 11 (başları).— Chauvin s. 45—46, nr. 13 (başlar); Basset, s. 66—67; Gaudefroy-Demombynes, s. 175 v. d.

„Ağlayan köpek“ hikâyesi hemen bütün versiyonlarda, buradaki nr. 12 (Bezîrgânın karısı) ile beraber bulunmaktadır. Bu versiyonlara göre, bir adam, karısı ile, birbirlerine hiyanet etmeyeceklerine dair andlaşır. Adam iş için gider, bu esnada bir genç kadına âşık olur. Ağlayan köpekle aldatılan kadın, âşıkı beklerken, kocaları onu bulamaz, seyahattan yeni dönmüş olan ve tanımadığı kocasını davet eder. Adam, hayretle ve ıstırapla, evine götürüldünü görür. Karısı kendisini tanıyınca, daha birşey söylemesine imkân bırakmadan, „Hain, işte böyle yaptın, bu yaptığım sana tuzaktı“ diyerek bağırıp küfür eder. Zavallı koca yeminler ederek güçlkle karısını teskin eder.

Bu versiyonlarda bazı varyantlar vardır. Meselâ kadına âşık olan kocanın dostudur (Arapça), herhangi bir zengindir (*Yüzbir gece*), bir hindlidir ilh... Kocakarı köpeğe biberli et verir (Basset), bazan biber hamura konmuştur (*Binbir gece*, *Yüzbir gece*). Köpek de kocakların akrabasıdır (*Binbir gece*), komşusudur (*Yüzbir gece*), alelâde güzel bir kadındır (Arapça); halbuki burada tanıdığı bir emîrin kızıdır. Nihayet kız beddua ile (*Yüzbir gece* ve burada), sihirle (*Binbir gece*, Arapça) köpek olmuştur.

Buradaki hikâyenin ikinci kısmının menşei nr. 13 'te görülmüştü. Bu kısma, bu haliyle, yalnız XI. asırda yaşamış olan Petri Alfonsi 'nin *Disiplina Clericalis* 'inden teşaduf olunur (bk. Chauvin, c. IX, s. 22, nr. 11). Bu hikâyeye çok eski sanskrit metinlerde rastgelinir: *Suka-Saptati* (Papağanın yetmiş hikâyesi) 'de (Schmidt tercümesi, nr. 2; Gaudefroy-Demombynes, s. 178—178, not 1 'den naklen) bir genç, bir şehzadenin karısına âşık olur. Çaresiz kalan annesi köpekle ve tenasüh hikâyesiyle oğlunu muradına eriştirir.

Krşl. Arapça, nr. 12. — Chauvin, s. 66 nr. 30; Gaudefroy-Demombynes, s. 179.

Bu hikâyenin en eski şekline *Kalîle ve Dimne* 'de tesadüf olunur (bk. Chauvin, c. II, s. 127, nr. 132). Bu şekil tamaıyla buradaki hikâyenin aynıdır. Ancak burada, maymun ona üçüncü defa incir vermekten istinkâf etmez, üç ağacın incirini verdikten sonra, daha fazlasını vermek istemez.

Binbir gece 'nin hiç bir versiyonunda ve Basset 'de bu hikâyeye tesadüf edilmez. Çok kısa olarak anlatılan Gaudefroy-Demombynes 'de ise, domuz o kadar çok incir yer ki, başını maymuna kaldırırken şah damarları patlar ve ölür... *Yedi âlimler* hikâyesinde (krş. Chauvin, C. VIII, s. 184, nr. 223) bir çoban bir bahçeye dadanmış olan korkunç bir domuzu, pek çok meyve yedirmek suretiyle, kıyıdanamaz hale getirip, bıçaklar. Buradaki arapça metnin versiyonuna gelince, her versiyondan bir hususiyet almış görünüyor: Domuz bağa dadanmıştır, maymun ona yiyecek verir. Fakat bağ sahibinin kazdığı bir tuzak çukuruna düşer ve boynu kırılarak ölür. Bu son versiyondaki bir şahsa ait bağ hususiyeti *Yedi âlimler* 'e geçmiştir. Boynun kırılması da farsça versiyonlardan alınmış gibidir, ilh... Buna göre bu hikâyenin hakikaten *Kelîle ve Dimne* 'den veya ona muvazi çok eski bir Hind hikâyesinden çıktığı kabul olunabilir. (krş. Gaudefroy-Demombynes, s. 181, not 1, sonları).

Bu muhtelif şekiller, hikâyenin tefsirinin güçlüğünden ileri gelmiş olmalıdır. Bizim versiyonumuza göre, câriye bunu tamahkârlığın neticesini göstermek için anlatmıştır.. *Yedi âlimler* 'de ise, padişah bu hikâyenin niçin anlatıldığını anlamaz, câriye hikâyesini şerheder: Vezirler, sonunda öldürmek için, padişahı okşamaktadırlar. Şu halde, asıl hikâye ile rabıtası hakikaten vazıh bir şekilde görünmeyen bu hikâyede, hikâyeciler daha kolay anlaşılır bir hale sokmak için, böyle ilâve ve değişiklikler yapmışlardır. Biraz evvel de müşahede edildiği gibi, buradaki arapça metin *Kelîle ve Dimne* - farsça versiyonlar ile diğer versiyonlar arasında bir merhale gibi görünmektedir. Arapça metnin bu kısmında, müstensihe rağmen kendini gösteren lafzi sanat'lar, versiyonlardaki bu değişikliği eski bir arap müellifine medyun olduğumuz intibasını uyandırmaktadır.

nından ayrılmaz, dadı meşgul iken beşiği sallardı. Bir gün, baba ile dadı evde yokken, bir delikten siyah bir yılan çıktı, bebeğin üzerine yürümeye başladı. Kedi ona hücum edip, onu öldürdü. Adam gelince, kedi onu karşıladı, efendisi, yaptığı işten memnun kalarak, kendisine bir şey verir diye, kuyruğunu sallıyordu. Adam ise, ağzının kanlı olduğunu görünce çocuğu öldürdüğünden korkup kedinin başına bir sopa vurdu ve onu öldürdü. Odaya girip yılanı ölmüş, çocuğu uyur görünce, yaptığına pişman oldu.

Krşl. Arapça, nr. 13. — Chauvin, s. 66—67, nr. 31; Gaudefroy-Demombynes, s. 180.

Kelile ve Dimne ile *Hitopadesa* (Lancereau, *Hitopadesa ou l'Instruction utile. Recueil d'apologues et de contes traduits de sanscrit*, Paris, 1882, s. 254—256) 'da bulunan bu hikâye *Binbir gece* versiyonunda yoktur. Buradaki şekil, mevcut şekillerden farklıdır. Hindistan'daki şekilde şüphe üzerine öldürülen hayvan gelinciktir. Bu bütün arapça versiyonlarda köpek, bütün farsça versiyonlarda kedidir. Burada neşredilen arapça ise metinde, adam dul değildir; karısı bir iş için dışarı çıkmıştır ve kocasını sultan çağırmıştır Adam hayvanı sopa ile değil, kılıçla öldürür. Bu versiyonun bütün teferruatı, hemen tamamıyla, *Yüzbir gece* versiyonundaki hikâyeye benzer. Ancak bu ikinci versiyonda kadın hamama gitmek üzere ayrılmıştır.

12. *Bezîrgânın karısının hikâyesi.*

Zengin bir bezîrgân varmış. Bir gün işleri için ve arazisine bakmak üzere seyahate çıktı. Güzel karısı fırsattan istifade etti; birçok insanlar vuslatına kavuştu. Bezîrgân dönünce başka bir yere indi, bir vasıta kadına gidip güzel bir kadın istedi. Kocakarı dinarı alınca karısına gitti ve onu getirdi. Kadın gelip kocasını tanıyınca, sakalına yapışıp „Ey vefasız beni gamda bıraktın da kendin eğlence ile meşgulsün“ diye kavgaya başladı. Komşular gelip araya girdiler. Adamın karısına altın vermesi ve evine götürmesi şartıyla sulh oldular.

Arapça, n. 11 (sonları).— Chauvin, s. 45—46, nr. 13 (sonları); Gaudefroy-Demombynes, s. 175—177 (sonları).

Kadın bir bakkala girip pirinç istedi. Bakkal pirinci verirken, yanına şeker de koymak lâzım olduğunu söyliyerek içeri dâvet etti. Kadın girdi, şeker ile pirinci çarşafının ucuna bağladıktan sonra, onunla eğlenmeye oturdu. Bakkalın çırağı, kadının bakkal ile meşguliyetini görünce, pirinç ile şekeri alıp, yerine toprak koydu. Kadın eve gelince çarşafını açtı, içinde toprak olduğunu gördü. Kadın hemen içeri girip eleği getirdi ve toprağı elemeğe başladı. Hali soran kocasına, azgın bir devenin kendisine bir tekme vurduğunu, kendisinin düştüğünü, altını düşürdüğünü, aramış ise de bulamamış olduğunu, oranın toprağını toplayıp elemek ve altını aramak için getirdiğini söyledi. Kocasını, bunun üzerine, karısının haline ağlayıp, „Altına lânet olsun, başka para al da pirinç satın al, o toprağı at“ dedi.

Krşl. Arapça, nr. 8. — Chauvin, s. 42, nr. 10; Basset, s. 61; Gaudefroy-Demombynes, s. 169—170.

Bu hikâyeye eski Hind hikâye mecmuaları arasında tesadüf edilmektedir. *Suka-Saptati* (Papağanın Yetmiş Hikâyesi) 'de bulunan şekilde (R. Schmidt tercümesi, nr. 13; Gaudefroy-Demombynes, s. 170, not 1 den naklen) kadın, tereyağı almak behanesi ile, daha evvel sözleştiği dostuna gider. Dönüşte toza yatar, bir parça toprak alıp elbisesine bağlayarak eve döner; parayı düşürdüğünü ve bu yüzden geç kaldığını söyliyerek kocasından özür diler. Arapça versiyonlarda teferruat bakımından farklar vardır. Meselâ, şeker ile pirinci değiştiren *Yüzbir gece* 'de bakkalın çocuğudur.

Bunlar arasında en farklı versiyon ilâve olarak neşredilen arapça metindedir. Burada hikâyenin başı esas itibariyle aynı ise de, sonunda eleği kadın alır ve içine para atarak, parayı bulmuş görünür; kocası da bu hale çok sevinir.

10. Şehzade ile vezir ve gulyabanîlerin hikâyesi.

Âlim ve adaletli bir padişahın akıllı ve cesâretli bir oğlu vardı. Bir bahar gününde babasından av için izin istedi. Babası veziri de beraber gönderdi. Bir müddet avlandıktan sonra, şehzadenin önünden bir yaban eşeği kalktı. Şehzade onu takip etti, fakat bir türlü yetişemedi. O zaman bir çölden geçiyordu. Bir de baktı, güzel bir cariye gördü. Şehzade kim olduğunu, orada ne yaptığını sordu.

olarak ve *Binbir gece* versiyonuna daha yakın bir şekilde, anlatılmaktadır.

6. *Asker, sevgili ve uşağının hikâyesi.*

Kâlif hududunda, bir askerın çok güzel bir sevgilisi vardı. Bir gün ona mektup yazıp uşağı ile gönderdi. Uşak çok yakışıklı idi. Kadının hoşuna gitti ve anlaştılar. Fakat cevap gelmediğini gören asker kılıcını alıp eve geldi. Uşak çok korktuysa da, kadın onu bir odaya sakladı; dostu askeri karşılamağa gitti, mektubun gelmediğini söyleyip onu içeri aldı. Çok geçmeden kocası geldi. Asker kocası ile kavga çıkacağından ve, vali duyduğu takdirde, ceza göreceğinden korkup uşağın saklandığı odaya saklanmak istedi. Kadın mâni olup kılıcını çekmesini ve anlaşılmaz küfürler savurarak gitmesini söyledi. O da öyle yaptı. Kadın, ne olduğunu soran kocasına, „Allaha şükretmen, sadakalar vermen lâzımdır. Çünkü felâketten kurtulduk“ dedi. Bir çocuğun gelip kendisine iltica ettiğini, onu odaya sakladığını, çıkanın da onun efendisi olduğunu, onu aradığını, bulamadığını anlattı. Çocuğu çağırdılar. Adam onun gönlünü aldı ve her zaman için evine davet etti. Karısına, bu iyi işinden dolayı, çok teşekkür etti.

Krşl. Arapça, nr. 5. — Chauvin, s. 38—39, nr. 7; Basset, s. 59; Gaudefroy Demombynes, s. 165.

Bütün versiyonlarda bulunan bu hikâye, çok az fark göstermektedir. Meselâ asker (= *mard-i laşkari*) *Binbir gece* ve Basset versiyonunda silâhdardır.

Orta çağ Fransız edebiyatında da tesadüf edilen bu hikâyeye (G. Paris, *Romania*, c. VII, s. 1—21; J. Bédier, *Les fabliaux*, s. 228—236) Hindistan'da ayrıca da tesadüf edilir (bk. Gaudefroy-Demombynes, s. 165, not 1). Burada uşak asıl âşığın oğludur, ve kadın adama kılıcı çekmesini tavsiye etmez, eline bir sopa verir.

Bu hikâye arap edebiyatında meşhûr Cuḥā 'ya isnad edilir (Bk. Basset, *Mille et un contes, récits et légendes arabes*, c. II, Paris, 1926, s. 143—145. En tam bibliyografya orada gösterilmiştir).

7. *Çırpıcı, çocuk, eşek ve girdap hikâyesi.*

Fastûr şehrinde bir çırpıcı ve onun akılsız bir çocuğu vardı; çocuk söz dinlemezdi, baba onun yüzünden zarar görürdü. O bü-

taşın üzerin oturmuş, etrafını seyrederken, bir koyunun bir kadın ile toslaştığını gördü. Rôzbih hali arkadaşlarına gösterdi ve bu halin başlarına bir felâket getireceğini, binaenaleyh oradan gitmek lâzım geldiğini söyledi. Arkadaşları kabul etmeyince, kendisi yalnız gitti. Diğerleri bir başkasını başbuğ yaptılar. Bir gün koyun kadına tos vurdu. Canı yanan kadın, koyunun başına bir taş vurdu. Sersemleyen koyun, kendine gelince, kadına kin besledi. Birgün kadına yine tos vurdu. Kadının elinde ateş vardı, üzerine attı, koyun yanmağa başladı ve kendini fil-hâneye attı; orada ateşi söndürmek için sürünürken kamışlar tutuştu, fil-hânedeki yangın çıktı. Fillerin bir kısmı yaralandı, bir kısmı öldü. Padişah bunu duyunca üzüldü, çaresini sordu. Filcilerin başı yarahlara maymun iç yağı sürülmesi icap ettiğini söyledi. Padişahın emri ile, ordu halkı gidip maymunları öldürdüler. Bunun sebebini anlamak isteyen maymunlara kadın ile koyunun işini anlattıkları zaman, hepsi „Biz, büyüğümüzün sözünü dinlemediğimiz için, buna müstehakkız“ dediler.

Krşl. Chauvin, s. 74, nr. 42

Bu hikâye yalnız farsça ve ona dayanan türkçe versiyonlarda vardır ve hepsi birbirinin aynıdır. Yalnız farsça manzûm versiyonda Hemedan şehrinin adı yoktur. Fakat maymunların başbuğlarının adı, aynen buradaki gibi Rôzbih 'tir.

Bu hikâye ile mukaddemin hikâyeleri bitmekte, vezirlerle câriyenin söyledikleri hikâyeler başlamaktadır.

5. Efendi ile kadın ve papağanın hikâyesi.

Vaktiyle zamanında bir adamın hafif meşrep bir karısı ve bir papağanı varmış. Bir gün, bir dostu ziyafet verdi. Adam giderken, uyanık bulunmasını ve olup bitenleri kendisine anlatmasını papağana tenbih etti. Adam gider gitmez, kadın bir mektupla, sevgilisini davet etti. O geceyi beraber geçirdiler. Ertesi gün kadın, kocasına kendisi olmadığı için geceyi uykusuz geçirdiğini söyledi. Adam kadının vefasına sevindi. Fakat, papağana sorunca, olanı anlayıp, kadını bir güzelce dövdü. Kadın evvelâ bu sırrı hizmetçinin meydana çıkardığını sandı, fakat hizmetçi yeminlerle birşey söylemediğini anlattı ve kocasının papağan ile konuştuğunu ilâve etti. Sırrın papağan tarafından meydana çıkarıldığını anlayan kadın bir

mak istediklerini, kabul ettiği takdirde, falan yere gelmesini söyledi. Maymun buna aldı. Yolda giderken, balığa yaklaştıkları zaman tilki „Eğer bu söz doğru ise bize bir mucize göster“ diye diye Allah'a dua etti. Biraz ileride balık karşlarına çıkınca, tilki „İşte dilediğimiz kabul olunmuş, ve sen buna daha lâyıksın“ dedi. Maymun kandı, balığı almak isterken, tuzağın iplerine yakalandı ve balık tuzaktan çıktı. Tilki onu alarak yemeğe başladı. Maymun vaziyeti sorunca, „padişahlar bağlanmak ve zindana atılmaktan kurtulamazlar, halk da yiyecekten kaçınmaz“ dedi.

Krşl. Chauvin, s. 73, nr. 39.

Bu hikâye arapça ve ona bağlı versiyonlarda yoktur. Yalnız farsça manzûm versiyonla bu metnin türkçeye tercümesinde, hemen tamamıyla aynı şekilde, bulunmaktadır.

2. Kurt, tilki ve devenin hikâyesi.

Vaktile zamanında bir deve, bir kurt ve bir tilki bir yolda arkadaşlık ediyorlardı. Bütün azıkları bir somundan ibaretti. Bir müddet gittikten sonra acıktılar ve bir su kenarında oturdular. Somun için aralarında münakaşa çıktı. Nihayet en yaşlı olanın somunu yemesine karar verdiler. Kurt, „Annem beni, Allah dünyayı yaratmadan yedi gün evvel doğurdu“ dedi. Tilki „Doğru söylüyorsun, ben o gün orada idim, size ışık tutmuş, annene yardım etmişim“ dedi. Bunları duyan deve, boynunu uzatıp somunu aldı, yedi ve „Beni gören, annemden dün doğmamış olduğumu, sizden çok yaşlı bulunduğumu anlar“ dedi.

Krşl. Chauvin, s. 73, nr. 40.

Bu hikâye de farsça ve onlara bağlı versiyonlardan başka hiç bir versiyonda yoktur. Chauvin 'de verilen hülâsa her halde farsça manzûm versiyona, yâni W. A. Clouston, *Book of Sindbâd* 'a göre yapılmıştır ve burada, mezkûr hayvanlar daha yaşlı olduklarını isbat için değil, üstünlüklerini göstermek için münakaşa ederler ve neticede yine deve kazanır. Bu farkın bir anlayış ve tercüme hatasından ileri gelmiş olması muhtemeldir. Çünkü buradaki metinde kullanılan *kilân* kelimesi umumiyetle „büyük, iri“ manasına geldiği gibi, bu hikâyede olduğu gibi „yaşça büyük“ ma-

bih edip saklandı. Ertesi gün, şehzade babasının yanında hiç birşey söylemedi ve kimse onu konuşuramadı. Haremde bulunan ve şehzadeye âşık olan bir cârîye padişaha gelip çocuğu „belki konuşurabilirim“ onu diye hücreğine istedi.

Cârîye, dairesinde şehzadeye aşkını izhar etti ve, râzı olursa, babasını zehirleyeceğini söyledi. Şehzade kendisini tutamayarak, yedi gün birşey söyleyemeyeceğini, fakat bu mühletten sonra, cezasını vereceğini söyledi. Cârîye işin fecaatini anlayıp kendini kurtarmak için, üstünü başını yırtarak padişaha „şehzade bana taarruz etti“ der, ve padişahı çocuğun idamına ikna eder.

Padişahın bu kararını duyan yedi veziri hemen toplandılar ve birinci vezir bu katlin önüne geçmek lüzûmunu anlattı. Arkadaşlarına, sözünü dinlemedikleri takdirde, pişman olacaklarını isbat için 4. hikâyeyi anlattı. Nihayet her vezirin bir gün şahın huzuruna giderek, kadınların hileleri ve acelenin fenalığı hakkında birer hikâye anlatıp kararın geçiktirilmesini temin etmesine karar verdiler. Cârîye de, bunlara mukabil, şehzadeyi katletmek için, her gün bir hikâye söyledi.

Nihayet, sekizinci gün, şehzade konuşmağa başladı ve birinci veziri çağırıp babasına gönderdi. İlmî münakaşalar için bir meclis toplattı. Sindbâd gelip, herşeyin mukadderata bağlı olduğunu göstermek için 25. hikâyeyi söyledi. Şehzade de daha evvel insiyaklarına uyduğu için, hiç birşey öğrenemediğini söyleyip 26. hikâyeyi anlattı. Kendisinden daha akıllı kimseler olduğunu isbat için 27, 28, 29. hikâyeleri nakletti. Oğlunun bilgi ve güzel konuşmasından memnun olan şah, bundan dolayı kime teşekkür etmek icap ettiğini sordu. Şehzade fikrini söyleyip, bir kişiye teşekkürün doğru olmayacağını isbat için 30. hikâyeyi anlattı.

Bundan sonra cariye çağırıldı; o da kendisine muhtelif cezalar tatbik etmek isteyenler karşısında hâlini izah için 31. hikâyeyi anlattı. Neticede, şehzadenin tavsiyesi ile, saçları kestirilerek yüzü siyaha boyanıp bir merkebe ters bindirilerek şehirde gezdirilmek suretiyle cezalandırıldı.

Sindbâd, padişahın suali üzerine Allah'a şükretmek icap ettiğini isbat için 32. hikâyeyi, nihayet kaderin tesirini göstermek için 33. ve o arada 34. hikâyeyi anlatır ve bilgi ile akıllı öger. Padişah, âhret hazırlığı görmek üzere, tahttan feragat eder.

II. KISIM

SINDBÂD HİKÂYELERİNİN HÛLÂSALARI VE ONLAR HAKKINDA KÜÇÜK NOTLAR

Sindbâd-nâme 'de bulunan hikâyeler, bundan evvelki fasılda umumî hatları ile gösterilen versiyonlar halinde dünyanın her tarafına yayılmış olduğu gibi, bu versiyonlardan ayrılmış münferit küçük hikâyeler halinde de ağızdan ağıza nakledilmiştir ve hâlâ da nakledilmektedir. Sindbâd hikâyelerinin tarihi mukadderatını tesbit etmek isterken, ondan ayrılmış hikâyelerin, yalnız başlarına şekilden şekle girerek yaptıkları seyahatleri ve sonunda bazan nasıl tanınmaz bir hale geldiklerini görmek faydalı olacaktır. Fakat bundan evvel aynı hikâyelerle meşgul olan Chauvin, Basset ilh... gibi âlimler, itiraf etmek lâzımdır ki, yapılacak hemen hiç bir iş bırakmamışlardır. Onların salâhiyetle ve çok mükemmel olarak yaptıklarını, bilhassa kütüphanelerimizin mâlûm vaziyetinde, noksan ve nakıs olarak tekrarlamakta bir fayda yoktur. Bununla beraber, gerek halk hikâyeleri ile meşgul olan Türk bilginlerinin, gerekse Sindbâd hikâyelerinin burada aldığı ebedî şekiller kendileri için o kadar mühim olmayan folklorcuların işlerini kolaylaştırmak için, hikâyelerin, hiç bir teferruatını ihmal etmeden, tam birer hülâsasını vermenin yerinde olacağı düşünüldü. İşte bu gaye ile, buradaki hikâyeler hülâsa edilecek ve her hikâyenin yukarıda adı geçen âlimlerin eserlerindeki yerleri gösterilecektir. Ancak, bu hikâyelerin menşe'leri ile burada neşredilen versiyonu diğer versiyonlardan ayıran mühim hususiyetler tebarüz ettirilmeden geçilmeyecektir.

Çerçeve hikâyesi.

Hindistan 'da Gûrdîs adlı, adâletli ve faziletli bir hükümdar vardı. Şöhreti dünyayı tutmuştu. Adaleti sayesinde memleketi pek

sokulması suretiyle meydana geldiğini isbata çalışan tezine istinat ederek *Sindbād-nāme* hikâyelerinin de bu suretle meydana çıkmış olabileceğini ileri süren G a u d e f r o y - D e m o m b y n e s ¹ gibi salâhiyetli âlimlerden sonra, söylenecek bir şey kalmamıştır. Burada ancak şimdiye kadar nazarı dikkati celbetmemiş olan ve *Macma^c at-tavārīx*'teki kayda benzeyen küçük bir kaydı zikretmekle iktifa edeceğiz.

H a m d a l l ā h M u s t a w f ī - i Q a z w ī n ī ², İskender 'den sonra İran 'da hâkim olan tevaif-i mülûk zamanında ilmin çok terakki ettiğini, *Kitâb-ı Sindbâd* ile başka müteber kitapların onların zamanında yazıldığını söylemektedir.

Bu izahların sonunda, varılan neticeleri daha vazih olarak göstermek için, C h a u v i n 'in muvakkat olarak yaptığı *Sindbād-nāme* versiyonları şeceresi, yine muvakkat olarak, şöylece tashih edilebilir:

¹ *Cent et une nuits*, s. 204.

² Bu müverrih ile eseri için bk. C. A. Storey, *Persian Literature, a bio-bibliographical Survey*, Section 2, fasc. I, London 1935, s. 81 v. dd.

³ *Tārīx-i guzīde*, s. 101.

etmemiz için kâfidir. Bizzat Ch. Rieu bu hikâyeden ilk altı tanesinin ismini verip Clouston'un *Book of Sindibad* 'ındaki yerlerini göstermiştir. Bunlar şunlardır: Sindbād 'ın anlattığı „Tilki ile maymun“ hikâyesi, „Filci“, „Kendisine arslan südü tavsiye edilen hasta padişah“, „Maymunların şahı“, „Tüccar ile papağan“, „Hamamcı ile şehzade“. Bu hikâyeler tertip itibariyle farsça versiyonlardan uzaktır, fakat arapça versiyonlara da benzemez. Diğer taraftan isimleri verilmiş olan bu altı hikâyeden birincisi ile dördüncüsü yalnız farsça versiyonlarda vardır. Şu halde bu türkçe versiyonun, esas itibâriyle, farsça versiyonlara daha yakın olduğu kabul edilebilir.

3. Arapça ve farsça versiyonların menşeleri.

Buraya kadar verilmiş olan izahat sonunda, kısmen evvelki sahifelerde¹ hulâsa edilmiş hususiyetlerle birbirinden ayrılan biri arapça, diğeri farsça iki versiyonlar grubu olduğu açıkça anlaşılmaktadır. Yine evvelki izahatlarla, her ikisinin de pehlevî tercümelerinden çıktığı görülen bu versiyonlardaki farklar nereden çıkmıştır? Bu mühim suale cevap vermek için kâfi derece de bilgilere sahip değiliz. Ancak farsça versiyonların diğelerinden, hikâyelerin çokluğu bakımından ayrılması, bu meselenin halledilmesine yardım edecek gibi görünmektedir.

Mukayese cedvelinde açıkça görülecek olan bu fazla hikâyeler, farsça versiyonların müşterek temeli olan, 'Amîd Abu 'l-Fawāris 'in pehlevîden yeni farsçaya çevrildiği *Sindbād-nāme* 'ye bu şahıs tarafından ilâve edilmiş olabilir. Fakat bu ihtimal şayan-ı kabûl değildir. Çünkü bu hikâyelerden biri, teferruat itibariyle Arap ülkesinde meydana çıkması o kadar muhtemel olmayan „Kişmir şahı ile filci“ hikâyesi (burada nr.3) *Yüzbir gece* hikâyeleri arasındaki versiyonda bulunmaktadır². Bu hikâyenin oraya, 'Amîd Abu 'l-Fawāris 'in, kendi sahasında bile bir asır sonra unultumağa başlamış olan eserinden geçmiş olduğu da kabul edilemez. Ancak başka bir arapça *Sindbād-nāme* versiyonundan geçtiği ve binaenaleyh fazla hikâyelerin 'Amîd Abu 'l-Fawāris tarafından eklenmediği kolayca düşünülebilir. O halde kabûl edilecek en tabii ve sâde ihti-

¹ Bk. burada s. 9 v. d.

² Gaudefroy-Demombynes, s. 153 v. d.

تا پنج روز در این شهر است و علی ایام که در آنجا میسر است او که جز روز
 بر سبط ایشان است بر سبط از زمان پادشاه دارا ز فاته القادری علی کذا
 الموقول به فی قصه سبل بر لای خرد میلان نوشته اند که مقصود
 کلی و غیر اصل در انشا و ابداء الجرام علوی و اجسام سفلی آفرینش آری
 است که تصادف وجود در زبده موجود است و شمره شجره و بستان صنع
 پادشاهی و معنی خطه در ملکوت الهی و هر یکی را از جمله موجودات علوی
 و سفلی روی آتش و نشانی و دلایلی و برهانی است خدا با همه زیر
 بر وضع غیرینها علو است و کبریا حکم و جبرند بر هر دو سال حکما و
 و عقلا و عاقلان و فضلا را باها جابئ بر که شنیدند و کبرها ثابت بر کار
 داشتند تا جرحی مگر الموت را سپری سازند که ضربت او بداند از رفیع
 شود و شربت زهر و زهر را تریانی کنند که ضرب او بداند از رفیع کرد
 در جبهه نپس بر نیامد و در روز نپس بر تکلیف
 علی دامت صلی الله علیه و آله و سلم و قال و اوصی
 در شش جبهه است که ما کسرتند که در وضع جوارح و جوارح او در
 بر سر گفته اند و علی علیه السلام در روزی که در روزی که در روزی
 بر از برای ذکر باقی و صفت سایر طریقی اطلاع کردند که معنی ذکر
 و محیی نام ایشان شد و اظهار عمل سایر طریقی اطلاع کردند که معنی ذکر

در این شهر است و علی ایام که در آنجا میسر است او که جز روز
 بر سبط ایشان است بر سبط از زمان پادشاه دارا ز فاته القادری علی کذا
 الموقول به فی قصه سبل بر لای خرد میلان نوشته اند که مقصود
 کلی و غیر اصل در انشا و ابداء الجرام علوی و اجسام سفلی آفرینش آری
 است که تصادف وجود در زبده موجود است و شمره شجره و بستان صنع
 پادشاهی و معنی خطه در ملکوت الهی و هر یکی را از جمله موجودات علوی
 و سفلی روی آتش و نشانی و دلایلی و برهانی است خدا با همه زیر
 بر وضع غیرینها علو است و کبریا حکم و جبرند بر هر دو سال حکما و
 و عقلا و عاقلان و فضلا را باها جابئ بر که شنیدند و کبرها ثابت بر کار
 داشتند تا جرحی مگر الموت را سپری سازند که ضربت او بداند از رفیع
 شود و شربت زهر و زهر را تریانی کنند که ضرب او بداند از رفیع کرد
 در جبهه نپس بر نیامد و در روز نپس بر تکلیف
 علی دامت صلی الله علیه و آله و سلم و قال و اوصی
 در شش جبهه است که ما کسرتند که در وضع جوارح و جوارح او در
 بر سر گفته اند و علی علیه السلام در روزی که در روزی که در روزی
 بر از برای ذکر باقی و صفت سایر طریقی اطلاع کردند که معنی ذکر
 و محیی نام ایشان شد و اظهار عمل سایر طریقی اطلاع کردند که معنی ذکر

S (= Süleymaniye, Nr. 861) 'dan bir sahife
 (Kenardaki yazı ve rakam, her halde, eseri türkçeye tercüme eden 'Ab-
 dalkarim tarafından yazılmıştır)

med al-Kātib as-Samarqandī 'nin *Sindbād-nāme* 'si ile aynı zümredendir.



Sindbād-nāme 'nin şimdiye kadar bilinen farsça versiyonları hakkında verilen izahatı tamamlamak için şu hususun da tavsihini icap eder. Ethé, *Catalogue* 'unun endeksinde¹, Muhammed al-Kātib as-Samarqandī 'nin *Haft-Iqlīm* 'de zikredilen *Sindbād-nāme* 'sinden sonra, başka bir mensûr versiyon olarak Bahā'addīn Muhammed 'in *Sindbād-nāme* 'sini göstermektedir. İşaret ettiği yere bakılınca, bunun Ch. Rieu 'nün tavsif ettiği Muhammed al-Kātib as-Samarqandī 'nin *Sindbād-nāme* 'si olduğu anlaşılıyor. Bu nushada müellifimize Bahā'addīn lākabının verilmiş olması, kaynaklarda bu lākabın bulunmaması² Ethé 'yi şaşırtmış ve ona mensûr başka bir versiyon daha bulunduğunu zannettirmiştir.

C. Sindbād-nāme'nin türkçe versiyonları.

Sindbād hikâyelerinin türkçedeki muhtelif versiyonları henüz kâfi derecede tetkik edilmiş değildir. Bundan dolayı bu hususta toplanabilecek bütün mâlûmatı burada hulâsa etmek, bizi bilhassa alâkadar edenlere biraz daha fazla dikkatle bakmak, her halde faydalı olacaktır. Türkçe olarak tesadüf edilen Sindbād hikâyeleri şu guruplara ayrılabilir:

a. Türkçede Sindbād-nāme versiyonlarının Binbirgece hikâyeleri arasında olmak üzere, gerek el yazmaları halinde kalmış, gerekse basılmış versiyonları³. Bu versiyonlar, esas itibariyle tercüme olduklarından, doğrudan doğruya arapça olan asıllarının zümrelerine bağlanmaktadır ve fazla bir hususiyet göstermezler.

b. Muahhar *Sindbād-nāme* versiyonlarından, yani garp versiyonlarından türkçeye çevrilmiş olan *Yedi âlimler hikâyesi*.

¹ *Catal.*, s. 248.

² İleride tavsif edilecek nüshalarda da bu lākaba tesadüf edilmiyor. Bk. burada *Metin*, s. 20, str. 7—8.

³ Bunlar için bk. Chauvin, c. IV, s. 23 v. d. (matbular için) ve s. 201 (yazmalar için).

5. 707/1374—375 'de yazılmış müellifi meçhûl manzûm bir *Sindbād-nāme*.

Çok süslü, tezhipli ve minyatürlü, fakat içinde noksanlıklar bulunan yegâne nushası India Office kütüphanesinde 1236 numrada kayıtlı olan ¹ bu manzûm versiyon, edebî değer bakımından her halde çok kıymetsiz olmalıdır. Çünkü Mîrzâ Muhammed Qaz-wînî „Nazmı çok zayıf, gevşek ve rekiktir“ demektedir ².

Buna rağmen, farsça *Sindbād-nāme* 'ler içinde, en çok tetkik edilmiş olanı bu versiyondur. İlk önce F. Falconer tarafından *Asiatic Journal* ³ 'de yazılmış *Analytical Account of the Sindibad-nameh, ... a persian manuscript poem in the Library of the East-India Company* adlı uzun bir makalede uzun uzadıya tetkik edilmiş olduğu gibi ⁴, daha sonra W. A. Clouston bu tetkiki, Falconer 'in gözünden kaçmış olan hikâyeleri çıkararak tamamlamak suretiyle ⁵, eserine almıştır ⁶.

Bu versiyonun meçhul müellifi, gerek kendisi ve eseri takdim ettiği hükümdar ve gerekse eserinin dayandığı versiyon hakkında çok müphem mâlûmat vermektedir. Bu mâlûmattan ancak onun mensûr bir *Sindbād-nāme* 'den nazma çekildiği ve mensûr *Sindbād-nāme* 'nin farsça olup, müellefinin aslen Arap olduğu anlaşılmaktadır. Ch. Defrémery, buna bakarak, Falconer ile beraber, eserin arapçadan farsçaya tercüme edilmiş olduğu neticesini çıkarıyor ⁷. Halbuki bu versiyonun, hikâyelerin sayısı ve tertibi gibi en bariz ve umumî hususiyetlerle bile, arapça versiyonlardan ayrıldığı mukayese cedvelinde açıkça görülüyor. Şu halde o, farsça mensûr bir versiyondan nazmedilmiştir. Acaba bu mensûr *Sindbād-nāme*, yukarıda tesbit edilen üç mensûr versiyonun hangisidir? Bu men-

¹ Bk. Ethé, *Catal.*, c. I, s. 714.

² *Çahâr-Maqāle* haşiyeleri. s. 177.

³ C. 35 (1841), s. 169—180, c. 36, s. 4—18 ve 99—108.

⁴ Bunun hakkında bir tenkit için bk. Ch. Defrémery, *JA*, 1842, c. I, s. 105 v.d.

⁵ Bk. J. A. Decourdemanche, *JA*, 1899, 9. série. c. XIII. s. 173.

⁶ *Book of Sindibād from the Persian and Arabic with introduction, notes and appendix*, Glasgow, 1884. Bu hususta daha fazla bibliyografya için bk. Chauvin, c. VIII, s. 10 v.d. Bu satırları yazan maatteesüf bu kitapları görememiş ve yalnız Chauvin ile *JA* 'daki birkaç tenkide istinad etmek mecburiyetinde kalmıştır.

⁷ Bk. Mezkûr makale, s. 110.

ettiği 'Amîd Abu 'l-Fawâris 'in versiyonunun arapça ve ona dayanan versiyonlar grubundan tamamıyla ayrı olduğunu gösterir.

4. Şamsaddîn Muhammed ad-Daqâyiqî al-Marwazî 'nin mensûr *Sindbād-nāme* 'si.

Hicrî VI. yüzyılın sonunda ve VII. yüzyılın başında (milâdî XII. asrın başları) yaşamış olduğu muhakkak olan bu şairin' mensûr bir *Sindbād-nāme* yazmış olduğu, onunla görüşüğünü tahmin eden 'Awfî tarafından zikredilmektedir². Kâtib Çelebi de, *Kaşf az-zunûn* 'unda³, hiçbir suretle itimat telkin etmeyen bir ifade ile bundan bahseder. Şöyle ki, evvelâ müellifin ismini Şamsaddîn Muhammed b. 'Alî b. Muhammed al-Kāze (!) ad-Daqâ-yiqî al-Marwarūdî diye kaydediyor. Burada Şamsaddîn lâkabı ile nisbeler kaldırılacak olursa, geri kalan ismin, metni burada neşredilen *Sindbād-nāme* müellifi Muhammed b. 'Alî b. Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin ismi olduğu hemen görülür. Hatta Kâtib Çelebi 'de görülen „al-Kāze“ kelimesinin „al-Kâtib“ den bozulma olduğu muhakkak sayılabilir.

Kâtib Çelebi, eserin başlangıcını da veriyor : حمد وثنا مكرمي را كه
... قبل لظهير الدين محمد بن علي الكاتب القزويني
Burada ise, müellifimizin bir nisbesini, „az-Zahîrî“ yi, lâkap yapmış, as-Samarqandî nisbesini de değiştirmiştir⁴. Kâtib Çelebi 'nin biraz ileriki satırlarında da buna benzer yanlışlıklar vardır. Buna göre, onun ifadeleri, bu haliyle, tamamıyla uydurma sayılamazsa da, küçük doğru bilgilerin birbirine karıştırılmasından meydana gelmiş yanlışlıklar yığınınından başka birşey olamaz.

Diğer taraftan, 'Awfî 'de bulunan kayıt Mirza Muhammed Qazwînî tarafından tenkit edilmiştir⁵. Qazwînî 'nin tenkitleri şu esas-

¹ Bu şahıs için bk. 'Awfî, c. I, s. 212 v.d.; *Macmâ' al-fuşahâ*, c. I, s. 217 v.d.; E t h é, *Catal.*, c. I, s. 415 (nr. 517).

² *Lubâb*, c. I, s. 212 : ... وستندباد را لباس عبارت پوشانیده است و در بخارا
مدتی مدید مقام داشت و در خیال ابن داعی آنست که او را دیده است

³ C. II, s. 1003.

⁴ Farsça bir *Sindbād-nāme* olduğunu bilen Kâtib Çelebi, Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin *Sindbād-nāme* 'sini görmüş, galiba mukaddimesini sonuna kadar okuyup oldukça içerilerde geçen müellifin ismini bulmadan, onu Daqâyiqî 'ye isnâd etmiştir.

⁵ *Lubâb*, c. I, s. 319.

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو گر تواند کرد بنماید زمینی ساحری
هر که بیند شهریارا بندهای سندیاد نیک داند کاندرا او دشوار باشد شاعری
من معانی‌های او را یاور دانش کنم گر کند بخت تو شاها خاطر من را یوری

Badī' az-Zamān Bişrōye-i Xorāsānī de, yine Azraqī divanından aldığı aşağıdaki parçada bulunan „dāstān“ kelimesi ile, şairin *Sindbād-nāme* 'yi kastettiğini tahmin ediyor ki, her halde çok muhtemeldir¹:

داستان طرفه کن اخبار واز امثال او برگشاید طبع دانا را هزاران داستان
از معانی اندرو برگنده حتی گفته‌ام از ره فرهنگ و دانش از ره سود و زیان
گر پردختن خداوند جهان فرمان دهد بنده اندر آتش اندیشه نگدازد روان
خدمتی سازم که جان مرد دانش پشه را چون بقای شاه جاویدان بماند در جهان

Yukarıdaki şiirin de tamamlanmamış olduğunu gösterdiği bu eser, hakikaten bitirilmiş ise, bugün bilindiğine göre, tamamiyle kaybolmuş ve ondan hiç bir şey kalmamıştır². Bundan dolayı muhtevası hakkında birşey söylemeğe imkân yoktur. Fakat, Mîrzā Muḥammed Qazwîni ile beraber³, bu manzûm *Sindbād-nāme* 'nin 'Amîd Abu 'l-Fawāris 'in pehlevîden yapmış olduğu tercümeyle istinat ettiği tahmin edilebilir.

3. Metni burada neşredilmiş olan Muḥammed b. 'Alî b. Muḥammed b. al-Ḥasan az-Zahîrî al-Kâtib as-Samarqandî 'nin mensur *Sindbād-nāme* 'si.

.Daha ileride görüleceği vecihle 556—557/1160—61 senelerinde yazıldığı muhakkak sayılabilecek olan bu eser, müellifinin mukad-

har-maqāle haşiyeleri, s. 177; *Introducton*, s. 73, not 1; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 207.

¹ *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 207.

² Riżā-qulixān da ona tesadüf etmediğini söyledikten sonra (*Macma' al-fuşaḥā*, I, s. 217) Sa'dî 'nin *Būstān* 'ından alınmış olan şu beyti zikrediyor:

چه خوش آمد این نکته در سندیاد که عشق آتش است ای پسر پند باد

(bk. *Būstān*, *Kulliyāt afşāḥ al-mutakallimin Abū 'Abdallāh Muşarrifaddîn b. Muşlihaddîn Sa'dî, bā muqaddima-i 'Abbās İqbāl*, (Tabran, 1317 hş.) içinde, s. 104). Buradaki ikinci mısra Azraqī 'nin manzûm *Sindbād-nāme* 'sinden iktibas edilmiş olmalıdır.

³ *Çahār-maqāle*, s. 177.

⁴ Bk. ileride s. al-Kâtib as-Samarqandî 'nin eserlerinin kronolojisi bahsi.

Nūḥ b. Maṣṣūr (!) as-Sāmānī¹ zamanına kadar, hiç kimse tercüme etmemişti². Bu hükümdar X^wāce ‘Amīd Abu ‘l-Fawāris Fanārūzī³ ‘ye bu eseri farsçaya tercüme etmesini ve maruz kaldığı karışıklıkları düzelmesini emretti. ‘Amīd Abu ‘l-Fawāris 339/950—951⁴ senesinde, zahmet çekerek, bu kitabı “d a r ī,” lisaniyle yazdı. Fakat ifadesi çok kaba idi... ve günlerin sahifelerinden büsbütün silinmek üzere bulunuyordu (VI./XI. asırda).

‘Amīd Abu ‘l-Fawāris ‘in yaptığı bu tercümesine, üslûbu ile, kendisinden bir asırdan az fazla bir zaman sonra gelen edipleri tatmin etmemiş olmasına ve bugün tamamiyle kaybolmuş görünmesine rağmen, *Sindbād-nāme* hikâyelerinin tarihinde mühim bir mevki vermemiz icab ediyor. Çünkü, elde meycut farsça versiyonlarda, onları arapça ve diğer eski versiyonlardan ayıran bazı hususiyetler görünmektedir. İleride biraz daha yakından tetkik edilecek olan bu hususiyetlerden kendi aralarında müşterek olanlar, yine ileride görülecek tariht delillerin de isbat edeceği gibi, Abu ‘l-Fawāris ‘in kaleminden çıkmış olmalıdır. Şimdilik bu hususiyetlerden birkaçı şöylece tesbit edilebilir:

¹ Bu isim Ch. Rieu ‘nün tavsif ettiği nushada da aynen böyle olmakla beraber, burada her halde bir yanlışlık vardır. Çünkü Sāmānîler tarihinde bu isimde bir hükümdar vardır ki o 366—387/977—997 yılları arasında hüküm sürmüştür (bk. Gardîzî, *Zagn al-axbār*, nşr. Muhammed Nāzîm, Berlin 1928, s. 32). Fakat onun künyesi Abū Muhammed değil, Abu ‘l-Qāsim ‘dir. Birkaç satır sonra hükümdarın, 339/950—951 ‘de *Sindbād-nāme* ‘nin tercümesini emrettiği kaydedilmektedir ki, bu tarih onun hükümdarlık yıllarına tesadüf etmez. Bu son tarih Ch. Rieu ‘nün tavsif ettiği nushada 539/1144 ise de, bunun kabulü büsbütün imkânsızdır, zira bu tarihte Sāmānîler devleti çoktan münkariz olmuş bulunuyordu ve Ch. Rieu bu tarihin muhakkak olarak yanlış olduğuna nazarı dikkati celbetmişti (*Catal.*, s. 749). O halde ya burada bulunan künye ile tarih yanlıştır, yahut da isimde bir yanlışlık vardır.

Hakikaten Samānî tarihinde 331—343/943—954 tarihleri arasında Abū Muhammed künyeli bir hükümdar vardır ki o Abū Muhammed Nūḥ b. Naşr ‘dır. Bu şahsın künyesi, adı ve hüküm tarihi buradaki şahsa uymaktadır. O halde, Buradaki Maṣṣūr ismi Naşr şeklinde tashih edildiği takdirde bütün müşküller ortadan kalkacaktır.

² Müellifimiz her halde arapça tercümeleri nazarı itibara almamıştır, veya bunlardan haberdar değildi.

³ Müterecimin bu nisbesi Rieu ‘nün tavsif ettiği nushada Qanāwarzī şeklinde görülmektedir. Diğer nusha farkları için bk. Metin, s. 25, str. 7 ‘nin varyantları.

⁴ Rieu ‘nün tavsif ettiği nushada, bundan evvelki notta kaydedildiği gibi, 539/1144 tarihi görülmektedir. Rieu bu tarihin yanlış olduğuna nazarı dikkati celbetmiştir.

siyona en yakın olan arapça versiyon budur. Hikâyelerin tertibi bakımından da Süryani versiyona yaklaşmaktadır.

3. R. Basset 'nin, metninden bazı parçalar neşrederek bahsetmiş olduğu Bibliothéque Nationale 'de bulunan iki yazmadaki (nr. 3639 ve 3670) müstakil rivâyet¹.

De Slane 'ın tahminine göre², birincisi XVII., diğeri XVIII. asra ait olan bu iki yazmanın da başı noksandır. R. Basset 'nin sözüne göre, bunlar *Binbir gece* versiyonlarından Habicht (= *Binbir gece b* versiyonu) versiyonu ile Kalküta, Kahire ilh.. tabılarının versiyonları (= *Binbir gece a* versiyonu) arasında bir mutavassıt vaziyettedir; hikâyelerin tertibi ve sayısı bakımından ise Scott 'un tercümesine (= *Binbir gece c* versiyonu) benzer.

4. Metni burada aynen zeyl olarak neşredilmiş olan ve Şehid Ali Paşa kütüphanesinde 2743 numarada³ kayıtlı bulunan 940/1533—34 tarihinde istinsah edilmiş nushanın versiyonu.

Bu versiyon, dil bakımından, aynen neşredilmiş olan metinde görüleceği gibi, içindeki secilere ve bazan ifadesinin fasîh arapçaya daha yakın bir dil göstermesine rağmen, bu bakımdan diğer versiyonlardan o kadar farklı değildir: âmme diline hâs bazı hususî imlâ şekilleri görülüyor, müzarilerin sonlarındaki ن 'ler düşmüştür; isimlerde i'râb ekseriya kalkmış görünüyor, avam şekilleri ile avam kelimelerine sık sık tesadüf ediliyor; yâni her itibarla diğer versiyonlar gibi, yarı âmme dili ile yazılmış bir metindir.

. Kitabın ismi nushada şöyle gösterilmiştir:

حكاية الملك المتوجع مع امرأة الملك والحكيم السنبداد وسبع الوزراء

¹ Bk. burada, s. 6, not 1.

² Bk. De Slane, *Catalogue des manuscrits arabes de la Bibliothèque Nationale de Paris*, Paris, 1883—1895, s. 622 ve 627.

³ Bu nushanın evsafı şudur:

18 × 15 sm. eb'adında, ebru kâğıt kaplı bir cild içinde 153 varak. Yazının cinsi ve satır adedi değişmektedir. *Sindbūd-nâme* bu mecmuadaki son risaledir. Vr 134 a'dan 153 a'ya kadar devam eder. Bu kısımda yazı memlûk veya Mısır-Suriye tarzında itinasız bir nesihtir. Ferağ kaydı şudur:

وكان الفراغ من نسخته في مستهل صفر الحير من شهر سنة اربعين وتسمايه (٩٤٠)
على يد العبد الفقير الى الله تعالى الراجي عفو ربه التقدير... قائم ابن عبدالله السيني ارغون شاه
الجلباني تقدمهم بالرحمة ...

Hikâyeyi anlatan

Sindbâd

»

1. Vezir

»

1. Gün :

1. Vezir

»

2. Gün :

Câriye

2. Vezir

»

3. Gün :

Câriye

3. Vezir

»

4. Gün :

Câriye

4. Vezir

»

5. Gün :

Câriye

5. Vezir

»

6. Gün :

Câriye

6. Vezir

»

7. Gün :

Câriye

7. Vezir

»

8. Gün :

Şahzade

»

»

»

»

Câriye

Sindbâd

»

»

mizde, bu asılları ile irtibat ve münasebetleri kat'î olarak tesbit edilmeyen, birbirinden müstakil, birkaç arapça versiyon bulunmaktadır ki, onlar da şunlardır :

1. *Binbir gece (Alf layla wa layla)* 'nin muhtelif versiyonları arasına, meçhûl şahsiyetler tarafından sıkıştırılmış versiyonlar. Bunlar için bk. Chauvin, c. VIII., s. 12, nr. 30 ve bu vasıta ile muhtelif dillere tercümeler için bk. aynı yerde nr. 31.

Bu versiyon 27 hikâye ihtiva eder, fakat hikâyelerin tertibi bakımından *Binbir gece* hikâyelerinin muhtelif versiyonları arasında biraz fark vardır. İleride görülecek cedvelde Chauvin adı altında gösterilenler bu versiyonlardır. R. Basset 'ye göre¹, bu versiyonlar kendi aralarında belli başlı üç gruba ayrılabilir :

a) Kalkûta, Kahire, Bombay, Bulak ve Beyrut tablalarında bulunanlar²,

b) Habicht neşrinin³ ihtiva ettiği versiyon,

c) Scott 'un tercümesi⁴ ile bilinen metnin versiyonu.

2. *Yüzbir gece (Mi'at layla wa layla)* hikâyeleri arasında bulunan versiyon. Bunu yalnız, eserin fransızcaya mütercimi Gaudefroy-Dmombynes 'nin tercümesi sayesinde bilmekteyiz: *Les Cent et une nuits*, Paris, senesiz.

Bu tercüme, Magrib yazısı ile yazılmış olup Bibliothèque Nationale 'de bulunan çok yeni üç yazma ile R. Basset 'nin mütercime verdiği bir dördüncü yazmaya dayanmaktadır⁵. *Yüzbir gece* hikâyeleri arasında bulunan versiyonun hikâyeleri teferrüat itibarıyla *Binbir gece* hikâyeleri içindeki versiyona çok yakındır. Bununla beraber, hikâyenin başlarında, Sindbâd 'ın anlattığı ve *Binbir gece* zümresinden hiç bir versiyonda bulunmayan „Kişmir şahı ile filci“ hikâyesine burada tesadüf edilmektedir. (Gaudefroy-Demombynes, nr, 3, s. 153) Bu bakımdan burada neşredilen farsça ver-

¹ Bk. R. Basset, *Deux Mss. arabes inédits des sept visirs*, JA, 10. série, c. II (Paris, 1903), s. 45—46.

² Bunlar için bk. Chauvin, c. IV: *Les mille et une nuits*, Liège-Leipzig, 1900, s. 17—18.

³ Bk. Chauvin, aynı cild, s. 12 v.d.

⁴ Bk. Chauvin, c. IV, s. 113.

⁵ *Cent et une nuits*, s. 350—351.

yazdığı bir makalede, „farsça versiyonlar arapçalardaki noksanları tamamlayacak, bu suretle muhtelif versiyonların akrabalıkları daha vazih olarak tesbit edebilecektir ¹“, demiş olmasına rağmen, muahhar tetkiklerde, yalnız arapça versiyonlarla meşgul olunmuş ve bütün farsça rivâyetlerin arapçadan çıkmış olduğu zannından kurtulunamamıştır ².

Böylece, Sindbād hikâyelerinin muhtelif versiyonlarını yeniden gözden geçirmek, oldukça alâkayı çeker görünmekte ve semereli neticeler va'detmektedir. Bununla beraber, burada, bu hikâyeler mecmuasının meydana çıkardığı bütün meseleler tetkik edilecek değildir. Asıl gayesi, şekil bakımından İnan edebiyatının en yüksek mahsullerinden birinin metnini neşretmek olan bu eserin mukaddimesinde, her halde bu kadar geniş bir mevzuun tetkiki beklenmeyecektir ³. Burada yalnız, eserin yakın akrabaları ile münasebeti, yâni arapça, türkçe ve diğer farsça versiyonları, bu metin ışığı altında, yeniden gözden geçirilmekle iktifa edilecektir.

2. Şark versiyonları.

A) Sindbād - nāme 'nin arapça versiyonları.

Hakım Sindbād 'ın hikayeleri, islâm âleminde ve ilk zamanlarda bunun yegâne edebiyat dili olan arapçada, çok eskidenberi mālûmdu. *Kalīle wa Dimne* 'yi, arapça olarak, nazmetmiş olan meşhur Abān b. 'Abd al-Ḥamīd al-Lāḥiqī (200/815) 'nin ⁴ bir *Kitāb as-Sindbād* yazmış olduğunu biliyoruz ⁵. Bu şairin hal tercümesini mufassalan yazmış olan Abū Bakr Muḥammed b. Yahyā aş-Şulī ⁶ (ölm. 336/947), bu eseri zikretmiyorsa da, kendisinin meşhur *Kitāb al-Awrāq* 'ında *Sindbād-nāme* hikâyeleri hakkında başka ve mühim bir kayda tesadüf edilmektedir. Buna göre, Abbasî halifelerinden ar-Rāḍībillāh (322—329/934—940), henüz halife olmadan, ne okudu-

¹ Bk. ileride: Türkçe versiyonlar.

² Chauvin, s. 4, geçere. Goudefroy - Demombynes (s. 204), „arapça metinlerden daha eski farsça bir rivâyet bilinmemektedir“ diyor.

³ Böyle bir tetkikin icap ettirdiği ilmî vasıtaların noksanlığı da, bu kadar geniş bir teşebbüse atılmasına mâni olmuştur.

⁴ Bu şahıs için bak. Brockelmann, *GAL*, *Suppl.*, c. I, s. 238 v. d.

⁵ İbn an-Nadīm, *K. al-Fihrist*, s. 163.

⁶ Bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 149; *Suppl.*, c. I, s. 226—7.

larına kadar devam eden ve bütün teferrüatı V. Chauvin 'in büyük bir ihtimamla topladığı bibliyografyada¹ gösterilmiş olan bu çalışmalar neticesinde, arap edebiyatında *Sindbād-nāme* 'den bahseden en eski fıkralar tesbit edildiği gibi, süryanî², yunanca³, ibrani⁴, ispanyolca⁵ ve yeni arapça, farsça ve türkçe⁶ versiyonları tesbit edildi ve bunlardan çıkmış olan lâtince, fransızca, italyanca, almanca, isveççe, macarca, ermenice, islavca⁷ ve rumence⁸ versiyonlarla aralarındaki münasebetler tetkik edildi.

¹ *Bibliographie*, c. VIII: *Syntipas*, Liège-Leipzig, 1904, 215 s. Buna ancak M. Gaudefroy-Demombynes, *Les cent et une nuits traduites de l'arabe* Paris, senesiz, ilâve edilmelidir. Bu hikâye mecmuası da tam bir «Yedi vezirler—Sindbād-nāme» versiyonu ihtiva eder (s. 150—203). Gaudefroy-Demombynes, René Basset 'nin bu hususta ayrıca bir eser hazırladığını bildirmiş ise de (s. 203), bu eserin neşredilmiş olup olmadığından haber alınmamıştır.

Sırf garp versiyonlarına tahsis edilmiş olan J. Misrahi 'nin *Le roman des sept sages*, Paris, 1933, adlı eseri de Chauvin 'e ilâve edilmelidir.

² Baethgen, *Sindban oder die Sieben weisen Meister. Syrtisch und deutsch*, Leipzig, 1879. Bu süryanî metnin fransızcaya tercemesi için bk.F.Maccler, *Contes syriaques. Histoires de Sindban... d'après le texte syriaque édité par le Professeur F. Baethgen*, Paris 1903 (*Collection de contes et chansons populaires, Tome XXVI*) ve bk. Chauvin, c. VIII, s. 5.

³ F. Boissonade, Συντίπας. *De Syntipa et Cyri filio Andreopuli narratio codd. Pariss. edita...* Parisiis, 1828 ve bk. Chauvin, c. VIII, s. 6.

⁴ Carmoly, *Parabole de Sendabar sur les ruses des femmes traduites de l'hébreu...*, Paris, 1849 ve bk. Chauvin, *mez. esr.*, 7—8.

⁵ *Libro de los engannos et los assaymientos de las mugeres de aravigo en castellano trasladado por el Infante Don Fadrique fijo de Don Ferrendo et de Donna Beatris.*

⁶ Son üç versiyon için ilerideki sahifelere bakınız.

⁷ Bk. Chauvin, s. 22—29.

⁸ Bu versiyon yunancanın tam bir tercümesidir, bk. N. Cartoian, *Cărtile populare în literatura românească*, c. II: *Epoca influenței grecești*, București 1938, s. 285—297. Arkadaşım Beldiceanu 'nun lütfen bana tercüme ettiği bu kısımda müellifin verdiği mühim ve esaslı mâlûmattan, rumence versiyonun diğerleri ile olan akrabalığına dair olan kısmı hülâsa etmek faydalı olacaktır.

Rumence Sindbād hikâyelerinin pek çok yazmaları vardır. Bunlardan biri (Rumen Akademisi yazmaları, nr. 1436) 1703 'te kopya edilmiş olduğundan, M. Grăter (*Literatură populară româna*. București 1883, s. 54 v. dd.) ile N. Iorga (*Œuvres populaires dans le Sud-est de l'Europe et surtout chez les roumains*, Acad. Roumaine, Bull. de la Sect. Hist., București, 1928, s. 35—37) 'nin, rumence versiyonların, yunanca versiyonun 1774 'teki ilk Venedik tab'ından çıkmış olduğu hakkındaki iddiaları doğru değildir. Bu iki metnin birbirine o kadar uymaması da,

additional Descriptions and Indices by H. Ethé and E. Edwards, Oxford, 1937.

Ethé, *GIPh* = H. Ethé, *Neupersische Litteratur*. W. Geiger und E. Kuhn, *Grundriss der Iranischen Philologie*, c. 2, Strassburg, 1896—1904 içinde.

al-Fihrist = İbn an-Nadīm, *Kitāb al-Fihrist, mit Anmerkungen herausgegeben von G. Flügel*, 1—2, Leipzig 1871—1872.

Gaudefroy-Demombynes = M. Gaudefroy-Demombynes, *Les cent et une nuits, traduites de l'Arabe*, Paris, senesiz.

Introduction = Muhammed Niẓāmaddīn, *Introduction of the Jawāmi'ul-ḥikāyāt wa lawāmi'ur-riwāyāt of Sadīdu'd-Dīn Muḥammad al-ʿAwfī*, London, 1929 (*GMNS*, 8).

İbn al-Aṭīr = ʿIzzaddīn ʿAlī b. Muḥammed İbn al-Aṭīr, *K. al-Kāmil fit-ta'rīx. Chronicon...*, ed. C. J. Tornberg, 1—14, Leiden, 1851—1876.

Kâtib Çelebi = Mustafa b. Abdullah Kâtib Çelebi, *Keşf-el-zunun. Kaşf az-zunūn ʿan asāmi 'l-kutub wa 'l-funūn...* Ş. Yalçkaya ile... R. Bilge tarafından hazırlanmıştır, 1—2, İstanbul, 1941 ve senesiz.

Lubāb = Bk. ʿAwfī.

Macmaʿ al-fuṣaḥāʿ = Riḍā-qulī-Xān Hidāyat, *Macmaʿ al-fuṣaḥāʿ*, 1—2, Tahran taşbasması 1295.

Rieu = Ch. Rieu, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, 1—3, London, 1879—1883.

Storey = C. A. Storey, *Persian Literature. A bio-bibliographical Survey*, Section 1—2, London 1927—1939.

Suxan u suxanwarān = Badīʿazzamān Bişrōye-i Xurāsānī, *Suxan u suxanwarān*, 1—2, Tahran, 1308—1312 ḥş.

Tārīx-i guzīde = Ḥamdallāh Mustawfī-i Qazwīnī, *Tārīx-i guzīde* ed. E. G. Browne, *1. Persian text, facsimile*, Leyden, London, 1910 (*GMS*, 14, 1)

Turkestan = W. Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*. Second edition transl... H. A. R. Gibb, London, 1928 (*GMNS*, 5).

Zambaur = E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927.





